برهان قاطع

به اهتمام محمد معین

بُرهان قاطع

جلد پنجم

تعلیقات

بقلم

دکتر محمّد مُعین

«استاد فقید دانشگاه تهران»

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۱

معین، محمد
تعلیقات برهان قاطع
چاپ اول: ۱۳۴۳ ــ چاپ دوم: ۱۳۵۷
چاپ سوم: ۱۳۶۱
چاپ و صحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران

تعداد: ۱۱۰۰۰ نسخه

بنام خدا

دورهٔ جدید برهان قاطع در پنج مجلد منتشر میشود. چهار جلد اول همانست که پیشتر انتشار یافت، منتهی تا آنجاکه میسر بود در متن وحواشی تجدید نظر و اصلاحاتی بعمل آمد.

چهار جلد اول دورهٔ حاضر - چنانکه در مقدمهٔ جلداول یاد آوری شد - بصورت افست چاپ شده است.

از سال ۱۳۳۵ (سال انتشار آخرین مجلد دورهٔ قبل) تاکنون موادبسیار راجع بمتن و حواشی برهان، شامل فقه‌اللغه، وجه اشتقاق، شاهد و مثال و غیره فراهم گردید که گنجانیدن همهٔ آنها در چهار جلد اول (با چاپ افست) امکان نداشت، بنابراین مجموع آنها را در یك جلدگرد آورده بنام جلد پنجم دورهٔ دوم برهان انتشار میدهد، واز این پس نیز، هرگاه دورهٔ برهان تجدید طبع شود، تصمیم ما آنست که فقط در مطالب جلد پنجم تجدید نظر وآنرا باحروف سربی چاپ کنیم، وچهار جلد اول بصورت افست طبع گردد، چنانکه بعضی دائرة‌المعارفها وفرهنگهای خارجی نیز همین شیوه را بکار برده‌اند.

مطالب این مجلد عبارتست از اصلاح برخی از مواد متن برهان، تصحیح مطالب حواشی چهار جلد، بحث دربارهٔ لغات از نظر لغت‌شناسی و ریشه شناسی، ذکر شواهد و امثله برای لغات بسیط ومرکب.

برخی‌ازلغات که درمتن برهان‌نیامده وتوضیح آنها درحواشی لازم‌مینماید، در طی کتاب حاضر درج شده، از آن جمله است: آبله، آجیدن، آچاردن، آزردن، آسایشگاه، افزایش، باختن، جاروب، خورش، دانایی، زمرد، کلك وکلیك، نیاك، هلونك و غیره.

بعضی از اغلاط چاپی که درمتن وحواشی چهارمجلد اول روی داده وتصحیح نگردیده، در مجلد حاضر تصحیح شده.

قاضی عبدالودود فاضل هندی اطلاعاتی راجع بفرهنگهای فارسی که در هند تألیف‌شده، ارسال داشته‌اندکه ما آنها را در مجلد حاضر- در مواد مربوط بمقدمهٔ برهان - گنجانیده‌ایم.

مقالهٔ آقای دکتر طاعتی راجع بصحاح‌الفرس ــ که درچاپ اول در پایان جلد چهارم درج شده بود ــ در مجلد حاضر (صفحهٔ ۱۳ــ۱۴) تلخیص شده.

مقالهٔ آقای دکتر شهیدی راجع بکتاب‌العین ــ که در طبع اول نیز درآخر جلد چهارم ثبت شده بود ــ در پایان جلد حاضر جای داده شده‌است.

آقای حائری تحقیقی درباب لغت «زبون» دارند که در پایان همین مجلد (ذیل) درج شده.

آقایان دبیرسیاقی وعلی‌اشرف صادقی نیز یادداشتهایی داده‌اند که بعض آنها در متن مجلد حاضر وبقیه درذیل درج شده. آقای جعفر شعار هم چند یادداشت دراختیار ما گذاشته‌اند که در متن کتاب حاضر ثبت گردیده.

بخشی از مطالب جدولهای تصحیحات واضافات که درآخر مجلدات چهارگانهٔ طبع اول درج شده‌بود، درمتن چهار جلد اول دورهٔ کنونی وبخش دیگر دراثنای مجلد حاضر نقل شده‌است، وهمچنین درپایان جلد اخیر، جدول تصحیحات واضافات مربوط به پنج مجلد مندرج است.

تهران. اردیبهشت ۱۳۴۲

محمد معین

جلد اول

۱ ـ مقدمه

صفحهٔ چهارده، پس از سطر ۱۲ـ استرابون گوید : زبان‌مادها شبیه زبان پارسیان ، بلخیان (مردم باکتریا) و سغدیان است[۱] .

سطر ۱٦ـ رك . «سگ» در همین کتاب .

صفحهٔ پانزده، پس‌از سطر۱ ـ افزوده شود :

«کنت» لغات پارسی باستان را که دارای خصایص زبان‌مادی هستند ، بطریق ذیل تقسیم کرده[۲] :

۱ ـ اسماء امکنه :

اسه گرته Asagarta (Sagartia) ، نام موضعی در ماد . س s در asa مأخوذ از k ، ظاهراً بمعنی «سنگ» .

سیکه‌ی‌اوتیش Sikayauvatish ، قلعه‌ای مادی، با ـ س s ، مأخوذ از k محتمل است که بخش‌اول آن با ثیکا thikâ پارسی باستان‌یکی باشد بمعنی «سنگ شکسته» .

۲ ـ اسماء اشخاص :

تخمه taxma (شجاع)، با خ که پیش از م m محفوظ مانده ، درنام شخصی‌مادی‌باسم تخمسپاده Taxmaspâda ونام‌شخص‌سگرتی‌موسوم به سیسه‌تخمه Ciçataxma[۳] .

خشثریته Xshathrita ، نامی که مردی مادی موسوم به فرورتیش

---

۱ ـ Dhalla, Ancient Iranian Literature, p. 119.

۲ ـ R. G. Kent, Old Persian Grammar, Texts, Lexicon. New Haven, Connecticut 1950, p. 8—9.

۳ ـ باید در نظر داشت که -Ciça درین نام شکل پارسی‌باستان دارد، نه شکل مادی ـ cithra *(کنت)

Fravartish بخود داده بود ، با ثر thr مأخوذ از تر tr .

اوخشتره Uvaxshtra (کیاکزار، سیاکزار)، نام پادشاهی ازسلسلهٔ ماد ، با تر tr که پس از حرف صفیری[1] محفوظ مانده .

ویشتاسپه Vishtâspa (ویشتاسپ ، گشتاسب) ، پدر داریوش ، با سپ sp مأخوذ از ku .

اسپه‌کانه Aspacâna ، نام یکی ازیاران داریوش ، با سپ sp مأخوذ از ku .

ویندفرنا Vindafarnâ ، نام یکی از یاران داریوش با ف f مأخوذ از سو su [2] .

۳ ـ کلماتی در عناوین رسمی :

خشایثیه Xshâyathiya (شاه) ، با ثی thi مأخوذ از ti .

وزرکه Vazraka (بزرگ) ، با ز z مأخوذ از g .

ویسپه زنه Vispa-zana (دارندهٔ همهٔ مردان) ، با سپ sp مأخوذ از ku و ز z مأخوذ از g .

پروزنه Paru – zana (دارندهٔ بسیاری از مردان) با ز z مأخوذ از ku .

اووسپه – Uvaspa (دارندهٔ اسبان نیك) ، با سپ sp مأخوذ از ku .

٤ ـ لغات فنی دینی :

زوره Zûra (بد، شریر) ، با ز z مأخوذ از gh .

ورکه ـ زنه Varka-zana ([ماه] مردان گرگ) ، با ز z از g؛ اما کلمهٔ کامل صرفاً از عیلامی بحال اصلی برگردانده شده .

٥ ـ نامهای مربوط بامور فرهنگی و تمدن :

اسن – asan (سنگ) ، با س s مأخوذ از k .

کاسکه Kâsaka (سنگ نیمه قیمتی) ، با س s مأخوذ از k .

٦ ـ متفرقه :

---

1 ـ Silbilant ۲ ـ سه نام اخیر با وجود آنکه از لحاظ علم‌الاصوات مادی هستند ، اختصاصاً پارسی باستانی بشمار میروند ، ولی نامهای اشخاص غالباً متعلق بلهجه‌ها و زبانهای خارج از حوزه‌ایست که صاحب نام بدان تعلق دارد (کنت) .

مذکر کشسی Kashciy ، خنثی‌سیشسی Cishciy ، اوشسی avashciy، انیشسی aniyashciy ، با shc مأخوذ از $-sq^u$ – و dq^u – ، دلیلی خاص برای عاریت گرفتن این نوع کلمات در پارسی باستان در دست نیست .

پارسه Pârsa (پارس ، فارس) ، با س s مأخوذ از k ، قس پرثوه Parthava با th ؛ این نام بنظرمیرسد ازمنبعی ازخارج تحمیل شده باشد.

پتی یزبیم Patiyazbayam (من‌اعلام میکنم)، با مادی ‎-zb-‎، اما هزانم hazânam (مفعولی) (زبان) با پارسی باستان ‎-z-‎ ، هر دومأخوذ از ghu وسی vasiy (موافق میل ، بسیار) ، با س s مأخوذ از k .

میتره ، میثره Mitra' Mithra ، نام بغ مستعار از هندی[1].

یکی دیگر از کلمات مادی ، واچ vâc (سخن گفتن) است[2] که در واژه ، آواز ، آوازه و غیره دیده میشود .

همچنین کلمهٔ مادی غرز من ghrzm-an را حدس زده‌اند که ریشهٔ مرغزن و مرزغن[3] فارسی (بمعنی گور) باشد[4] .

صفحهٔ نوزده، از سطر۳ ببعد – بدین‌صورت تکمیل میشود :

در اینجا لازم است بآثار استاد هنینگ استاد مدرسهٔ السنهٔ شرقیهٔ لندن و استاد فریمان[5] عضو وابستهٔ فرهنگستان شوروی و فرهنگستان ایران‌راجع بانتشار و تفسیر و تشریح اسناد معروفی که در قصری کهن واقع در کوه «موغ»[6] در زرافشان ، در ۱۲۰ کیلومتری شرقی سمرقند (تاجیکستان) در سال ۱۹۳۳م . بدست آمده و در جهان‌دانش بعنوان حادثه‌ای بس‌بزرگ تلقی شده ، اشاره کنیم . این اسناد که بزبان سغدی نوشته شده ارزش‌بسیار دارد، و در میان آنها یك مکتوب عربی وسه قطعه متن بزبان چینی موجود است . تألیفات فریمان که مدت‌چندین سال‌است ادامه دارد و قسمتی‌ازآنها در«مجموعهٔ سغدی» که درمجلهٔ «اخبار تاریخ دورهٔ باستانی» و دیگرمجله‌های شوروی انتشار یافته ، تاریخ قدیم آسیای وسطی را روشن کرده است و بثبوت رسانیده که همهٔ اسناد مزبور در ضبط شاهزادهٔ سغد بنام «ذیوشتیچ»[7]

---

۱ – پایان گفتار کنت . ۲ – هوبشمن ، ذیل ص ۱۶۴ .

۳ – رك . همین دو کلمه در کتاب حاضر .

٤ - W. B. Henning, Two Central Asian Words. Philological Society. Hertford 1946, p. 161.

۵ - Prof. A. Freyman ۶ - Mugh ۷ - Dywstyc ، Dhyw'sthyc

رك. هنینگ . درباب گاه شماری سغدی. Orientalia ج ۱۰۸/۲ص ۸۸ .

(در نامهٔ عربی : دیواستی)[1] بوده و اغلب آنها عبارت از اسناد و مدارك مربوط بمحاسبات کارپردازی است . اسنادی که در کوه «موغ» پیدا شده بکار زبان شناسان ، مورخان و کارشناسان سکه‌های قدیم یاری کرده و سبب شده است که متن تقویم قدیم سغدی را کشف کنند و توضیح دهند[2].

ابوریحان بیرونی (تولد ۳۶۲ - وفات ٤٤٠ ه .) در آثار الباقیهٔ خود اسامی ماههای سغدی[3] ، روز های سغدی[4] و منازل قمر را بدان‌زبان[5] نقل کرده است[6] ، و اسناد موغ در تصحیح نامهای مزبور مورد استفاده است ، چنانکه استاد هنینگ همین کار را کرده است . شاهنامه‌ای بزبان سغدی متعلق بعهد قبل از فردوسی پیدا شده که جنگ رستم با دیوان مازندران در آن آمده‌است[7].

نامه ها (مراسلات) قدیم بزبان سغدی یکی از مهمترین اکتشافات سر اورل‌اشتین[8] است و قبلاتاریخ آنهارااواسط قرن دوم میلادی میدانستند، امااستاد هنینگ‌بدلایل‌مقنع آنهارا باغازقرن چهارم میلادی نسبت داده‌است[9].

لغات سغدی مانند دیگرزبانهای ایرانی در توضیح و تبیین ریشهٔ‌لغات فارسی و شکل آنها بسیار کمك میکند . اینك نمونه‌ای از لغات سغدی :

ابت 'Bt = هفت، ابتم 'Btm = هفتم، ابزو 'Bz'w = افزو(دن)، اچو 'cw = چه، اذو 'dhw = دو (عدد)، امورچ 'mwrc = مورچه ، آغاز ''gh'z = آغاز(یدن)، بغ Bgh = بغ (خدا) ، بغش Bghsh = بخش(یدن) ، چرذپذ c'rdhp'dh = چارپا، کذ kdh = که = کی، کر kr = کردن .

صفحهٔ بیست، پس از سطر۲ - در بسیاری ازموارد تشخیص اینکه فارسی از سغدی لغت بعاریت گرفته یا بعکس، و یا هر دو از زبانهای ایران‌قدیم ارث برده‌اند ، مشکل‌است. استادهنینگ‌بعضی‌لغات ازین‌قبیل را نمونه داده‌است.

---

۱ - رك . هنینگ . ایضاً .   ۲ - نقل از مقالهٔ «گنجینه‌های‌آثار خطی ایرانی در اتحاد جماهیر شوروی» بقلم میکائیل دیاکنف . مجلهٔ پیام نوسال سوم شمارهٔ ۵ ص ۷۱ .   ۳ -آثارالباقیه چاپ زاخاوص ۴۶ و ص ۲۳۳ - ۲۳۵ .

۴ - همان کتاب ص ۴۶.   ۵ - همان کتاب ص ۲۴۰.   ۶- رك: روز شماری در ایران باستان بقلم نگارنده .   ۷ - سخنرانی استاد بنونیست در فرهنگستان ایران . اسفندماه ۱۳۲۵ .   ۸ - Sir Aurel Stein

۹ — cf. W. B. Henning, The Date of the Sogdian Ancient Letters (Reprinted from the BSOAS. 1948. XII/3 and 4.)

(Henning, Sogdian loan-words...,p.94 sqq

پس‌ازسطر۱۵ــ باید دانست که زبان‌سغدی پس از اسلام، یکی‌ازلهجه‌های دری بشمار میرفت ، چنانکه ابن حوقل گوید (صورةالارض ص۴۹۰) : «زبان مردم بخارا همان زبان اهل سغد است جز آنکه بعضی ازکلمات را تحریف میکنند ، و آنان را زبان دری است .» و مقدسی در احسن التقاسیم جزو زبانهای خراسان و ماوراء النهر زبان صغد را یاد میکند و ما قول‌اورا در صفحهٔ چهل و سه و چهل وچهار مقدمه آورده‌ایم .

صفحهٔ بیست‌ودو، پس‌ازسطر۷ ـ مآخذ ذیل را بر فهرست کتب مذکور (مربوط بزبان سغدی) باید افزود :

W. B Henning, Sogdian Loan-Words in New Persian (Reprinted from the BSOAS, X 1. 1939).

W. B Henning, Zum Sogdischen: Kalender, 'Orientalia' vol VIII. nova series. Fasc. 1/2. Pontificium Institutum Bilicum. Roma 1939, p. 87-95.

W. B. Henning, The Date of the Sogdian Ancient Letters (Reprinted from the BSOAS., 1948, XII/3 and 4.)

W. B. Henning, «Sulphur» in Sogdian, BSOAS. X/2 1940.

W. B. Henneing, Sogdian Talers, BSOAS., XI/3, 1945.

W. B. Henning, The Sogdian Texts of Paris, BSOAS. XI/4 1946.

W. B. Henning, A Sogdian Fragment of the Manicaean Cosmogony, BSOAS., XII/2, 1948.

مجموعهٔ سغدی . از انتشارات فرهنگستان علوم جمهوری تاجیکستان ۱۹۳۴(بزبان‌روسی)شامل‌مقالاتی‌بقلم: آ. آ. فریمان A.A.Freiman، آ. ای. واسیلیف A. I. Vasiljzev ، ، و . آ . کراچکوفسکایا بهمراهی‌ای . ی. کراچکوفسکی : I. J. Krackovskj, V. A. Krackovskaja

. و نیز رجوع بمقالهٔ « زبانها و لهجه‌های ایرانی » بقلم دکتر یارشاطر در مقدمهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا . تهران ۱۳۳۷ ص ۹ ببعد شود .

صفحهٔ بیست و سه، پس‌ازسطر۲۴ــ برین مآخذ افزوده شود :

W. B. Henning, The Structure of the Khwarezmian verb, in Asia Major. New series. vol. V. part 1.

و نیز رجوع بمقالهٔ دکتر یار شاطر در مجلهٔ مهر سال ۱۰ شمارهٔ ۸ و رجوع بمقالهٔ ایشان تحت عنوان «زبانها و لهجه های ایرانی» در مقدمهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا . تهران . ۱۳۳۷ ص ۹ ببعد شود .

صفحهٔ بیست وچهار، پس ازسطر۲ ــ استاد هنینگ رساله‌ای بعنوان ذیل درین باب منتشر کرده :

The Monuments and Inscriptions of Tang-i Sarvak.
'Asia Major' New series. vol. II part 2. London.
(جداگانه نیز منتشرشده است) .

سطرآخر ــ پس از «مینامند» افزوده شود: بعدها راجع به‌انتساب‌این دو لهجه به تخاری شك کرده‌اند .

صفحهٔ بیست‌وپنج، سطر ۲ــ پس از «اطلاق شده‌است » افزوده شود : که پس از اسلام در تخارستان متداول بوده .

سطر۳ــ پس از « نام میبرد » افزوده شود : «بیرونی در التفهیم فارسی (ص ۲٦۷) کلمهٔ«خزان» را تخاری میداند، ودر التفهیم عربی‌گوید : «وانما هی‌للطخاریة. » (التفهیم مصحح همائی ص ۲٦۸ ح س ۱۰)

صفحهٔ بیست و هشت، درآغاز صفحه افزوده شود:

نمونهٔ پهلوی : در صبح الاعشی آمده[۱] : « سئل ابن عباس : هل تکلم رسول‌الله بالفارسیة ؟ قال : نعم ، دخل علیه سلمان ، فقال له : « درسته و سادته (ظ . درستیه و شادیه)» قال محمدبن امیل : «اظنه مرحباً واهلا.»[۲]

نمونهٔ پارسی :

۱ ــ در نوروزنامه آفرین موبد موبدان در نوروز خطاب بشاهنشاه ساسانی نقل شده[۳] ، و آنرا «زبان پارسی بعبارت ایشان» مینامد .

۲ ــ در مجمع‌الامثال میدانی ذیل مثل : « اخذه بابدح و دبیدح »

۱ــ ج ۱ ص ۱٦٦ . ۲ــ رك . « درستی » و « شادی » در همین کتاب.
۳ــ رك . نوروزنامه مصحح مینوی ص ۱۸ــ۱۹ .

آمده : حکی الاصمعی ان الحجاج قال لجبلة قل لفلان اکلت مال الله بابدح و دبیدح . فقال له جبلة : «خواستهٔ ایزد بخوردی بلاش ماش» ازین ترجمه که جبله کرده است ظاهراً چنین مینماید که معادل تعبیر مثلی ابدح ودبیدح عربی درپارسی « لاش ماش» است[۱].

۳- دمیری نوعی ازمسکوکات راکه « بغلیه » مینامیدند ، ذکر کند و گوید : رأس البغل آنرا برای عمر بن خطاب بسکهٔ کسرویه (بسبك سکه‌های خسروان ساسانی) ضرب کرده ، وبرآن صورت پادشاه حك شده، وزیر کرسی بفارسی نوشته شده . «نوش خور» ای : کل هنیئاً[۲].

٤- طبری آرد[۳]: « اسبیدهان نام پرتگاهی در کوهی از محال نهاوند بود که قریب صدهزار ایرانی، درآن پرتگاه در فرار ایشان ازمقابل عرب، افتادند وهلاك شدند وهر کس می‌افتاد می گفت : « وایه خرد» (یعنی: ای وای خرد شدم)» وبهمین مناسبت طبری گوید آن موضع به «وایه خرد» موسوم گشت[٤].

٥ - ابن قتیبهٔ دینوری در عیون الاخبار آرد[٥]: « قرأت فی کتب العجم ان کسری بعث «وهرز» الی الیمن لقتال الحبشة، فلما اصطفوا قال وهرز لغلام له: اخرج الی من الجعبة نشابة، وکان الاسوار[٦] یکتب علی کل نشابة فی جعبته ، فمنها مایکتب علیه اسم الملك ، ومنها مایکتب علیه اسم نفسه ، ومنها مایکتب علیه اسم ابنه، ومنها مایکتب علیه اسم امرأته. فادخل العبد یده فأخرج له نشابة علیها اسم امرأته، فتطیر وقال: انت المرأة وعلیك طائر السوء. ردها وهات غیرها. فردها وضرب بیده، فأخرج تلك النشابة بعینها ففکر وهرز فی طائره ثم انتبه، فقال: «زنان » و«زنان» بالفارسیة : النساء ، ثم قال: زن آن ، فاذا ترجمتها «اضرب ذلك» قال: نعم الطائر هذا. ثم وضعها فی کبد قوسه، ثم قال: صفوالی ملکهم ، فوصفوه بیاقوته بین عینیه . ثم انه مغط فی قوسه حتی اذا ملأها سرحها فأقبلت کانها رشاء منقطع ، حتی فضت الیاقوتة، فطار فضاضها ، ثم فلقت هامته وهزم القوم.»

۱- رك . امثال و حکم دهخدا ج ۲ ص ۷۵۱ ؛ لغت‌نامه : لاش وماش . - باید دانست که حجاج بن یوسف ثقفی از ۴۵ تا ۹۵ ه ق میزیسته .

۲- جرجی زیدان. تاریخ التمدن الاسلامی ج۱ ص۹۸ . ۳- ج ۱ ص ۲۶۲۵ .

۴ - محمد قزوینی: یادداشتها ج ۱ ص۵۴ . ۵ - چاپ قاهره ۱۳۴۳ قمری. ج ۱ ص ۱۴۹ . ۶- اسوار بضم وبکسر اول معرب اسوار ، سوارفارسی.

صفحهٔ سی، پس از سطر آخر ـ افزوده شود :

از جمله طبق قواعد زبانشناسی، کلمات در ترکیب واشتقاق باصل خود برمیگردند . درفارسی کلمات مختوم به ـ ه غیرملفوظ درجمع به ـ ان و در نسبت به ـ ی و هنگام الحاق به ـ ی حاصل مصدر تبدیل به گاف شوند، مثلا: فرزانه ، فرزانگان ، فرزانگی (حاصل مصدر) ؛ خانه ، خانگی (نسبت) . درصورتیکه درپهلوی این کلمات مختوم به ak- هستند: xânak [1]، frazânak [2] امادرلهجه‌های شمالی مثل استی این نوع کلمات مختوم به ag ـ میباشند[3].

دربعضی کلمات فارسی مأخوذ ازپهلوی عیناً ak- محفوظ مانده: جمع پله (پهلوی pэrrak) پلکان آید (نه پلگان)[4] و جمع نیا (پهلوی niyâk) نیاکان (وگاه: نیاگان)[5].

صفحهٔ سی و یك ، سطر ۱۰ ـ پس از «بهمین مناسبت» افزوده شود : و قراین دیگر ، ازجمله فخرالدین اسعد گرگانی «فارسی» را به «پهلوی» اطلاق کرده است :

کنـون این داستان ویس و رامین — بگفتند آن سخندانـان پیشین
هنر در **فارسی** گفتن نمودند — کجا در **فارسی** استاد بودند
بپیوستند ازین سان داستانـی — درو لفظ غریب از هر زبانی[6]
بمعنی و مثل رنجـی نبردنـد — برو زین هردوان‌زیور نکردند...
بدان طاقت کـه من دارم بـگویم — وزان الفاظ بی معنی بشویم
کجا آن لفظها منسوخ گشتست — ز دولت روزگارش در گذشتست.

(ویس ورامین ص۲۷)

پس‌از سطر۲۵ ـ افزوده شود :

قول ابن‌المقفع ، حمزهٔ اصفهانی و دیگران در جدا شمردن پهلوی ، پارسی ودری مؤید همین‌امراست. گردیزی‌در زین‌الاخبار گوید : «... بهرام‌گوربهرزبانی سخن گفتی : بوقت چوگان زدن پهلوی گفتی ، واندرحربگاه ترکی گفتی ، واندرمجلس با عامه دری گفتی ، وبا موبدان واهل علم‌پارسی گفتی‌وبازنان زبان هریوه گفتی ... » (بنقل سعید نفیسی .تعلیقات تاریخ بیهقی ص۸٤٦) .

۱ ـ رك . «خانه» درهمین‌کتاب . ۲ـ رك . «فرزانه» در همین‌کتاب .
۳ـ رك. اسم مصدر بقلم نگارنده ص۸۲ح۲. ۴ـ رك. مفرد وجمع بقلم نگارنده ص۷۳. ۵ـ رك . ایضاً ص۳۶ـ۳۷ . ۶ـ درچاپ کلکته : زمانی .

صفحهٔ سی و دو، پس از سطر ۱ افزوده شود :

باعتبار اینکه « پارسیك » بپهلوی عهد ساسانی اطلاق شده، دری جز پارسی است ، اما پس ازاسلام ، این دونام بیك مفهوم اطلاق گردیده .

پس از سطر ؛ افزوده شود :

منسوب به‌دربار رادرعهدساسانی بپهلوی darîg میگفتند، و darîgbadh رئیس اموردربار بود (کریستنسن. ساسان . ترجمهٔ یاسمی ص ۳۵۶ و۴۵۶). همین کلمهٔ اخیر است که در تاریخ قم (ص ۱۱۳ س ۱۰) بصورت «دریجبد» (دریگبذ) ودر ارمنی drêkpet آمده (دکترماهیارنوابی. یادگاربزرگمهر. نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز۱۱: ۳ ص ۳۰۴ ح ۶) .

پس از سطر ۹ افزوده شود :

«فرمان بزرگ خداوند ما آمد بمن بنده ... که باید که مرخادمان مجلس وی راکتابی تصنیف کنم بپارسی دری... » (دانشنامهٔ علائی . منطق چاپ انجمن‌آثار ملی ص ۱-۲) .

صفحهٔ سی وچهار، پس ازسطر ۶ افزوده شود :

«واجب شد برمن بنده ، که پروردهٔ آن درگاهم درمعرفت محاسن‌نظم ونثر دو زبان تازی وپارسی، این‌کتاب ساختن و این مجموع پرداختن.» (رشید وطواط . حدائق السحر ص ۱) .

صفحهٔ سی وهفت، پس از سطر ۱۳ افزوده شود :

ونیز دائرةالمعارف اسلام: افغانستان (فهرست مآخذ) ، ونیز مقالهٔ «زبانها ولهجه‌های ایرانی» بقلم دکتریارشاطردر مقدمهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا . تهران ۱۳۳۷ ص ۹ ببعد، ومقالهٔ نیکلا راست در فرهنگ ایران زمین I : ۱، وتاریخ ادبیات درایران بقلم دکترصفا ج ۱ ص ۱۲۵ ببعد .

صفحهٔ سی ونه، پس از سطر ۹ افزوده شود :

مانند بلباسی، لهجهٔ بخشی ازکردان مکری ساکن بلباس Bilbâs در حوالی ساوجبلاغ (ژابا . فرهنگ‌کردی - فرانسوی ص XIII. درفرهنگ مذکورگاه لغاتی ازین لهجه یادشده). همچنین دوجیکی dujiki که‌بلهجهٔ «زازا» بسیارنزدیك‌است. مجموعهٔ کوچکی ازلغات این لهجه توسط Blau در Zeitschrift der Morgenländischen Gesellschaft, XVI,627 منتشر شده،ودرفرهنگ کردی-فرانسوی ژابا نیز لغاتی‌ازین‌لهجه آمده(رك. فرهنگ

مذکور ص XIII)، ونیز اورامانی که کریستنسن رساله‌ای درین باب منتشر کرده . دیگرپاوه‌یی که نیز کریستنسن در رسالهٔ اورامانی ازین لهجه بحث کرده . دیگر کرمانجی Kurmânjî (لهجهٔ عمدهٔ کردان) (رك . ژابا فرهنگ کردی- فرانسوی ص XIV. بخشی ازلغات کرمانجی درین فرهنگ آمده) .

پس از سطر ۳ حاشیه ـ افزوده شود:

دزفولی وشوشتری ظاهراً ازبقایای زبان «خوزی» هستند. چنانکه‌در صفحهٔ بیست و نه گفتیم ابن‌الندیم ازقول ابن‌المقفع « خوزیه » را یکی از زبانهای مهم عهدساسانی شمرده، ویاقوت هم ازآن نام برده‌است (رك. همان صفحه) . همچنین یاقوت در معجم البلدان در ذکر « خوزستان » آرد : «وامالسانهم : فان عامتهم یتکلمون بالفارسیة والعربیة ، غیران لهم لساناً آخر، خوزیاً ، لیس بعبرانی ولا سریانی ولا عربی ولا فارسی .»

صفحهٔچهل، پس از سطر ۲۹ افزوده شود :

علاوه برلهجه‌های مذکور از لهجه‌های ذیل باید نام برد:

۱ ـ تاجیکی ـ معمول در تاجیکستان . در بارهٔ لهجه های تاجیکی کتابهای ذیل قابل توجه است :

۱ ـ R . L . Nemenova (در باب لهجه های درواز وچیل دره)

۲ ـ A. A. Kerimova (درباب لهجه‌های بخارا ، فلگر، زبون ، فلمندر، کسترش، تکفون . پتی‌وغیره)

۳ ـ T.N. Pakhalina (درباب لهجه‌های گورن ، نوت ، رون)

۴ ـ A.L . Khromov (درباب متچه)

۵ ـ N . M . Behbudi (درباب سمرقند)

۶ ـ K. T . Tagirova (درباب لهجهٔ قسمت علیای چرچك)

۷ ـ V . S. Rastorguyeva (در باب رشتن ، سوخ ، اوره ، توب ، شرستان) .

خانم نویسندهٔ اخیر در کنگرهٔ خاورشناسان منعقد درمسکو (سال ۱۹۶۰م.) نتایج تحقیقات خود رادرباب لهجه‌های مختلف تاجیکی بعرض کنگره رسانید، وآن بچاپ رسیده است .

۲ـ هروی ـ زبان معمول در هرات. گردیزی درزین‌الاخبار از زبان هروی

به «هریوه» (ه.م.) تعبیر کند و گوید: «... بهرام گور بهرزبانی سخن گفتی : بوقت چوگان زدن پهلوی گفتی ... وبازنان زبان هریوه گفتی...» (بنقل سعید نفیسی ، تعلیقات تاریخ بیهقی ص ۸٤٦) .

۳- سگزی یا سیستانی - یکی از لهجه‌های مهم ایرانی است وفرهنگ‌نویسان آنرا یکی ازچهارزبان متروك پارسی یاد کرده‌اند (رك. کتاب حاضر. دیباچهٔ مؤلف . ص ی) .

ابوریحان بیرونی در صیدنه چند لغت ازین زبان راآورده است وما آنها را ازترجمهٔ صیدنه ، نسخهٔ کتابخانهٔ علامه دهخدا نقل میکنیم : «انفحه- بسجزی « دوك » خوانند ، و بپارسی «پنیر مایه» گویند .» ، «انجدان ... پارسیان «انگدان» گویند وبسجزی «هنیك» گویند .» ، «انزروت ـ بسجزی «زنجر» و بپارسی کنجده.» ، «ملوکیه ، اورا بسریانی ملوخیا گویند ... و اهل سیستان «پنیرك» گویند.» ، « لبلاب ، بررومی او را اریطوس گویند ... واهل سیستان «کوك» گویند.» ، «واشه ، عرب عروق‌الصاغیررا واشه گوید، واهل سیستان اورا «مخوسك» گویند.». - دربرهان قاطع نیز این چند لغت اززبان سیستانی نقل شده : تره میره (ذیل : انداو) ، چر، لوك (رجوع بهر یك‌ازین لغات شود) .آقای‌ایرج افشارصدلغت سیستانی معمول درعصرحاضر را درمجلهٔ یغما ۷ : ۹ نقل کرده‌اند .

٤-زاولی یا زابلی ـ یکی دیگر ازلهجه‌های‌مهم ایرانی است وفرهنگ نویسان آنرا یکی ازهفت زبان فارسی ودرزمرهٔ چهارزبان متروك‌آورده‌اند (رك . کتاب حاضر. دیباچهٔ مؤلف ص ی) .

در ترجمهٔ صیدنهٔ بیرونی نسخهٔ‌خطی متعلق بمرحوم دهخدا لغاتی از «زابلی»آمده ازجمله «لسان‌العصافیر... بزابلی «شنک» گویند .»، «شیح- ابوریحان گوید : اهل زابلستان «شیح» برگ سرش راگویند .»

٥ - هرزنی- لهجه‌ای که‌درهرزن (= هرزند، ازمحال مرند آذربایجان) سخن گویند .آقای دکترماهیار نوابی‌وآقای دکترمنوچهرمرتضوی استادان دانشکدهٔ ادبیات تبریز درین باب تحقیقاتی دارند .

٦ - دامغانی- لهجه‌ایست که‌در دامغان بدان سخن گویند.

۷ - قمی ـ در محلات پایین شهر قم هنوز لهجه‌ای تکلم میشود که دارای لغات اصیل است وکم کم فراموش می گردد . نمونه‌ای ازین لغات‌را

آقای علی‌اصغر فقیهی دبیر فاضل دبیرستانهای قم جمع آوری کرده دردسترس نگارنده گذاشته‌اند.

۸ - رامندی ـ لهجهٔ رامند (از محال قزوین) است. لغات این لهجه بدستور اعتضادالسلطنه جمع آوری شده، و نسخهٔ آن در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار موجود است (رك. فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار ج ۲ ص ۲۵۷ ـ ۸).

صفحهٔ چهل‌ودو، سطر ۹ پس از «زمان حال‌اند» افزوده شود:

رك. اسفا ۱ : ۲ ص ۱۸۱ ببعد.

صفحهٔ چهل‌وچهار، پس‌از سطر آخر افزوده شود:

ابن حوقل این گفتار را چنین تکمیل میکند: «زبان مردم بخارا همان زبان اهل سغد است، جز آنکه بعضی ازکلمات را تحریف میکنند، و آنان را زبان دری است.» (صورة الارض ص ٤٩٠). اصطخری نیز در المسالك و الممالك همین قول را آورده است (المسالك والممالك ص ٣١٤).

شمس قیس گوید: «درزبان اهل غزنین وبلخ وماوراءالنهرذال معجمه نیست، وجمله دالات مهمله در لفظ آرند، چنانك گفته‌اند:

از دور چوبینی مرا بداری   پیش‌رخ رخشنده دست عمدا.
چون رنگ‌شراب‌ازپیاله گردد   رنگ‌رخت‌ازپشت‌دست پیدا.»

(المعجم چاپ اروپا ص ۱۹۲)

محمدبن هندوشاه گوید: «درلغت ماوراءالنهریان «ع» و«ح» و«ث» و«ط» و«ق» هست.» (صحاح الفرس، نسخهٔ آقای دکترطاعتی).

صفحهٔ چهل‌وهفت، پس‌از سطر اول افزوده شود:

وازین قبیل است معنی «پشان» و«چشان» که بصورتهای «گذر» (بضم اول و فتح دوم)، «گزر» (بفتح اول و دوم)، «گرز» (بضم اول) و «گز» (بفتح اول) آورده‌اند (رك. پشان در همین کتاب، ح.)

نگارنده فرهنگی برای تصحیفات وتحریفات وغلطها ترتیب داده‌است که امیدواراست روزی بطبع آن توفیق یابد.

صفحهٔ پنجاه و یك، پس از سطر ۳ افزوده شود:

حذف عنوان لغت واسنادمعنی آن بکلمهٔ ماقبل درقدیم معمول بوده است که عناوین کتاب (ازجمله لغات فرهنگها) را باجوهرقرمزیاسیاه باخطی درشت‌تر ومشخص ترمی‌نوشتند ، وکاتبان غالباً جای آنها را خالی میگذاشتند ، تاپس ازاتمام کتاب یابخشی ازآن ، همهٔ عنوانها را باجوهرمخصوص وبخط مخصوص تحریرنمایند . درین ضمن گاه عنوانی ازقلم می‌افتاد . همین امردرکارلغت فارسی رخ داده است و در نتیجه معنی لغتی که عنوان‌آن سهواً حذف‌شده ، پشت‌سرمعانی لغت‌قبل‌قرار گرفته ، فرهنگ نویسان بعدی همهٔ معانی لغت اول ودوم را برای لغت‌اول ذکر کرده‌اند ، مثلا :

«شاوغر» نام ولایتی است در ماوراء النهر. درصحاح‌الفرس ، پس از شرح این‌کلمه ، لغت «شپور» (= شیپور) آمده بمعنی « نای رویین » . عنوان این لغت اخیر در نسخه‌ای حذف شده ، فرهنگ نوئسان بعدی ، ازجمله برهان معنی کلمهٔ اخیر- یعنی نای رویین - را بکلمهٔ ماقبل - یعنی‌شاوغر- داده‌اند (رك . شاوغر درکتاب حاضر) .

ازاین قبیل‌است «کبد» و«کرمند» که لغت‌اخیر بمعنی «تعجیل وشتاب» درصحاح‌الفرس بعد از«کبد» آمده ، ودرفرهنگها - ازجمله برهان - معنی آن بکلمهٔ ماقبل - یعنی کبد - داده شده‌است .

ونیز«کاتوره» و «کارآگاه» درصحاح‌الفرس پیاپی‌آمده [1] ، و فرهنگ نویسان - ازجمله‌برهان - تصورکرده‌اندکه کارآگاه هم یکی ازمعانی‌کاتوره است (رك . کاتوره درکتاب حاضر) .

صفحهٔ پنجاه‌ودو، پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود :

نیزآقای پورداود درکتاب «هرمزدنامه» مشروحاً از دساتیرو کتبی که لغات دساتیری را بکاربرده‌اند ، یادکرده‌اند .

صفحهٔ هفتاد، سطر ۲۰ (...همین کتاب‌مرجع‌همه‌بوده‌است.) بایدتوضیح دادکه صحاح‌الفرس کهن‌ترین لغت نامهٔ موجود فارسی بفارسی پس از لغت فرس اسدی‌است. مصنف‌آن شمس‌الدین محمدبن‌فخرالدین هندوشاه‌نخجوانی مشهوربه «شمس منشی» ازنویسندگان نامی قرن هشتم هجریست... صحاح-

۱ - درنسخهٔ صحاح الفرس متعلق بکتابخانهٔ مرحوم دهخدا زیرکلمهٔ «کار-آگاه» برخلاف معمول خط قرمز کشیده شده .

الفرس کتابی است در بیست و پنج باب و دارای حدود ٤٣٠ فصل و ٢٣٠٠ لغت (اغلب لغات بسیط نه مشتقات و ترکیبات و کنایات) باشواهد متعدد برای هر لغت ویك دیباچهٔ نسبةً مفصل حاکی ازستایش خواجه غیاث الدین وشمه‌ای ازاحوال مؤلف ووصفی ازلغت فرس اسدی وبیان کیفیت کارمؤلف وذکر فهرست الابواب وتعداد فصول ولغات وبخشی درباب حروف تهجی وشرح چگونگی تنظیم لغات واهمیت کتاب. (تلخیص ازمقالهٔ آقای دکترعبدالعلی طاعتی در تعلیقهٔ مجلد چهارم برهان طبع اول نگارنده ص ششم ــ هشتم، که در مقدمهٔ لغت نامهٔ دهخدا ص ١٨٧ ــ٨ نیز نقل شده) . این کتاب بتصحیح آقای دکتر طاعتی رسیده و تحت طبع است .

سطر ٢٦ (اداة الفضلاء). قدیمترین فرهنگ فارسی مؤلف درهند «فرهنگ فخر قواس» است نه اداة الفضلاء (از نامهٔ قاضی عبدالودود هندی بمصحح کتاب حاضر مورخ ١٩٥٦/١١/٢٦) .

سطر آخر متن (شرف نامه ...) شرف نامهٔ منیری دومین فرهنگ مؤلف در هند نیست (ایضاً از نامهٔ قاضی عبدالودود).

صفحهٔ هفتاد و یك، سطر ١٩ (سطر ٥ ستون ١) ــ ارمغان آصفی در دو جلد در آگره بسال ١٣٢٥ ﻫ . ق . چاپ شده .

صفحهٔ هفتاد ودو، ستون اول سطر ٢-٣ ــ تاریخ تألیف بهار عجم سال ١١٥٢ است وجملهٔ «یادگار حقیر فقیر بهار» که بحساب ابجد ١١٥٢ میشود، تاریخ تألیف آنست ، چنانکه در مقدمهٔ آن کتاب ذکر شده‌است (همائی . مقدمهٔ معیار العقول چاپ انجمن آثار ملی ص ٤) .

بهارعجم در دهلی چاپ‌شده (Sirajee press . Delhi . 1282) ازنامهٔ قاضی عبدالودود بمصحح کتاب حاضر) ونیز درنول کشور (لکنهو) بسال ١٣١١-١٢ قمری بطبع رسیده .

سطر ١٧ ــ (تنبیه الغافلین) فرهنگ نیست ، بلکه انتقادیست بردیوان حزین . مؤلف سراج الدین علیخان آرزو است . شاید بعضی از علاقمندانش اورا سراج الشعراء نامیده باشند، اما لقب معمول او این نبوده (ازنامهٔ قاضی عبدالودود) .

سطر ٢٢ - ٢٣ ــ (جواهر الحروف) نمی‌توان آنرا فرهنگ نامید (ازنامهٔ قاضی عبدالودود) .

ستون دوم سطر ١-٢ــ (داد سخن) محاکمه‌ایست بین شیدا ومنیر، وفرهنگ

نیست (از نامهٔ قاضی عبدالودود) .

سطر ۲۱ (رسالهٔ محمد هندو شاه) همان صحاح الفرس است که شرح آن در صفحهٔ ۱۳-۱۴ گذشت .

سطر ۲۲ (رسالهٔ مخلص کاشانی) - برای اطلاع رجوع بحاشیهٔ مربوط بفرهنگ مخلص در همین فهرست شود.

سطر آخر (ساطع برهان)- نمی‌توان آنرا فرهنگ نامید. اگر این فرهنگ است چرا قاطع برهان و مؤید برهان نام برده نشده ؟ (از نامهٔ قاضی عبدالودود) . شرح ساطع برهان در صفحهٔ صد و سیزده همین مقدمه آمده .

صفحهٔ هفتاد وسه، ستون اول سطر ۹-۱۰ (شرح معمای نصیرای همدانی...) فرهنگ نیست (از نامهٔ قاضی عبدالودود).

سطر ۱۱ (شرع الشعراء...) - من درفرهنگ بودنش شك دارم (از نامهٔ قاضی عبدالودود) .

صفحهٔ هفتاد وچهار، ستون اول سطر ۱۵- رضا قلی خان هدایت درمقدمهٔ انجمن آرا درآخر «آرایش چهارم» چند اشتباه رشیدی را متعرض شده است.

ستون دوم ۸-۱۰ (فرهنگ عباسی) - این کتاب برای عباس میرزا نایب السلطنه تألیف شده و نسخهٔ آن در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار است (رك . فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ؛ دانشمندان آذربایجان ص ۳۷۰).

صفحهٔ هفتاد و پنج، آخرسطر اول حاشیه افزوده شود :

همان صحاح الفرس است که درحاشیهٔ ص۱۳ یاد شده .

ستون دوم سطر۲-۳ (فرهنگ نو...) درسال ۱۳۳۳ ه.ش. منتشر شده.

سطر ۱۰-۱۱ (قسطاس اللغه ...) در پایان کتاب نهج الادب تألیف نجم الغنی، از «قسطاس اللغات» جزو منابع نام برده‌شده (نهج الادب ص۸۲۲). کتابی هم بهمین نام درلغت عربی بفارسی دردست است که یك نسخهٔ خطی آن درتصرف آقای عباس دیوشلی و نسخهٔ دیگردر کتابخانهٔ مرحوم دهخدا (سازمان لغت نامه) موجود است که مؤلف آن شناخته نشده .

سطر ۱۷-۲۱ - شماره‌های ۱۴۶، ۱۴۷ و ۱۴۸ یك کتابست (از نامهٔ قاضی عبدالودود).

حاشیه سطر۱ - پس از حاشیهٔ ۱ افزوده شود :

همانست که در نمرهٔ ۴۹ یادشده ومراد صحاح‌الفرس است که در ص۱۳-۱۴ از آن بحث شده .

صفحهٔ هفتاد وشش، آخرسطر۲ حاشیه - آقای قاضی عبدالودود در نامهٔ سابق‌الذکر بمصحح کتاب‌حاضر نوشته اند که دو نسخهٔ‌خطی ازمجمع‌الفرس در «کتبخانهٔ خدابخش» است . در فهرست کتب فارسی اکسفرد نوشته‌اند که شاید مجمع‌الفرس بطبع رسیده. قاضی عبدالودودمقاله‌ای باردو درباب‌مجمع الفرس نوشته‌اند .

آقای دبیرسیاقی این کتاب را تصحیح کرده‌اند وجلد اول آن جدیداً منتشر شده‌اند .

آخر حاشیهٔ ۳ - افزوده شود :

آقای دکترمحمد باقر استاد ادبیات فارسی دردانشگاه پنجاب آنرا تصحیح کرده و دو جزو آنرا انتشار داده اند.

آخرحاشیهٔ ۵ - افزوده شود :

بخش لغات این کتاب بنام «واژه نامهٔ فارسی ، بخش چهارم معیار جمالی» بتصحیح آقای‌دکترصادق کیاجزو انتشارات دانشگاه تهران‌طبع‌شده.

صفحهٔ‌هفتاد وهفت ، ستون‌اول سطر ۶-۷- عبدالمجید ملحقات‌را ننوشته (از نامهٔ قاضی عبدالودود).

سطر۱۱۰-۱- مرادازین بندار همان بندار رازی است، ولی درانتساب این کتاب بدو شك‌است . نسخه‌ای‌خطی ازآن نزدآقای دکترعبدالعلی‌طاعتی است . مدرك‌آقای نفیسی کشف‌الظنون است (رك . رودکی ج ۳ ص۱۱۴۳) «منتخب فرس» نام فرهنگ میرزاابراهیم است ودرنسخهٔ متعلق باقای‌دکتر طاعتی این عنوان تصریح شده.

سطر ۱۲-۱۳- رك . سه سطر بعد.

ستون دوم سطر ۱ - مؤیدالفضلاء بسال ۹۲۵ ﻫ.ق . تألیف شده و درسال ۱۳۰۲ ﻫ.ق. در نول کشور کانپور هند بچاپ رسیده .

سطر ۷ - (نفایس‌اللغات) و (منتخب النفایس) فرهنگ‌فارسی نیستند ، وبزبان اردو نوشته‌شده‌اند ودرآنها معادل فارسی لغات هم آمده‌است (ازنامهٔ

قاضی عبدالودود).

سطر ۸ - (نفیس اللغات) این کتاب هم فرهنگ اردوست، و نام درست آن «نفس اللغة» است و مؤلف آن بیشتر بنام « رشك تخلص مسا » معروف است (از نامهٔ قاضی عبدالودود).

سطر آخر - آقای قاضی عبدالودود در نامهٔ مورخ ۵۶/۱۱/۲۶ بمصحح کتاب حاضر نوشته‌اند :

«آقای سعید نفیسی هفت قلزم را به‌غازی‌الدین حیدر نسبت‌داده ، اما مؤلف آن «قبول محمد» است. غازی حیدر پادشاه اوذه Oudh و مردی ابله بود ، ومعلومات تألیف کتابی مانند هفت‌قلزم را نداشته است ، وهیچکس در هند اورا بنام مؤلف نمی‌شناسد.»

مولوی نجم الغنی در نهج الادب از «هفت قلزم» تألیف مولوی قبول محمد یاد می‌کند که بنام غازی‌الدین حیدر پادشاه لکنهو بسال ۱۲۳۰ ﻫ . باتمام رسیده ، وآن شامل لغات برهان قاطع است بترتیب رعایت قوافی (نهج الادب ص۷۸۹).

پایان صفحه - علاوه بر فرهنگهای مذکور در مقالهٔ آقای نفیسی وحواشی از فرهنگهای ذیل باید نام برد :

رسالة اللغة - نسخهٔ خطی آن مورخ بسال ۱۲۶۷ ﻫ.ق. در کتابخانهٔ مرحوم دهخدا (سازمان لغت نامه) موجوداست . مؤلف حرف اول و حرف آخر لغات را مراعات کرده است . چند صفحه از اول ساقط است و مؤلف شناخته نیست .

رسالهٔ انندرام مخلص - رك . فرهنگ مخلص .

فرهنگ آموزگار - تألیف حبیب‌الله آموزگار که چاپ اول آن در تهران بسال ۱۳۳۰ وچاپ سوم در ۱۳۳۳ ﻫ.ش . منتشرشده .

فرهنگ امروز - تألیف فریدون‌کار. تهران ۱۳۳۷ ﻫ.ش .

فرهنگ امیرکبیر - تألیف محمد علی خلیلی ، علی اصغرشمیم . تهران ۱۳۳۴ ﻫ.ش.

فرهنگ اورنگ - گردآوردهٔ سرگرد اورنگ . تهران ۱۳۳۷ ﻫ.ش.

فرهنگ روستائی یا دائرة المعارف فلاحتی - تألیف دکترتقی بهرامی. تهران ۱۳۱۶-۱۳۱۷ ﻫ. ش.

فرهنگ عمید ـ تألیف حسن عمید . چاپ اول در یك مجلد. تهران ۱۳۳۵ ه.ش ، چاپ دوم در دو مجلد تهران۱۳۳۷ ه.ش.

فرهنگ فارسی ـ تألیف دکترمحمد مکری. جلد اول (اـذ) . تهران ۱۳۳۳ ه.ش .

فرهنگ گیاهی ـ تألیف حسینعلی بهرامی. جلد اول . تهران ۱۳۲۹ ه . ش .

فرهنگ گیلانی ـ تألیف آقا مرتضی مدرسی گیلانی . تهران ۱۳۳۸ ه.ش .

فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ـ تألیف دکترسید صادق گوهرین . جلد اول (آ ـ الف) تهران ۱۳۳۷ ، جلد دوم (ب ـ پ) تهران؛ ۱۳۳۸؛ جلد سوم (ت ـ ج) تهران ۱۳۳۹ (از انتشارات دانشگاه تهران) ؛ جلد چهارم تحت طبع است .

فرهنگ مخلص ـ اندرمن Inderman که شاگرد تیکچند بهار بود. انتخاب بهار عجم خود را بر « مسودهٔ هفتمی ... که ناسخ جمیع مسودات سابقست» بنانهاده ، ویك نسخهٔ آن در کتبخانهٔ خدابخش موجود است ، وآن نسخه‌ایست بخط مؤلف، چنانکه ازین عبارت ظهرنویس بر میآید: «منتخب بهارعجم تألیف استادی مخدومی تیکچند بخط فقیرحقیر... اندرمن ، اول روزپنجشنبه ، شهرشوال ... سال هزار ویکصد وهشتاد وچهار.»

اندرمن در «انتخاب» خود مقدمه‌ای را که بهار نوشته بود ، داخل کرده وجمله‌های ذیل که‌ازآن مقدمه استخراج شده، ثابت میکند که «رسالهٔ نندرام‌مخلص» یکی‌از کتابهایی‌بود که بهاردرتألیف بهارعجم ازآنهااستفاده برده‌است:

« و بعد ازایام (کذا) مسودهٔ اولین که در اطراف گیتی ... اشتهار یافت . . . چند نسخهٔ دیگر بهمرسید ، مثل مصطلحات الشعرا (صحیح : مصطلحات شعرا) ، محقق وارسته ، و رسالهٔ نند (صحیح : انند) رام ، مخلص و رسالهٔ دیگرکه نام مؤلف درآن مذکور نبود .»

در بهار عجم طبع دهلی (Sirajee press, Delhi 1282) و طبع Nawakis pori ازبهارعجم«رسالهٔ مخلص‌کاشی»آمده بجای « رسالهٔ انندرام مخلص» ، اما این خطاست.هیچ نسخه‌ای از رسالهٔ مخلص‌کاشی درجایی‌یافت

نمیشود، وحتی درهیچ جا ذکری از آن نیست باستثنای بهارعجم. بهار به رسالهٔ مخلص درمواضع متعدد ارجاع میکند، ازجمله «خجور» و «استخوان‌شکستن». بهاردرذیل لغت اولی گوید : «مخلص‌درفرهنگ خود درباب جیم فارسی ودر فصل‌خای معجمه نوشته .» درنسخهٔ خدابخش از «مرآةالاصطلاحات» انندرام مخلص، خچورآمده است . بهاردرتحت «استخوان‌شکستن» گوید: «درنسخهٔ انندرام مخلص» . آنچه که بهاربه‌انندرام مخلص نسبت میدهد در «مرآة‌الاصطلاحات» یافته میشود. کلمات «درنسخهٔ انندرام مخلص» دربهارعجم‌چاپ دهلی‌آمده ، ودلیل دیگرمبنی براینکه «رسالهٔ مخلص‌کاشی» خطای‌کاتب‌است این است که بهارآنچه راکه ازرسالهٔ مخلص درخصوص «خشت باد» میگوید در مرآةالاصطلاحات هست .

(از نامهٔ مورخ ۱۹٦٥/۱۱/۲٦ قاضی عبدالودود بمصحح کتاب حاضر) .

فرهنگ مکری ـ رك . فرهنگ فارسی (صفحهٔ قبل) .

فرهنگ نظامی ـ مشتمل بر پاره‌ای از لغات وکنایات نظامی گنجوی ، تألیف وحید دستگردی، مندرج در دفترهفتم از سبعهٔ حکیم نظامی. ۱۳۱۷ شمسی مطبعهٔ ارمغان .

نصاب فارسی بفارسی ـ اثر منظوم محمدجعفر بیگ مبارکیهٔ لنجانی اصفهانی. منظوم بسال ۱۲٤۷هـ.ق. نسخهٔ‌خطی‌آن‌درکتابخانهٔ دهخدا(سازمان لغت نامه) موجود است .

صفحهٔ هفتاد وهشت، سطر ۲ (التبریزی)ـ«تبریزی گفتن برهان‌الدین خود را دلیل برآمدن ازتبریزبه‌دکن نبوده، چه تاکنون درهند خانواده‌ها خودرا نسبت‌بشهرجداعلای‌خود میدهند، تامعلوم شود (از) نژاد ایرانی‌هستند که هشتصدسال‌حکمران‌بوده.» (داعی‌الاسلام، مقدمهٔ ج ٥ فرهنگ نظام‌ص کو) (م . م.)

۲ ـ «درکتابخانهٔ دولتی حیدرآباد (کتب خانهٔ آصفیه) نسخه‌ایست از برهان قاطع که درسال هزار وشصت وسه هجری نوشته شده (یك‌سال بعد ازتألیف) ، ونام مؤلف را برهان‌الدین حسین نوشته .» (داعی‌الاسلام . ایضاً) (م . م .)

۳ ـ «حالات مؤلف برهان قاطع در هیچ تاریخ ضبط نشده.» (داعی-

الاسلام. ایضاً) (م.م.)

۴ ـ کاپیتن تامس روبك درمقدمهٔ طبع برهان چاپ کلکته ۱۸۱۸ م. میگوید که خود و همکارانش نتوانسته‌اند تفاصیلی راجع به زندگانی مؤلف برهان، خارج از آنچه که در خود برهان آمده، چیزی بیابند. (م.م.)

*شاعری مؤلف ـ مؤلف خود درآغاز دیباچه (ص د) خودرا «المتخلص ببرهان» معرفی میکند، و بنابرین وی شاعر بود. نجم‌الغنی در نهج‌الادب ص ۷۸۷ نوشته: «یکی از فضلای عصر (عبدالله قطب شاه) محمد حسین بن خلف تبریزی(است) که شعرش دیده‌وشنیده نگردیده‌وبرهان تخلص داشته...» آقای ابن یوسف درفهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار ج ۲ ص ۱۶۱ برهان را «ازشعرای قرن یازدهم هجری» یاد کرده‌اند. درص ه از دیباچهٔ مؤلف این قطعه درماده تاریخ کتاب آمده که باحتمال قوی از خود برهان است:

چو برهان از ره توفیق یزدان مراین مجموعه راگردید جامع،

پی تاریخ اتمامش قضا گفت: «کتاب مانع برهان قاطع.»(۱۰۶۲)

درصدر دیباچه نیز رباعیی نقل شده که ممکن است ازبرهان باشد.

مرحوم داعی الاسلام نویسد: «حتی دیوان اشعارش (دیوان برهان) هم در وطنش (حیدرآباد) باقی نمانده.» (مقدمهٔ ج ۵ فرهنگ نظام ص کو).

آثار مؤلف ـ ۱ ـ داعی‌الاسلام نویسد: «علاوه بر کتابش برهان قاطع، نامش درمقدمهٔ کتاب جامع عباسی تألیف معاصرش محمد بن‌علی بن خاتون‌ـ که عالم بزرگ آن زمان بوده‌ـ نیز آمده، درآن نوشته‌است که برهان‌تبریزی بخواهش مؤلف حواشی جامع عباسی را بشکل کتابی جمع کرده، و سال ترتیب یك هزاروپنجاه وچهارهجری است.» (مقدمهٔ ج ۵ فرهنگ نظام ص کو) وبنابرین کتاب مذکور هشت سال‌قبل ازبرهان قاطع تدوین شده. ۲ ـ برهان قاطع، که شرح آن در همین مقاله بیاید. (م.م.)

صفحهٔ هفتاد و نه، سطر۱ (برهان قاطع)

وجه تسمیه ـ مؤلف از تسمیهٔ این کتاب به «برهان قاطع» دو منظور داشته:

۱ـ چون تخلص خود او «برهان» بوده، کتاب‌خودرا باتخلص خویش آراسته. ممکن است بعضی بگویند که پس از شهرت کتاب«برهان قاطع»وی

این لقب وتخلص را برگزیده ، ولی‌این قول مردود است ، چه خوداودر آغازمقدمهٔ کتاب (ص‌د) خودرا «ابن خلف التبریزی، محمد حسین‌المتخلص ببرهان» می‌نامد .

۲ ــ از ترکیبات معمول، بهترین ترکیبی که شامل کلمهٔ«برهان»بوده، همین «برهان‌قاطع» است، وآن معادل حجت قاطع ، برهان ساطع و مانند آنهاست. این ترکیب مصطلح ادیبان وفاضلان وحکیمان ودرفارسی وعربی متداول بوده است :

آنکه بردعویش چون برهان قاطع خواستند
در زبان سوسمار آورد حجت گستری.

(شمس‌الحسن . تاج‌السلمانی. چاپ عکسی باهتمام دکتررومر ص۳ب [وصف پیغامبر «ص»]) .

سطرآخرمتن ـ پس از « مینویسد» افزوده شود : رك . ص ه از دیباچهٔ مؤلف .

صفحهٔ هشتاد ــ آخر حاشیهٔ اول ــ افزوده شود :

راجع بقطب‌شاهیان ، رك . V.Minorsky, The Qara-qoyunlu and the Qutbe-Shâhs (BSOAS, 1955, XVII/1) این رساله جداگانه هم منتشر شده است . (م.م.)

آخرحاشیهٔ ۲ ــ افزوده شود : راجع به‌گلکنده = گولکنده ، سعادت علی‌خان‌مقاله‌ای باردو درمجلهٔ «آج کل»شمارهٔ سپتامبر ۱۹۵۵م.ص۲۵ــ۲۸ منتشر کرده .

صفحهٔ هشتاد و یك ، پس از سطر۱۱ افزوده شود :

تشیع پادشاهان گلکنده ــ در تاریخ هند که از طرف دانشگاه کمبریج منتشر شده The Cambridge History of India vol . IV (The Mughol Period) chap. VII (Shahgahan), by Sir Richard Burn آمده :

«درحالیکه شاه‌جهان سنی متعصبی بود ، پادشاهان گلکنده بفرقهٔ شیعه متعلق‌بودند، ودرمدتی‌متجاوز از سی‌سال نام پادشاهی‌را که درایران سلطنت میکرد ، درخطبهٔ هفتگی روزجمعه گنجانیده بودند ، واین بمنزلهٔ شناختن سلطنت وی بود ....» (مراد پادشاه صفوی است) .

کلیم کاشانی در مثنوی شاهنامه ، در « فرستادن رسولان نزد سلاطین دکن» ازجانب شاه جهان گوید :

بفرمان شهنشاه قدسی سرشت بقطب سپهر ایالت نوشت
که در آن ولایت چه خاص و چه عام کند سب اصحاب خیر الانام
بود کارهاشان چو ترویج دین همه همت ماست مصروف دین
که هر جا تقید بملت بود همین مذهب اهل سنت بود
بفرمان شاه ستاره حشم قلم کرد تقصیر دیگر رقم
که مسموع شد اینکه در آن دیار که دارد باین ملك قرب جوار
بنام کسی خطبه خواند خطیب که باشد ازان مملکت بی‌نصیب
چه نسبت بدارای ایران ترا که باشی بآن نام‌خطبه سرا؟...

نامه‌ای که کلیم بدان اشارت کند ، مراسله ایست که شاه جهان بقطب شاه نوشته این چنین :

«سواد فرمان که بنام قطب‌الملك صادر شد :

در ملك آن فلك شوکت ... سب اصحاب کبار...می‌نمایند ... نوعی نماید که این امر قبیح و فعل شنیع بالکل برطرف گردد... دیگر بعرض رسیده که خطبه در آن ملك بنام والی ایران می خوانند... می باید که ... نام والی ایران درخطبه نخوانند ... خطبه بنام... ما مزین باشد ...» (نقل از«عمل صالح» موسوم به «شاه جهان نامه» تصنیف محمد صالح کنبو لاهوری چاپ مطبع بپتست مشن کلکته . ج ۲ ص ۱۴۹) . برهان نیز درمدح قطب شاه دردیباچهٔ خود ص ه. اورا چنین وصف کند: «خادم اهل بیت رسول الله، نظم :

شهی که در صف شاهان هند ممتاز است
چو در میانهٔ یاران ، علی ولی الله . »

شیروانی نویسد (بستان السیاحه چاپ سنگی تهران ۱۳۱۵ قمری ص ۲۲۳) : «حیدرآباد- سکنهٔ آنجا هندوان ودیگر مسلمان حنفی مذهب ودیگر شیعهٔ امامیه‌اند .»

بنا بر آنچه گفته شد احتمال کلی میرود که محمد حسین برهان تبریزی هم که مقرب دربار قطب شاهان بود، مانند اغلب هموطنان خود در آن عصر-

عصرجعفری ـ شیعه باشد. وی همه جا پس از نام پیغمبر « صلی‌الله علیه وآله وسلم» را یاد می‌کند (این عبارت در اقدم نسخ موجود است) . (م.م.)

سطر آخر (فرهنگ جهانگیری) ـ توضیح آنکه هر جا در برهان «فرهنگ» بطور مطلق آمده ، مراد «فرهنگ جهانگیری» است ، و هر جا «صاحب‌فرهنگ» گوید مراد مؤلف فرهنگ مذکوراست . دربرهان قاطع در ماده‌های ذیل، فرهنگ (جهانگیری) یاد شده : فرکامخ ، فوب ، نهنبان ، آذر (مفصلا)، مرخشه .

صفحهٔ هشتاد و دو، پس از سطر ۱۲ افزوده شود :

رضاقلی‌خان هدایت‌درمقدمهٔ انجمن‌آرا در«آرایش‌سیم» دربیان برخی ازلغات که صاحبان فرهنگ (جهانگیری) و برهان دچار اشتباه شده‌اند ، بعضی ازاشتباهات جهانگیری‌را متعرض شده‌است .

سطر ۲۷ (بعضی از لغات عربیه را محتوی است) ـ علاوه بر اینها جهانگیری ، ازچهارمقالهٔ نظامی (رك . مقدمهٔ‌چهارمقاله باتعلیقات‌باهتمام مصحح‌کتاب حاضرص چهل وهفت) وطبقات خواجه عبدالله انصاری ، ظاهراً مع‌الواسطه(رك . حاشیهٔ مصحح‌کتاب حاضردرکلمات«گسنامار » و«هوبره») استفاده کرده‌است .

صفحهٔ هشتاد وپنج، سطر ۳ - ۴ (مجمع‌الفرس‌سروری‌کاشانی)ـ دربرهان در مواد ذیل از مجمع‌الفرس یاد شده: «فرکامخ»، «فوب».

سطر ۲۳ ـ (... وازاشعار وامثال‌متقدمین استشهاد نموده‌است) ـ رضا قلی‌خان هدایت بعض اشتباهات سروری را درانجمن‌آرا ، درآخر «آرایش چهارم» متعرض شده .

صفحهٔ هشتاد وشش، پس‌از سطر۱۴ ـ افزوده شود : دربرهان، درکلمهٔ «فوب»، سرمهٔ سلیمانی ذکرشده .

صفحهٔ هشتاد وهفت ـسطر ۷ ، پس از«تیراست» افزوده شود :

«خرد ومرد»، «فرکامخ» ، «قراسنقر» ، «کبست» ، « کلوا» ، «گیتی» «لاغوس» ، «مژدك» ، «مهرهای سیمابی» ، «نهنبن» ، «هزاهز» ، «یبروح» .

سطر ۸ - پس از «تالسقیر» افزوده شود :

«خسرو دارد» ، «صبی».

سطر ۹ - پس از « اجنبان » افزوده شود : و «اخواستی» .

پس از سطر ۱۲ - افزوده شود : از کنزاللغه ذیل «جلجلان» و «قراص» و از شرح مختصر وقایه تألیف ملاعلی برجندی ذیل « عکه » و از فرهنگ حسین وفائی ذیل «شاره» ، «فراز» و«منده» نام برده . همچنین از«شارستان چهارچمن » تألیف فرزانه بهرام بن فرهاد ، مخصوصاً در اسماء پادشاهان مانند جم ، زاب ، غباد ، فریدون ، کاوس وغیره مع‌الواسطه استفاده کرده است (برای نمونه رجوع بمعانی مختلف «پرویز» در مجلد حاضرشود).

صفحهٔ هشتاد وهشت، حاشیه سطر ۹ (بالغ بر۲۲۷۸لغت است)ولی‌این عدد شامل بسیاری ازلغات است که جزوملحقات محسوب‌شده ودرنسخ معتبر وارد نیست .

درنسخهٔ لغت فرس چاپ پاول هرن فقط ۱۱۱۷ لغت‌آمده است .

صفحهٔ هشتاد و نه، سطر ۱-۲ (ازطرف دیگر ... ایجاد شده) . مؤلف نهج‌الادب گوید (ص۷۸۷) : «این کتاب (برهان قاطع) نیز از معارف کتب لغات مرکبه‌است، واز هندوستان بایران وسائربلاد منتشرومشتهر گردیده و مطبوع‌طباع ودرخورانطباع‌افتاده ومکرر بقالب‌طبع‌درآمده،وآنرا بس‌معتبر وجامع دانند ، وسخن اوبرهان قاطع خوانند ، زیراکه پارسی زبانان را جزاین لغات مشهورمذکورامروزچیزی دردست نیست ، واین مجموعه نظر بجمعیت همهٔ نسخ متداوله‌گویم که‌کافی است ووافی، والا نظربواقع ادعائی است ولافی، بجهت‌آنکه جمع‌جمیع‌لغات وضبط تمام کلمات متعذر و متعسر است .»

صفحهٔ نود و یك، حاشیه سطر۲ پس از(... بپساود) افزوده شود : در مؤیدالفضلاء که لغات فارسی‌وعربی وترکی را درفصلهای‌جداگانه نقل میکند ، این‌کلمه را در«فصل فی‌الفارسی»آورده و موجب اشتباه برهان شده است که‌این لغت راوارد برهان‌کرده (بدون تصریح بعربی بودن)علاوه برآن ...

صفحهٔ نود ودو، حاشیهٔ سطر ۳ - پس از«فروزانفر» افزوده شود: درفارسی‌کابل îzak ، hîzak اخته را گویند (سعید نفیسی) ، رك .

«حیز» در همین کتاب(متن‌وحاشیه) و«هیز» .

صفحهٔ نود و سه، سطر ۳ آخر حاشیهٔ ۳ افزوده شود :

ومؤلف برهان هم ذیل«ریو» گفته : «ونام پسر کیکاوس‌هم‌هست که داماد طوس بود وبردست فرود بن سیاوش کشته شد .

قول نویسندهٔ محترم مقاله مورد تأمل است ، چه فردوسی در جای دیگر گوید :

جز از « ریونیز » آن گو تاجدار
سزد گر نباشد یك اندر شمار .

و در اینجا « نیز » را بمعنی همچنین نمیتوان گرفت . در فهرست شاهنامهٔ ولف هم دو ماده‌آمده : «ریوتیز Rêvtîz » وارجاع به‌ریونیز کرده. در«ریونیز Rêvnîz » گوید: «پسر کیکاوس ...»یوستی هم درنام نامهٔ ایرانی ص۲۶۱ آرد : Rêwnîz پسر شادران ، برادر زنگه Zengeh ؛ پسر کیکاوس (فردوسی ۲، ۱۴۳۲،۶۸۰؛۳،۱۰،۳۰۵۷) ، پسر زراسپ Zarâsp قهرمان عصر لهراسپ (فردوسی ٤ ، ۸٦۵،۸۱۳،۳۵۲،۳٤٦) . راونیز Râwnîz (Rêwnîz) نام موضعی است در ناحیت ارغیان Arghiân در حیطهٔ نیشابور (یاقوت)لغة بمعنی حیله (پارسی جدید ، ریو rêw) کننده ۱ وهم یوستی در ص۲٦۰ نام Rew–Rêw را مخفف Rêw nîz مینویسد .

صفحهٔ نود و چهار، سطر ۲۳ - ۲۴ (صاحب ری‌لقب صاحب بن‌عباد... است) درمورد انتساب‌صاحب‌بن‌عباد به «ری» رك. تعلیقات‌چهارمقاله باهتمام مصحح کتاب حاضر ص ٤٤ ببعد . صاحب بن عباد بعنوان « صاحب ری » مشهور بود :

«گفتند مردمان که نیابند مردمان
در هیچ فضل صاحب ری‌را نظیرویار»

(فرخی سیستانی . دیوان . چاپ عبدالرسولی. ص ۱۵٦)

«صاحب‌ری از حشم زیبد ترا وقت هنر
حاتم طی از خدم‌بیند ترا وقت سخا.»

(عبدالواسع جبلی)

«بحکایت آمده‌است که شاهنشاه را (مؤیدالدوله یا برادرش‌فخرالدوله)

۱– پایان قول‌یوستی

دوازده وزیر بوده است ، و ازجملهٔ ایشان یکی صاحب ری بود ، اسمعیل بن عباد...»

(غزالی . نصیحة‌الملوك بنقل تعلیقات قابوسنامه چاپ نفیسی ص ۲۴۸)

«کمترحبشی است حاتم طی کهترعجمی‌است صاحب ری»

(خاقانی. تحفة‌العراقین. چاپ دکترقریب ص ۲۲۳)

صفحهٔ نود و پنج، سطر ۱۱ (قسطا بن‌لوقا)رك . «قسطا» در کتاب حاضر.

صفحهٔ نود و هفت ، حاشیهٔ سطر ۲۱ پس از(نتواند کرد)افزوده شود :

این‌کلمه (انجکك) امروزه در فارسی (انچوچك) تلفظ میشود ، و همانطور که بسحاق اطعمه ذکر کرده است ، دانهٔ سیاه پوستی است که مغز سفیدی دارد ، وآنرا ضمن‌آجیل بوداده می‌خورند . گرفتن پوست‌آن بسیار مشکل‌است . شیخ اطعمه خواسته است بطریق طنز بگوید هرچه کوشش کنند بگرفتن پوست‌آن موفق نمیشوند (بهروزی . روزنامهٔ پارس . شیراز ۱۰ : شمارهٔ ۱۳۰۵ در تقریظ وحاشیه برچاپ اول کتاب حاضر).

در حاشیهٔ برهان چاپ کلکته (چك) در مورد این کلمه نوشته‌اند : «بدانکه دراین مقام کلام مصنف ازلفظ فراش خیال الی آخر ترجمهٔ لغت ، بی معنی ومخبط است که اصلا غرض آن‌مفهوم‌ومفادآن معلوم نمیشود. دراین صورت برآوردنش اولی بود ، چه بدون‌آن نیز کلام ازربط نمی‌افتد ،لیکن چون در جمیع نسخهای موجوده که عددآن قریب بده می‌رسید با اختلافی سهل موجود بود بحال خود گذاشته طبع نموده شد تا تصرف صریح در کلام مصنف لازم نیاید.»

رضا قلی‌خان هدایت درمقدمهٔ انجمن‌آراء دراشتباهات‌برهان نویسد:

«انجکك، بوزن مردمك ، حبه‌ای باشد شبیه بدانهٔ امرود و مغز آن سپید، با دندان آنرا شکسته بخورند . در برهان نوشته: خاصیتش‌آنست که هرچند فراش خیال جاروب سنبل برجل خرسك ریش زند ، ازپوست‌آن پاك نتوان کرد . مصحح برهان گوید : ازلفظ فراش خیال تا آخر ترجمهٔ لغت بی‌معنی ومخبط است چون در ده‌نسخه همچنین بود، تغییر نیافت. فقیرمؤلف گوید : « جاروب سنبل» تصحیف شدهٔ «جاروب سبیل» است واز«جل خرسك» ریش را کنایةً منظور داشته . حاصل معنی برهان این است که پوست آن

بریش خورنده می‌افتد و فراش خیال بجاروب سبیل نمی تواند آنرا پاك کرد ، وفی الواقع بیانی بیمزه فرموده و مطایبتی خنك کرده ، مع‌هذا بی‌معنی است و انچکك زبان شیرازی است ،

فارسی آن «دانك‌افزونك» ومعرب آن «دانج ابروج» است، کذافی‌المخزن.»

علاوه برعلل مذکور، علت ذیل را باید افزود :

ح) آوردن افعال‌ومصادرمنفی درردیف افعال ومصادرمثبت ولغات‌مانند «نیوباریدن».

صفحهٔ صد ، سطر ۱۳ (کتمل) درهندی و اردو katmal (دکترمعین‌الحق پاکستانی) .

سطر۱۴ پس از (ساس) افزوده شود : ککری (ذیل کلونده) در اردو kakri . (دکترمعین‌الحق‌پاکستانی) .

صفحهٔ صد و چهار ، سطر ۱ــ ازاستعمال «باستانی» و «قدیم» نظر مؤلف فقط بقدمت همین زبان متداول پس‌از اسلام است .

صفحهٔ صد و شش ، حاشیه، پس از سطر ۴ افزوده شود : رك . ـ اسشق ۱۰۲۳ بنقل‌ازفولرس .

سطر۱۳ پس از(ص بیست و چهارهمین مقدمه) افزوده شود . و رك . هیاطله ، هیتال .

صفحهٔ صد وهشت ، حاشیهٔ ۲ سطر ۳ ، پس از (banku) افزوده شود : (علوی) ، bangu (بهروزی . روزنامهٔ پارس . شیراز ۱۰ : شمارهٔ ۱۳۰۳ ص۱) .

صفحهٔ صد و ده ، پس از سطر ۱۳ وقبل از (برهان جامع) افزوده شود:

سراج‌اللغه

سراج‌الدین علی‌خان‌آرزو ازمردم هند، متوفی‌بسال۱۱۶۹ . ه. فرهنگی بنام «سراج‌اللغه» بسال ۱۱۴۷ . ه . تألیف کرده است که بطبع نرسیده . درین کتاب بربسیاری از مندرجات برهان اعتراض کرده و ردنوشته است . مؤلف‌فرهنگ نظام برخی ازآنها را دردیباچهٔ جلدپنجم ص لج‌ـمب آورده، که بعص‌آنها صحیح وو‌ارد است، وما در کتاب حاضر نیز برخی‌ازآنها را نقل کرده‌ایم. مولوی نجم‌الغنی درنهج الادب برخان آرزو ازجهت اعتراض بر

برهان، سخت میتازد[1]. سراج الدین گاه گاه پس از اعتراض بر برهان در لغتی، جمله یا عبارتی بتعرض آرد، مثلا در کلمهٔ «خشنوك»، پس از ایراد بر برهان، نویسد: «اعتقاد کلی از کلام او برخاسته است، وحال آنکه مردم عصر ما این نسخه را معتمدترین کتب لغت میدانند.»[2]

حق نما

تألیف دیگریست از سراج الدین آرزو، که در آن هم بعض اشتباهات برهان را متذکر شده.

صفحهٔ صد و یازده، سطر ۱۶- پس از (تألیف) افزوده شود: نجم الدوله.

پس از سطر ۱۸ افزوده شود: غالب بهنگام شورش غدر در سال ۱۲۷۳ھ./ ۱۸۵۷م. که شیرازهٔ زندگانی هند درهم ریخته بود، خودرا بمطالعهٔ برهان قاطع مشغول داشت، و هر مطلبی راکه در آن کتاب مورد اعتراض یافت جمع کرد، و از نظر اصلاح برهان اشتباهات آنرا در کتابی بنام «قاطع برهان» جاداد و ۱۱۹ لغت برهان را طبق ذوق و معلومات خود تصحیح کرد: تاریخ تألیف آن ۱۲۷۶ قمری است که از قطعهٔ زیر برمی آید:

یافت چون گوشمال زین تحریر — آنکه برهان قاطع اش نامست
شد مسمی به قاطع برهان — درس الفاظ سال اتمامست.

پس از سطر ۲۸ افزوده شود: ضمن اعتراضات شدیدی که غالب ضد «شعبده باز دکنی» - یعنی مؤلف برهان قاطع - وارد آورده، در دیباچهٔ قاطع برهان نویسد:

«جامع لغات نه بحسن معنی سری دارد، نه برجوهر لفظ نظری. هر لفظ باندك تبدل و تغیر لغتی دیگر، و هر لغت را بیانی دیگرست. کاش کوشش همین باشد و آفریدن لفظ نه آیین باشد. بیشتر الفاظ غریب می آورد، و آنچه ننگاشته اند

۱- نهج الادب ص ۲۲۱-۲.
۲- بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لو.
۳- انتساب جعل الفاظ ببرهان ادعایی است محتاج بدلیل، اما تصحیف و تحریف بسیار ازو سر زده است.

می‌نگارد، وچنانکه کمال اسمعیل‌را اخلاق‌المعانی لقب است، اگر این بزرگوار‌را خلاق‌الالفاظ خوانند، چه عجب‌است؟[1] جز لغتی‌چند که ازدساتیر آورده یا دیگرلغات اندك که درین تصرف بکاربرده، همه آشوب چشم است و آزار دل... »

صفحهٔ صد و دوازده، حاشیهٔ سطر ۳ —پس ازحاشیهٔ ۵ افزوده‌شود: باید دانست‌که ملهم این توجیه باسدالله غالب، توضیحی است‌که خود برهان در«برسان» (ه.م.) آورده‌است.

صفحهٔ صد و سیزده، پس از سطر ۱۵ افزوده شود: پس از انتشارقاطع برهان غوغایی عجیب در شبه قارهٔ هند بر پاشد. چون برهان طرفداران بسیاری داشت، هواخواهان وی بدفاع ازو برخاستند و در پاسخ غالب، رساله‌ها پرداختند. از سوی دیگر پیروان غالب هم برد مدافعان برهان پرداختند و در تأیید نظرات غالب رسایل و مقالات نوشتند.

ابونصر سیدعلی حسن خان سلیم مؤلف مواردالمصادر چنین‌نویسد[2]: «بعض نابلدان راه تحقیق قوانین غلط تراشیده‌اند، ومردم ازآن درمغلطه افتاده وطرفه‌تراین‌که آن مردم بتمسك آنها انگشت بر کلام صحیح نهند، چنانچه ازجملهٔ آنان غالب دهلوی است‌که درآهنگ دوم انشای پنج آهنگ نگاشته است‌که... و این سخن‌او که برخی‌ازصیغه‌های امر بی‌اضافهٔ بای‌زائد مخل‌معنی است، چه بی‌معنی است، بدین دلیل که جزدعوی بی‌دلیل‌نیست، بلکه باطل‌است، ومبطل اواشعار متذکرهٔ بالاست، وبقیه حقیقت حال همچو اغلاط تراشی ازرسالهٔ کرامت مرزا بیدل علیه‌الرحمه هویدائی‌خواهد گرفت، وآن رساله است‌که چون غالب حضرت بیدل را هجاگفته، وآن هجا درعود هندی او مرقوم است، کسی از حق پرستان بجوابش آن رساله برطرازیده است، و درآن رساله کارش بجایی‌رسانده که «قتیل»را هزاربار ازو بهتر توان گفت: آری:

گرخدا خواهد که‌پرده کس‌درد　　　میلش اندر طعنهٔ پاکان برد.»

مولوی نجم‌الغنی درنهج‌الادب نویسد[3]: «مرزا اسدالله خان‌غالب متوطن اکبرآباد ساکن‌دهلی نیز برچندی ازلغات‌کتاب مزبور (برهان قاطع) در

۱— انتساب جعل الفاظ ببرهان، ادعایی است محتاج بدلیل، اما تصحیف وتحریف بسیار ازو سرزده است (م.م.)　۲— موارد المصادر چاپ هند ص۳.
۳— ص ۷۸۸—۷۸۹.

رسالهٔ قاطع برهان اعتراض نموده است ، لیکن بیشتر ناانصافی را اظهار داده و ظلم صریح فرموده است . قطع نظر ازین که برسر الفاظ ستمها کرده است، ومعانی را به پاقالیهای جورسپرده، فحش و دشنام راکه شوقیان لب باظهار آن نگشایند ، سامان داده است ، و گفتار لایعنی راکه بازاریان نیز از آن حذر نمایند بنیاد نهاده است. صاحب طبعان روزگار کمر سعی برمیان همت بسته اند و سر آستین خراب نگاری اعتراضات شکسته.»

صفحهٔ صدوچهارده ، سطر ۴ ــ پس از (تألیف) افزوده شود : مولوی محمد.

سطر ٤ ــ پس از (نجفعلی خان) افزوده شود : بن محمد عظیم الدین .

پس از سطر ٦ افزوده شود :

دافع هذیان رساله ایست مشتمل بر ۲۸ صفحه . نجفعلی خان در ضمن معرفی کتاب نویسد : «کتاب لاجواب به تنسیخ و تردید محرق قاطع مسمی به دافع هذیان .»

مؤلف از نویسندهٔ محرق قاطع برهان سیزده سؤال کرده که جنبهٔ اختلاف مذهبی بین سنی و شیعه را دارد ، وهمان روشی راکه مؤلف محرق پیشتر طی کرده بود، برگزیده . نجفعلی خان قاطع برهان و نظرات غالب را تأیید کرده است و به منشی سعادت علی مؤلف محرق بدین بیت خطاب کرده :

ای روبهك چرا ننشینی بجای خویش
با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش.

نسخه ای ازین رساله در کتابخانهٔ دانشگاه حیدرآباد دکن موجود است .

صفحهٔ صد و پانزده ، پس از سطر ۲۰ افزوده شود :

توضیح آنکه علی باقر آردی و سیدفخرالدین حسین دهلوی متخلص به سخن دو شاگرد غالب بودند .

پس از سطر ۲۴ افزوده شود :

غالب به حیثیت محقق

قاضی عبدالودود فاضل معاصر هندی ساکن پتنه ، رساله ای باردو تحت عنوان « غالب به حیثیت محقق» در ۱۹۵۲ م . منتشر کرده که در آن

انتقاداتی برغالب دارد. فاضل مزبور درنامهٔمورخ ۵۶/۱۱/۲۶م. بنگارنده نوشته‌اند : « عقیدهٔ من راجع به غالب آنست که وی در تحقیق بسیار سست است ، و او بوسیلهٔ انتقادبرهان قاطع فقط جهل خودرا عرضه داشته است . اما پیش از تألیف من ، عقیدهٔ عموم این بود که وی با تألیف قاطع برهان خدمت بزرگی بعلم و معرفت انجام داده . آقای ابوالکلام آزاد یکی از کسانی است که این نظررا دارد . »[1]

حجت ساطع

سراج‌الدین علی‌خان‌آرزو در مجمع‌النفائس (که نسخهٔ‌آن در کتبخانهٔ خدابخش هست) این کتاب را چنین معرفی میکند : « ملا ساطع ، نامش عبدالکریم ... ازمردم کشمیر، شاگرد داراب بیگ جویا ... نسخهٔ حجت ساطع منتخب برهان قاطع در لغت نوشته، اماچندان خوب‌نیست .» ازهمین مختصرپیداست که‌مبنای این‌کتاب بربرهان قاطع است با حذفهایی[2].

هفت قلزم

نجم‌الغنی نویسد[3] :

«مولوی‌قبول‌محمد (هندی) کتابی از لغات برهان قاطع بترتیب رعایت قوافی بنام غازی‌الدین حیدر پادشاه لکهنو در سنهٔ یکهزار و دو صد و سی هجری(۱۲۳۰ه.) باتمام رسانیده به هفت قلزم موسوم کرد .»

انجمن آرا

رضاقلی‌خان هدایت درمقدمهٔ انجمن‌آرا ، در«آرایش سیم» و«آرایش چهارم» بعض اشتباهات برهان را متعرض شده است[4] .

---

۱ ـ رك . طبع دوم «غالب» بوسیلهٔ Mihr .

۲ ـ ازنامهٔآقای قاضی‌عبدالودود مورخ ۲۳ نوامبر۱۹۵۶ . معظم‌له سپس افزوده‌اند: «اگرحافظهٔ من درست وفاکند ارجاعاتی که در بهارعجم بدین‌کتاب شده ، میرساندکه‌لغات واصطلاحاتی درآن‌آمده‌که در برهان نیست.»ـ قاضی‌مزبور درنامهٔ دیگر نوشته‌اند :«من نسخه‌ای از حجت ساطع ندیده‌ام و اطلاعی ندارم که در کجا هست . مؤلف بهارعجم در مواضع متعدد بدان ارجاع میکند .»

۳ ـ نهج‌الادب ص۷۸۹.

۴ ـ ما اهم‌آن را درحواشی کتاب‌حاضر(مجلدحاضر)آورده‌ایم .

صفحهٔ صد و شانزده، سطر۴ (ملحقات برهان) ـ ملحقات برهان بدو دسته تقسیم میشود : ۱ـ ملحقات دستهٔ اول که در نسخ خطی متعدد ازبرهان آمده. غالباً این ملحقات را [1] نوشتهٔ خود برهان دانند ، ولی بعضی مانند مؤلف «مؤید برهان» آنرا ازنویسندهٔ برهان نمی‌دانند . مؤلف فهرست ایندیا افیس، نسخ فارسی ، بعکس اواظهارعقیده میکند. قاضی عبدالودود بنگارنده نوشته که ازدکترعندلیب شادانی استاد دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه «دهاکه» خواستم که درنسخ برهان ایندیا افیس تحقیق کند ، وعقیدهٔ خودرا درین باب بیان نماید . نظر وی مؤید عقیدهٔ اخیراست[2] .

اقدم نسخ برهان متعلق بکتابخانهٔ ملی تهران هم دارای ملحقات مزبوراست . مؤلف برهان‌قاطع در کلمهٔ «دوچار» گوید : «ودرلغات متفرقه آمده است.»

۲ ـ ملحقات دستهٔ دوم توسط « روبك » **Roebuck** ناشر اولین طبع برهان افزوده شده. وی کوشیده است که بوسیلهٔ علامات این دودسته را ازهم ممتاز سازد[3].

صفحهٔ صد و هیجده ، سطر ۵ (حفظه‌الله) چنین‌است بجای «حفظهاالله» .

صفحهٔ صد و بیست و سه ، پس از سطر ۱۳ اضافه شود :

۶ـ نسخهٔ ثم

نسخه‌ایست ازبرهان‌قاطع بخط «حسنعلی مشهوربمیرزا بابا بن محمد قزوینی‌الاصل بارفروشی المسکن » مورخ شهر جمادی‌الاول [4] من شهور سنهٔ ۱۲۴۹.» بخط نستعلیق. لغات باجوهر قرمز ونیز بخط نستعلیق نوشته شده، دارای ۸۸٤ صفحه بقطع ۲۰ × ۳٤/۵ سانتیمتر . این کتاب درتصرف دوست نگارنده آقای رضا ثقفی بود که پس از انتشار چاپ اول کتاب حاضر. آنرا بنویسنده اهدا کرده‌اند . نشانهٔ آن در حواشی کتاب حاضر «ثم» است[5] .

---

۱ ـ که در پایان مجلد چهارم دورهٔ حاضر آمده . ۲ ـ پایان قول قاضی عبدالودود . ۳ ـ ازنامهٔ قاضی عبدالودود ۴. ـ چنین است‌دراصل ۰ ۵ ـ آقای دکتر بیژن‌استاد دانش‌سرای‌عالی‌اظهارداشته‌اند که نسخه‌ای‌خطی ازبرهان‌قاطع‌دارند که درهندوستان بی‌نقطه نوشته‌شده ، وحدساً تاریخ‌کتابت‌آن را۱۰۶۹ هجری‌قمری میدانند. نگارنده بدیدن این‌کتاب توفیق نیافته است .

پس از سطر ۲۳ افزوده شود :

III- نسخ کتابخانهٔ ملی رشت

۱ ـ نسخهٔ خطی که مرحوم علی عبدالرسولی از جملهٔ کتب مرحوم حاجی‌میرزا محمدعلی ملاباشی معلم احمدشاه‌قاجار در سنهٔ ۱۳۳۳خریداری کرد ، وآن اکنون درتصرف کتابخانهٔ ملی رشت‌است بشمارهٔ ۱۲۲(کتابهای خطی). کاتب نسخه وتاریخ کتابت : «ابن محمد ابراهیم، حسن الکوهنی التفرشی . سنهٔ ۱۲۵۸». خط نستعلیق ، عنوان لغات باجوهرقرمز نوشته‌شده. دارای سرلوح رنگی ومذهب است. قطع نسخه ۲۰×۳۵/۵ سانتیمتر است .

۲ ـ نسخهٔ دیگری درکتابخانهٔ مذکور است بشمارهٔ ۲۷ (کتابهای خطی) ، بخط نسخ که نام‌کاتب ندارد وتاریخ‌کتابت ۱۲۱۵ قمری است .

IV ـ کتابخانه‌های تبریز

۱ ـ کتابخانهٔ ملی تبریز

الف ـ اهدائی آقای حاج حسین آقا نخجوانی

۱ ـ نسخه‌ایست‌که خط متن‌آن نستعلیق مایل بشکسته و عناوین از نوع خط متن با مرکب سرخ است . نام کاتب ندارد . تاریخ تحریر ۱۷ ذی‌القعده ۱۲۸۴ هجری قمری است . صفحات شماره ندارد ، جمعاً ۸۶۷ صفحه دارد . طول هرصفحه ۲۹/۵ وعرض۱۹/۵ سانتیمتر. اندازهٔ هرسطر ۱۲سانتیمتر. شمارهٔ سطور: بامسطر۲۵سطری کتابت‌شده . نوع‌کاغذ فرنگی آهارمهره وجلد چرمی است .

ب ـ اهدائی آقای قادر قادری

۲ ـ نسخه‌ایست‌که خط متن‌آن نستعلیق‌مایل بشکسته وعناوین باخط نسخ وبامرکب سرخ نوشته شده. نام‌کاتب ندارد . تاریخ تحریر۲۷ رمضان ۱۲۲۶ هجری قمری بدستور محمد علی‌خان پسر جان محمد علی‌خان در اصفهان استکتاب شده . صفحات شماره ندارد ، جمعاً۸۳۶صفحه دارد. طول هرصفحه ۲۸/۵ وعرض ۱۹ سانتیمتراست . اندازهٔ هرسطر۱۲/۵ سانتیمتر .

شمارهٔ سطور: بامسطر ۲٤ سطری کتابت شده. کاغذ از نوع ترمه و جلد چرمی لیمویی است.

همهٔ صفحات از اول تا آخر مجدول با جداول طلایی محرر است بعلاوهٔ کمربند طلایی، بایک سرلوح باریک طلایی در آغاز کتاب.

۲ _ کتابخانهٔ حاج محمد آقا نخجوانی

۱ - نسخه‌ایست که خط متن آن نستعلیق مایل بشکسته وعناوین از نوع خط متن بامرکب سرخ است. نام کاتب ندارد. تاریخ تحریر ندارد. صفحات شماره ندارد. جمعاً ۵٦۸ صفحه است (یك صفحه دراواسط کتاب بیاض است، ظاهراً مستنسخ منه ناقص بوده). طول هرصفحه ۳۱ وعرض ۲۱ سانتیمتر. اندازهٔ هرسطر ۱۳/۵ سانتیمتر. شمارهٔ سطور: بامسطر ۲۹ سطری کتابت شده. کاغذ نوع فرنگی آهارمهره، جلد چرمی زرد است.

۲ - نسخه‌ایست که خط متن آن نستعلیق وعناوین از نوع خط متن با مرکب سرخ نوشته شده. نام کاتب ندارد. تاریخ تحریر سلخ جمادی الآخره سال ۱۱۵۹ هجری قمری است. صفحات شماره ندارد. جمعاً ۹۸۸ صفحه است. طول هرصفحه ۳۲/۵ وعرض ۹، سانتیمتر. اندازهٔ هرسطر ۹/۵ سانتیمتر. شمارهٔ سطور: بامسطر ۳۳ سطری کتابت شده. کاغذ نوع فرنگی آهار مهره. جلد چرمی ضربی طلایی خوب بالچکهای طلایی مرغوب ومجدول و مذهب با طلای تمام عیار بسیار خوب.

همهٔ صفحات این نسخه از اول تا آخر مجدول با جداول طلایی بسیار خوب است ویك سرلوح طلایی ظریف سبك عثمانی درآغاز نسخه نقاشی شده.

این نسخه ازلحاظ کاغذ، خط، تذهیب، جلد، تاریخ وصحت ازهمهٔ نسخه‌های مذکور کتابخانه‌های تبریز بهتراست وممتازتر، وازاول تا آخر «بلغ» دارد، وبعض حواشی ازفرهنگ جهانگیری، شرفنامه وقاموس درهامش نسخه بندرت دیده میشود. خود نسخه باشهادت صریح جلد وتذهیب و خط وصحافت ازنسخی است که دریکی ازشهرهای عثمانی استنساخ شده است[1].

V _ نسخهٔ کتابخانهٔ آصفیه (هند)

درکتابخانهٔ دولتی حیدرآباد (کتبخانهٔ آصفیه) نسخه‌ایست از برهان

۱_ قسمت مربوط بکتابخانه‌های تبریز ازیادداشتهایی که فاضل محترم آقای جعفر سلطان القرائی تهیه ولطف کرده‌اند، تنظیم شده.

قاطع که درسال ۱۰۶۳ هجری نوشته شده (یك سال بعد ازتألیف) [۱] . همین نسخه‌است که نام مؤلف درآن «برهان‌الدین حسین» یاد شده.

سطر۲۴ (III) به (VI) تصحیح شود.

صفحهٔ صد و بیست و چهار، سطر ۱۸-۲۲ عبارت(ومقدمه‌ای دارد... بعد از تألیف کتاب است . و) حذف وچنین اصلاح شود:

ناشراین طبع «کپتان تامس روبك[۲] ممتحن عربی وفارسی و هندی و برج بهانشاو مدرس ثانی تفریق هندوستانی مدرسهٔ عالیهٔ فورت ولیم»[۳] بود. ناشردرمقدمه‌گوید که‌کسان ذیل درین‌کارباوهمراهی کردند : کرم حسین بلگرامی، تارنی چرن میر، حیدرعلی بلگرامی، نظام‌الدین حیدر دهلوی، حاجی محمد شفیع شیرازی ، منشی امام علی ، کاظم علی ، محمد اکبر ، صادق علی .

ناشر سیزده نسخهٔ برهان قاطع‌را خرید یابامانت‌گرفت‌که اقدم‌آنها بخط محمد هاشم کشمیری بود که بسال ۱۷۰۱ م. نوشته شده بود[۳]. ناشر گوید‌که ازمیان این نسخ ، یکی انتخاب‌گردید وبرای مقابله وتصحیح به مولوی حیدرعلی ونظام‌الدین حیدرسپرده شد. پس ازآنکه قسمتی از نسخه آماده میشد ، آنرا به چاپخانهٔ هندوستانی میدادند تا بچینند ، و مولوی غلام قادر موظف بودکه نمونه‌ها را تصحیح‌کند. سپس نمونهٔ مصحح را نزد حیدرعلی ونظام‌الدین حیدرمیفرستاد، وچون‌آنان‌آنرا صحیح میبافتند، زد مولوی‌کرم حسین بلگرامی می‌فرستادند ، ووی تجدید نظرمی‌کرد و نزد ناشر می‌فرستاد ، واوآخرین تجدید نظررا بعمل میآورد، و او در هر حال بدون نظرمنشی امام علی ، سیدکاظم علی ، مولوی حیدر علی ، غلام قادر ، نظام‌الدین حیدر و محمد اکبرتصرفی دراصل نمی‌کرد. درحال تجدیدنظر درنمونه‌های مطبعی، وی هرلغت را باچاپ جدید «فرهنگ مننسکی» مقابله می‌کرد .

---

۱ ــ وبنابرین معاصر نسخهٔ کتابخانهٔ ملی تهران (خم۱) است .

۲- Captain Thomas Roebuck.

۲ ــ طبق نوشتهٔ پشت جلد .

۳ ــ یعنی‌هشت سال پس از تاریخ‌کتابت نسخهٔ اساسی ما، و نه سال پس از تألیف‌کتاب .

این چاپ دارای دو مقدمه است : نخست به انگلیسی که توسط «روبك» نوشته شده و دوم بفارسی که بقلم سید کرم حسین بلگرامی است ، ولی در تحریر آن از تاونی چرن میر استفاده کرده است.

ناشر در طبع برهان از نوشته های کسان ذیل بهره برده است : ملا فیروز ، سر جان ملکم Sir John Malcolm ، سر ویلیام اوزلی Sir William Ouseley ، لاگلس Mon. L. Lawgles .

ملحقات در حواشی چهار نسخه از سیزده نسخه نوشته شده بود ، ولی معلوم نیست ناشرخود موظف بتدوین آنها بود یا دیگری . ناشر خود مسؤول وضع حاضر برهان‌است . وی بآخر کتاب ملحقاتی افزوده و درین مورد اشخاص ذیل‌اورا یاری‌کرده‌اند : حاج محمد شفیع ، سیدعلی شیرازی متخلص به‌نیاز(که برای ترجمهٔ انجیل بفارسی بهند آمده بود) ، نظام‌الدین حیدر، فضل مولی‌خان متخلص به فضل .

ملحقات اضافی از ملحقات قدیم بوسیلهٔ علایم مشخص شده‌اند[1] .

صفحهٔ صد و بیست وشش ، پس از سطر ۸ افزوده شود :

مولوی نجم‌الغنی نویسد[2] :

«درهفتاد سال بلکه زیاده ازاین پیش ، انگریزان جمع (جمعی) از فضلای ایران وهندوستان ومسیحیان وزردشتیان را تربیت و در کلکته جمع کرده ، با کتب وافره و اسباب متکاثره بتصحیح لغات برهان قاطع مأمور ساختند . بعد ازرجوع بکتب معتبرهٔ مختلفه لغات برهان تنقیح یافته ،هر سهوی وخطائی که در صفحه‌ای ولغتی دریافتند هم در ذیل آن صفحه علامت نهاده تحقیق وتشریح کردند .»[3] آقای قاضی عبدالودود درمورد طبع مورد بحث بنگارنده نوشته‌اند: «من شك دارم که هیچ کتاب فارسی بااین دقت‌بطبع رسیده باشد، مع هذا متن برهان روبك خالی از اغلاط نیست.»

---

۱ ــ ترجمه از نامهٔ مورخ ۲۳ نومبر ۱۹۵۶ قاضی عبدالودود بمصحح کتاب حاضر. ۲ ــ نهج‌الادب ص۷۸۷. ۳ــ مع‌هذا تصحیح وتنقیح کمتر از یك در صد است نسبت بآنچه‌که باید تصحیح شود.

متن

صفحهٔ ۱، حاشیهٔ ۲ سطر ۲ پس ازاوستا âp ،) افزوده شود : âfant که در بند ۳۵ تیر یشت و درفقرهٔ ۱۴ مهر یشت ودرفقرهٔ ۹ فروردین یشت آمده بمعنی آب مند است یعنی دارای آب .

صفحهٔ ۲، ستون ۱ ، سطر ۲۱ (نام پیغمبریست...) برساختهٔ فرقهٔ آذر کیوان . رك . دساتیر.

ستون ۱ سطر آخر و ستون ۲ سطر ۱ (ستودن و ستوده آمدن) ـ باین معنی مؤلف نهج الادب (ص۷۸۹) «آبادائیدن» بالمد و دال مهمله بالف کشیده و هردو تحتانی آورده و گوید : «مؤلف هفت قلزم آنرا بخطا «آبارانیدن» ضبط کرده و همین خطا از مؤلف مؤیدالفضلا روی داده است .» اما دلیل مؤلف نهج الادب درضبط کلمه معلوم نیست ؟ در لغت نامهٔ دهخدا مانند متن برهان «آبادانیدن» آمده .

ستون ۲ سطر ۸ (سرب سوخته)ـ هرن نوشته : «ابار abâr بمعنی سرب دخیل است وازآرامی وارد فارسی شده «اسفا ا : ۲ ص ۱۶) و آبار مجعول است بجای ابار abâr «اسفا ا : ۲ ص ۲۰) .

حاشیهٔ ۱ سطر ۲ ، امتان ـ امتان در قدیم جمع امت استعمال شده: «نام او محمدست وامتش بیشترین امتان بود.» (یوسف وزلیخا باهتمام دکترخانلری ص ۳۴) ودرمتن مفرد مراد است.

سطر ۱۱ـ پس ازآبادان افزوده شود : پهلوی âpâtân

صفحه ۴ ، حاشیهٔ سطر ۲ ـ پس ازحاشیهٔ ۳ افزوده شود :

آبخست = آبخوست. مرحوم کسروی نوشته: « دربسیاری ازفرهنگها «آبخست» یا «آبخوست» را بمعنی « خربزه » آورده اند . دربرخی از آنها گفته اند آن خربزه است که آب گندیده درون خود دارد. من گمان میکنم این

نیزاز همان گونه لغزشها باشد ، زیراآبخوست یا آبخست بمعنی خشکی در میان دریاست که بعربی جزیره میخوانند . کسانی این کلمهٔ «جزیره» را با کلمهٔ «خربزه» بهم در آمیختەاند ، و این است آبخوست را نام خربزه دانسته اند . کسانی هم این را از پیش خود افزودەاند که آن خربزه را گویند که آب گندیده درون خود داشته باشد ، و بدین سان خواسته اند سازشی میانهٔ کلمه و معنی پدید آورند .» (کسروی . مقالات ۲ ص ۱۰۳ ؛ ایضاً . چهل مقاله ص ۳۰۲) . اما این نظر مرحوم کسروی درست نیست، چهآبخست (= آبخوست) بهردو معنیآمده . اما بمعنی جزیره:

«رفت در دریا بتنگی (بیکی) آبخوست
راه دور از نزد مردم دور دست.»

(بوالمثال[ابوالمثل؟]. لغت فرس چاپ دبیرسیاقی ص۱۳)

وبمعنی میوهٔ آب گز و تباه شده:

«روی ترکان هست نازیبا و گست زرد وپرچین چون ترنج آبخست.»
(علی قرقدی بنقل لغت نامه)

اماآبخست(= آبخوست) مرکباست‌از: آب + خست(=خوست) = خسته (=خوسته) بمعنی کوفته و مالیده (قس . پای خست ، پای خوست ، پیخست ، چنگالخوست) .

صفحهٔ ۵ ، ستون ۱ سطر ۱ ، آبخوست = آبخست (ه . م .)

صفحهٔ ۷ ، ستون ۲ سطر ۲۳ - ۲٤ (آبس) - درشرفنامه مسطوراست که نام شهری است (شعوری). ممکن‌است‌تصحیف «ابسس» (صورتیازافسس Ephèse) باشد (رجوع به نخبةالدهر دمشقی شود) (لغت نامه)

ستون ۲ درآخر سطر ، آبسال ، آبسالان — در فرهنگها « آبسالان » بمعنی باغ آمده . این بیت ویس ورامین نیزشاهدآنهاست :

«همان (همآن) شیپور با صد راه نالان
بسان بلبل اندرآبسالان.» (گفتار ۲۰ب۹).

مرحوم دهخدا درلغت نامه «آبسالان» را جمع آبسال گرفته وهمین‌بیت فوق‌را شاهداورده‌اند . دردیوان ناصرخسرو ص٤۸۸ این بیتآمده :

«همی تابد ز چرخ سبز عیوق   چو آتش برصحیفهٔ آب خالی.»

مرحوم دهخدا در تعلیقات دیوان ناصر خسرو (ص۶۸۸) نوشته‌اند : «آب خالی. ظ : آبسالی» و در لغت نامه آورده‌اند : «آبسال. باغ. حدیقه :

«همی تابد ز چرخ سبز عیوق   چو آتش برصحیفهٔ آبسالی.»

ناصرخسرو.»

ولی اصل شعر ناصرخسرو طبق نسخهٔ کهن (دیوان) ناصرخسرو که در تصرف (کتابخانهٔ) مجلس (شورای ملی) است، و نیز طبق نسخهٔ ایندیاافیس چنین‌است:

«همی‌تابد ز چرخ سبز عیوق   چوز آتش برصحیفهٔ آب ، خالی.»

(یعنی‌یك‌خال)

وبنابرین استناد بدین بیت که درلغت‌نامه وبرهان (چاپ اول) آمده دراینجا مورد ندارد. اما معنی‌حقیقی «آبسال» باغ نیست ، بلکه بهاراست. ابونواس دروصف بهروزمجوسی گوید:

«بحق‌المهرجان و نوکروز   وفرخروز ابسال‌الکبیس.»

(مینوی. یکی از فارسیات ابونواس. مدات ۱:۳ ص۶۷)

دربارهٔ آبسال، استاد هنینگ گوید که صورت قدیم ایرانی‌آن ظاهراً upasard- بوده است بمعنی «آنچه سال راآغاز میکند» ودرچندین زبان از السنهٔ ایرانی اشکالی ازین لفظ دیده میشود ، من جمله درختنی (سکا) لفظ pasâla ودرپشتولفظ psarlai هردوبمعنی بهاراست (مینوی. ایضاً ص۷۵). حمزهٔ اصفهانی درشرح قصیدهٔ سینیهٔ ابونواس گفته : والابسال فی ابتداء الربیع.» (ایضاً‌ص۶۹) وابونواس درقصیدهٔ دیگری گوید :

«وآبسال‌الوهار وخره ایرانشار.» (ایضاً ص۷٤)

بنابرین «آبسالان» درویس ورامین هم بمعنی «بهاران» (هنگام بهار) است نه جمع آبسال.

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود :

✿ آبسال - رك. آبسالان.

صفحه ۸ ، ستون ۱ سطر ۱٤ — ۱٦ (زمین راگویند...) رك. آسه (در کتاب حاضر ولغت‌نامه).

حاشیهٔ ۲ سطر ٦ پس از «معجم البلدان» افزوده شود : هدایت درانجمن آرا نوشته : « آبسکون نام دریای خزر است. صاحب جهانگیری نوشته : «با بای مکسور بسین زده و کاف عجمی و واو معروف نام جزیره‌ایست در سه فرسخی استراباد که رودخانهٔ آبکون از جانب خوارزم آمده بدریای خزر میریخته، محل پیوستن رود آبکون را بدریا آبسکون گفته اند، زیرا که‌چون رود بدریا نزدیك میشد باهستگی و سکون تمام میرفت. (فقه‌اللغهٔ عامیانه) وچون‌آن جزیره در آنجا واقع شده بود آنرا آب سکون نام کرده‌اند، و صاحب‌برهان ورشیدی‌نیزمتابعت‌او کرده‌اند، چون فقیرباستراباد وخوارزم ازجانب امنای دولت علیهٔ ایران مأمورشده بودم عرض میکنم که ازخوارزم رودی ببحرخزر نمی‌آمد که‌آبکون‌نام داشته باشد. درفتنهٔ چنگیزی‌آب‌رود جیحون راکه به اورگنج وخیوه می‌آمده سپاه مغول از اورگنج بگردانیده ازراه بیابان بجانب دریای خزر روان ساختند، وپس‌ازرفع‌آن حادثه‌دیگر باره بخیوه واورگنج روان گردیده، والآن کماکان. و نام‌آبسکون بردریای خزرقدیم است، دریا را بجزیره منسوب نتوان کرد، بالعکس ممکن است. وآنرا «آسکون» نیز گفته‌اند، چنانکه ازرقی هروی در صفت طول وعرض باغ طغان شاه گفته :

باد اندر او وزیده ز پهنای آسکون
ابر اندر او گذشته ز بالای قیروان.

اگر «آسکون» نام جزیره باشد نه دریا، پهنای آسکون درین شعر اغراقی ندارد، وبادجزیرهٔ‌آبسکون بهرات نخواهدرفت، واین شعرقاآنی شیرازی بمعنی دریا بودن‌آبسکون صراحت دارد که‌کواکب‌را بماهیان دریا وآسمان را باسکون تشبیه‌کرده :

گفتی که‌آسمان‌گردیده‌آسکون　　زو ماهیان سیم‌آورده سر بدر.

آبسکون بکسرباخواندن‌خطاست ومردم‌خوش ذوق موذون طبع ازین دوبیت استنباط خواهندکرد. حکیم رودکی که معاصر نصر‌بن احمد سامانی است در هشتصدسال پیش ازاین‌گفته:

گرفته روی دریا جمله کشتی‌های بر تو
ز بهر مدح‌خوانانت ز شروان تا به‌آبسکون.

حکیم فرخی درمدح سلطان محمود غزنوی گفته :

تو داری از درگرگانج تا قصدار وتا مکران

تو داری از کنار گنگ تا دریای آبسکون.

واگر «آب‌سکون» خوانده‌شود شعر از وزن می‌افتد. محمدخوارزم شاه ازمغول گریخته بجزیره‌ای که قریب بدریای آبسکون بوده پنهان شد و در آنجا بخاك فرورفت وآن جزیره را برخی درین عهد «میان کاله» دانند. توضیح آنکه رود سیحون وجیحون هردو از حدود خیوه میگذرد و بدریاچهٔ آرال میریزد، وآرال ابداً راه بخزرندارد (هدایت درحاشیهٔ انجمن‌آرا)[1]. یاقوت درمعجم‌البلدان آبسکون بفتح باء ضبط کرده. ـ مؤلف برهان به‌پیروی ازجهانگیری باکاف فارسی آورده واصح با کاف تازی است.

صفحهٔ ۱۰، سطر ۸-۹ ـ باین‌معنی «آنك» (هـ . م.) آمده درلغت‌نامه‌نیز هردو ذکرشده ویکی مصحف دیگریست.

ستون ۲ سطر ۱۵ ، آبکامه ـ پهلوی‌برسم‌الخط کریستنسن âbh-i kâmagh (کریستنسن . ساسان . فر. چاپ دوم ص ٤٧٨ متن وح).

صفحهٔ ۱۱، ستون ۱ سطر ۱۱ ، آب‌کمه ـ مؤلف خود درهمین ماده‌گوید که «بعربی ماءالجمه خوانند.» بنابرین صحیح «آب‌گمه» باید باشد ، ودرلغت‌نامهٔ دهخدا نیز «آب‌گمه» باکاف پارسی آمده .

حاشیه ، پس از سطر آخر افزوده شود :

✿ آبله = بسکون‌دوم وفتح سوم (درلهجهٔ مرکزی بکسرسوم) = آوله (رك. بادآوله = بادآبله) مرضی است ساری که بصورت تاولهایی روی‌پوست بدن ظاهرمیشود وبا تب همراه است . ودراغلب حیوانات مانند گوسفند و گاو وخوك وبزواسب وطیورنیز بروزمیکند. (Peite vérole, variole):

احمدك را که رخ نمونه بود ‌‌ ‌ آبله بر دمد ، چگونه بود ؟

(نظامی گنجوی . لغت نامه)

ـ برآمدگی بخشی ازبشره بعلت سوختگی یا ضرب وزخم وگردآمدن آب میان بشره و دمه یعنی جلد اصلی :

«آنچ کند شاه جفا ، آبله دان برکف شه .» (مولوی . دیوان کبیر ۳۲:۱).

۱ـ ونیز رجوع شود متن‌انجمن‌آرا : آبسکون

ـ عقده‌ای که بسبب راه رفتن بسیار در پا پیدا شود ـ تبخال ، تبخاله :

با زبانی پر بخار و با لبی پر آبله
ازچه سوزد گر تب محرق ندارد در بدن ؟
(سلمان ساوجی . لغت نامه)

ـ تکمهٔ پستان ، سر پستان .

صفحهٔ ۱۳ ، ستون ۲ سطر ۱۲ (بکسر ثالث) اصلاح شود (بفتح ثالث) وحاشیهٔ اول شمارهٔ (۵) نیزچنین اصلاح شود: (۵) چك : بکسر ثالث . توضیح آنکه قدما غالباً آتش را بفتح تاء آورده‌اند :

نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد...
خط ساقی گر ازین گونه زند نقش بر آب
ای بسا رخ که بخونابه منقش باشد .
(حافظ ص ۱۰۸)

وبکسرهم استعمال کنند . مؤلف در کلمهٔ «آدیش» اصل آتش را بکسر دانسته‌است .

حاشیهٔ ۲ سطر ۱۴ - پس از (تبدیل کرده‌اند) افزوده شود : نیز ممکن است بقاعدهٔ قلب «آتبین» به « آبتین » بدل شده باشد چنانکه در: سوخر= سرخ ، ژفر= ژرف ، وفر= برف .

سطر ۱۸ ـ پس از(دساتیر) افزوده شود : وکتب فرقهٔ آذر کیوان .

سطر ۱۸ - پس از(دساتیر ۲۳۰») افزوده شود: «...آبتین نفس نیکوکار و صاحب گفتار و کردار را نامند و اسعدالسعدا (درمتن چاپی: اسعدالسعد) را نیز گویند...» (شارستان چهارچمن ص ۷۹).

صفحهٔ ۱۷ ، حاشیهٔ سطر ۵ - (هاءنسبت است) چنین اصلاح شود :هاء غیر ملفوظ (جانشین k پهلوی : katak) .

صفحهٔ ۱۸ ، ستون ۲ سطر ۱۸ ـ (ترشی آلات را گویند) . قس . ریچار.
سطر ۱۹ - (ضم کرده ودرهم آمیخته) رك . آچاردن.

صفحهٔ ۱۹ ، ستون ۲ سطر ۱۷ - (بفتح ثالث) - صحیح بکسر ثالث (خاء)

است . رك . لغت نامه.

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود :

✿ آجیدن = آزدن = آژدن، نگندن (ه.م.) ـ منقورومضرس کردن سطح سنگ آسیا با آسیازنه برای بهترخرد کردن دانه .

✿ آچاردن ، آچاریدن ـ چاشنی و آچاربطعام زدن . در بعض فرهنگها باین کلمات معنی درآمیختن مطلق داده‌اند ، وظاهراً درمعنی شواهد بخطا رفته‌اند . رك . لغت‌نامه .

صفحهٔ ۲۰ ، ستون ۱ سطر ۸ ، آخسمه = اخسمه = آخشمه = اقسما (معرب) .

سطر ۱۲ ، آخش . رك . اخش .

ستون ۲ سطر ۶ ، آخشیج = اخشیج = آخشیگ = اخشیک .

صفحهٔ ۲۱ ، ستون ۲ (نمد زین اسب) :

دوپهلوی من ازخشکی بسودست   چوآن اسپی که او راآدرم نه.

(شهاب‌الدولة والدین شرف‌الملك صاحب الاستیفائی، بنقل لباب‌الالباب ج۱ ص۱۰۹)

مرحوم قزوینی در تعلیقات لباب ص ۳۲۰ نوشته‌اند : «این بیت را در فرهنگ رشیدی در لغت «آدرم» به شرف شفروه نسبت داده است ، وآن سهواست و منشأ اشتباه اشتراك لقب «شرف» است .» درلغت نامهٔ دهخدا هم بیت با اندك اختلافی بنام شرف‌الدین شفروه‌آمده .

صفحهٔ ۲۱ ، ستون ۲ سطر ۱۵ ، آدرنگ و آذرنگ همریشهٔ سغدی ـ ‎*trk‎ ، ‎trnk‎ ـ «فشردن» و فدرنگ (ه . م .) فارسی است (هنینگ. لغات سغدی . ‎BSOAS‎ ، ج ۱۰ ، ۱ . ص ۱۰۱) .

حاشیهٔ ۲ سطر ۶ ببعد ـ آخوند . بمعنی ملا ، با سواد ، معلم مکتب ـ دروجه اشتقاق‌آن اختلاف است . هرن در«اشتق ص ۳ »کلمه رامرکب از: آ (پیشوند) + خوند = خواند = خداوند داند . در فرهنگ ترکی کاظم قدری اصل کلمه باختلاف : یونانی ‎arxon‎ (رئیس ، قاضی) ، عیلامی ‎naxunte‎ (عنوان سنتی پادشاهان عیلام) وغیره یاد شده .

صفحهٔ ۲۳ ، ستون ۱ ، سطر ۱۳ ، آذرآبادگان ـ بمعنی آذربایجان غلط است، هرچند فردوسی آورده است (رك. کسروی. مقالات ج ۲ ص ۱۲۱-۲).

و آن از «آتورپاتکان» و «آذربادگان» ناشی شود و افزودن «آ» بصورت آذرآبادگان موجب تغییر معنی اصلی و خلط «باد» = «پات» که پسوند نگهبانی و حراست است با «آباد» (معمور) گردد (رك. آذربایگان) ولی بهرحال آن را استعمال کرده‌اند:

بیك ماه در آذرآبادگان ببودند شاهان و آزادگان.

(فردوسی ، لغ .)

صفحهٔ ۳۶ ، حاشیهٔ۲، سطر ۱۵ - پس از (آذرجشن) چنین اصلاح شود : مصحف «آذرگشسپ» یا «آذرشست» (ه.م.) و یا هردو .

صفحهٔ ۳۷ ، حاشیهٔ سطر ٦ ، پایان حاشیهٔ ۱ افزوده شود : و یا مصحف «آذرگشسپ» (ه.م.) است .

صفحهٔ ۳۸ ، ستون ۱ سطر ۵ - ٦ (جهنده و خیز کننده) - درمعنی «شسپ» هم، برهان جهنده و خیز کننده آورده، لابد او و فرهنگ نویسان دیگر آنرا مخفف «گشسپ» دانسته‌اند . تصور میرود که معنی خیز و جست از کلمهٔ «شسپ» که بهمین معنی است ، ناشی شده باشد .

صفحهٔ ۳۸ ، سطر آخر حاشیه - پس از (دساتیر) افزوده شود: ورك . رسالهٔ آذرکیوان بقلم نگارنده .

صفحهٔ ۳۹ ، حاشیه سطر ۱۳ - ۱۴ چنین اصلاح شود : درمتن کتاب حاضر دو کلمه (رك . مقدمه ص صد و ده) و در لغت فرس اسدی (چاپ اقبال) هفت لغت ذیل از آذری (زبان آذربایگان) نقل شده .

سطر ۱۵ - پس از(لغات مذکور) افزوده شود : و رك . مقدمه ص سی و نه .

صفحهٔ ۴۲ ، ستون ۲ سطر ۱۴ (بازو) «در برهان بمعنی بازو نیز آورده که مرفق باشد تا دوش، لیکن این معنی درهیچ کتاب دیده نشده.» (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لج) .

سطر ۱۷ - (آرنج که مرفق باشد) = آرنج = وارنج = وارن = آرن.

سطر ۱۷ (رنگ ولون) = رنگ :

ای عجب شمشیر خسرو ازچه سبز آرنگ شد
چون همه ساله زخون لعل می‌یابد خورش؟

(کمال اسماعیل. چاپ هند ص ۷۵)

سطر ۲۲ – ۲۳ (حاکم ملك) آیا درین معنی مصحف « کنارنگ » نیست؟(دبیرسیاقی. مجمع‌الفرس سروری ص ٦١ ح ١).

حاشیهٔ ۲ سطر ۲ – آخرحاشیهٔ۲ افزوده شود : قس. سغدی *ârughde (آزمند ، حریص)(هنینگ . سغدی BSOAS ، ۱۰ . ص ۱۰۳).

صفحهٔ ۳۴ ، حاشیهٔ ۱، سطر ۱ – پس‌از(ارزن) افزوده شود: سراج‌اللغه بنقل از برهان : ارژن (فرهنگ نظام ج ٥ ص لج)

ستون ۲ سطر ٦ (آرون) - در بعض نسخ برهان «آرون» و در برخی «ارزن»آمده وسراج‌اللغه «ارژن» و«اورس»آورده‌و گوید : معنی درخت ارژن واورس سند میخواهد. بلکه بمعنی اول خطاست ، چراکه آن درخت بادام کوهی است‌که در کوهستان فارس بیشتر از جاهای دیگر شود چنانکه در جهانگیری است (فرهنگ نظام ج ٥ ص لج) ، ولی باید دانست که «آزاد» به ارژن ، بادام‌کوهی » لوزالبربر، arganier اطلاق‌شده (رك . لغت‌نامه) . بعض فرهنگ نویسان « ارژن » را بتصحیف « ارزن» خوانده و مرادف آنرا «گاورس»آورده‌اند وبرخی دیگر«ارزن»را «آرون»خوانده وضبط کرده‌اند.

سطر ٦ (گاورس)– سراج‌اللغه بنقل‌ازبرهان «اورس»آورده (فرهنگ نظام ،ایضاً) .

سطر ۷ (درختی‌که میوه ندهد) «دربرهان‌آزاد بمعنی بی‌ثمر، ولهذا سرو وسوسن راآزادگویند ... لیکن درخت بی‌ثمربسیاراست مثل بید وپده وسپیدار، پس بایدکه برآنها نیزاطلاق کنند .» (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ٥ ص لج) .

سطر ۷ (نام درخت سرو) «نام درخت سرو هرگز نیست‌که مثلاآزاد گویند ، ومراد ازآن سروباشد ، بلکه بطریق توصیف « سرو آزاد» گویند چنانکه پوشیده نیست .» رك . لغت‌نامه :آزاد .

صفحهٔ ۳۵، پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود : ✿ آژدن - رك . آزدن ،آجیدن .

صفحهٔ ۳۶ ، ستون ۱، سطر۱۰ – ۱۱ (مخفف آزار) «ولی‌خود این‌کلمه (آزار) را درین‌کتاب (یادرین نسخه [مراد خم ۳ است]) ندارد (محمد قزوینی) .

ستون ۲ سطر ۳ (رنگ ولون) - «فرهنگ نویسان بمعنی رنگ و لون

نوشته‌اند ، و گویا بخطا رفته‌اند ، و این اشتباه ازین شعر قطران ناشی شده که می گوید:

بوستان از بانگ مرغان پرخروش زیر گشت
گلستان از زرد گوهر چون سریر میر گشت.

وگویا درین شعر کسی «از زرد گوهر» را بخطا «آزرد گوهر» نوشته بوده است، وفرهنگ نویسی آزرد را بمعنی رنگ تصور کرده واگر کلمهٔ آزرد در فارسی آمده باشد، ظاهر آنست که بهمان معنی زرد باشد ، و درین صورت صفت است وچون آزردالو نیز درفرهنگها بجای زردآلو ضبط کرده‌اند ،این احتمال را قوت میدهد که آزرد همان زرد باشد ، و درهرصورت درین شعر قطران آزرد نمی‌توان خواند، وگذشته ازترصیع دومصرع که درمصرع اول «از»آمده ودرمصرع دوم‌هم لازم است باشد، درمصرع دوم‌حرف‌عطف یاربطی لازم‌می‌شود تامعنی‌درست باشد، وبهمین‌جهت باید از«زروگوهر» خواند مگر آنکه آزرد گوهر را صفت و موصوف بگیریم وآن هم بسیار دور می‌نماید ، و پیداست که‌درمصرع دوم‌شاعرمیخواهد بگوید که گلستان ازبس ازگل وشکوفهٔ زرد وسفید که مانند زر و گوهرست مرصع وآراسته شد مانند سریر امیرشد که‌آن هم اززر وگوهرآراسته است .قطران‌درهمین‌ترکیب بند شعردیگری دارد که در صنعت تجنیس مزدوج آورده و گوید:

ابر آذاری بباران در چمن پرورد ورد
گشت خیری تا فراق نرگسش آزرد ، زرد.

وگویا این شعرهم یکی از وسایل شبههٔ فرهنگ نویسان است ، و در مصرع دوم که شاعرخواسته است بگوید نرگس همینکه ازفراق‌خیری آزرده شد زرد گشت. معنی را درست درنیافته وکلمهٔ آزرد راکه سوم شخص مفرد فعل ماضی ازآزردن است ، صفت فرض کرده ومعنی‌لون ورنگ ازآن‌بیرون آورده‌اند زیراکه «تا فراق» را «با فراق» خوانده‌اند و چنین پنداشته‌اند که معنی این مصرع این‌است که خیری بافراق نرگس خودآزرد زرد یعنی زرد رنگ شد، وبدین جهات در درست بودن این کلمه ومعنی‌آن تردیدست «نفیسی . فرهنگنامهٔ پارسی: آزرد» مرحوم دهخدا در لغت نامه « آزرد » را بمعنی «رنگ. لون. گونه. آرنگ» آورده، دوبیت قطران را شاهد قرارداده اند ، ولی درحاشیه راجع به‌بیت‌اول نوشته‌اند : «این‌بیت را بعضی‌برای‌آزرد بمعنی رنگ‌شاهدآورده‌اند ، وبعض دیگرحقاً حدس زده اند که ممکن‌است

عبارت بیت (گلستان از زر و گوهر...) باشد.»

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود:

✿آزردن âzordan ، âzardan = آزاردن (ه.م.) از: آ (پیشوند) + زر (ریشه) + دن (پسوند مصدری)، اوستایی â_zar. جزو اول پیشوند است بمعنی به، جزو دوم ریشه است بمعنی رنجانیدن. آزردن یعنی برنج آوردن، رنجانیدن. پهلوی âzârîtan (رك. آزاردن)؛ رنجیدن، دلگیر شدن: «خدمتی چند سره بکردند (ترکمانان) و آخر بیازردند (ازمسعود بن‌محمود غزنوی) و بسر عادت خویش - که غارت بود - بازشدند.» «تاریخ بیهقی. لغت نامه» - رنجانیدن، ایذاء، ملول کردن: «وهرگز من و پدران من بمثل مورچه‌ای را نیازرده‌ایم تا بهلاك آدمی چه رسد.» «تاریخ برامکه. لغت‌نامه».

صفحهٔ ۳۸، ستون ۲ سطر ۱۲ - (زیرك وهشیار وهوشمند) - در لغت نامهٔ دهخدا آمده:

«بعض فرهنگها باین کلمه معنی آماده و حاضر و آگاه وزیرك و ذکی و دانا وهشیار وبهوش وهوشمند و تیزفهم داده‌اند، وظاهراً در معنی این کلمه دربعض شواهد مذکورهٔ فوق (مذکور در لغت‌نامه) باشتباه افتاده‌اند.» اما باید دانست که این کلمه در کردی بصورت jér بمعنی قابل، لایق، ماهر، شدید، مواظب، شجاع «ژابا ص ۲۳۱»، در کردی سنندج zhîr بمعنی عاقل وزیرك است (شیخ‌الاسلام‌سنندجی. استاددانشکدهٔ معقول ومنقول)، در تربت حیدری ajîr بمعنی ازخواب بیدار کردن و مواظبت نمودن است (محمود شهابی استاد دانشکدهٔ مذکور)، در بشرویه هم همین کلمهٔ اخیر بهمین معنی مستعمل است (فروزانفر). فرهنگستان این کلمه را برابر «اعلام خطر» برگزیده است.

سطر ۱۳ (پرهیزکار) - صحاح‌الفرس باتکای بیتی ازدقیقی باین معنی آورده و صحیح نمی‌نماید. رك. لغت نامه. فصیحان «آژیر» را بمعانی محتاط، محتذر - قوت، توانایی - قوی، توانا استعمال کرده‌اند. رك. لغت نامه.

حاشیهٔ ۲ سطر ۲ - درآخر بیت افزوده شود: (درنسخهٔ صحاح‌الفرس دکترطاعتی: آنجا دوخانه...)

صفحهٔ ۴۰ ، ستون ۱ سطر ۶ (قاعده وقانون)- باین معنی مبدل ومصحف «یاسا» مغولی است .

حاشیه سطر آخر - پس از«ك . اورامان ۱۲۰» افزوده شود : درگاه ، حضرت، کفش کن . رك . آستان ، ستانه.

❁ آسایشگاه - از : آسایش + گاه (پسوند مکان) . جایی که در آن بیاسایند ، محل استراحت ، آرامگاه - محل مواظبت مسلولان ، ساناتوریوم (فرهنگستان) .

صفحهٔ ۴۱ ، ستون ۲ ، آستینه - این کلمه را بصورتهای «آسینه» ، «استینه» و «آشینه» هم آورده‌اند.

سطر ۱۱ ، آسریس و آسریش - « این دو کلمه را فرهنگ‌نویسان بمعنی میدان اسب دوانی آورده‌اند وپیداست کلمهٔ اسپریس یا اسبریس را ... درست نخوانده‌اند ، وهرچند که شاهد این کلمه این شعر فردوسی است :

نشانه نهادند بر آسریس سیاوش نکرد ایچ باکس مکیس.

دلیل نیست که «آسریس» درست باشد، زیرا که «اسپریس» هم دراین وزن می‌آید ، ودراصل اسپریس بوده که کاتب درست ننوشته است .» (نفیسی. فرهنگنامهٔ پارسی» مرحوم دهخدا درمادهٔ آسریس پس ازذکرمعنی و نقل بیت فوق نوشته‌اند : «ظاهراً اسپریس واسفریس درست باشد ، و آسریس مصحف است .» ولی باید دانست که âs درپارسی باستان بمعنی اسب است (رك . اسب) . بنابرین «آسریس» لغة = اسبریس ، ولی بهر حال شاهد استعمال معتبری لازم دارد .

سطر ۱۴ — ۱۷ ، آسغده - هنینگ نویسد :

آسغده asugde (صفت اسم مفعول) ، هیزم نیم سوخته (اسدی ، ص ۲۶ ؛ فولرس صفحات ۳۶ ، ۹۸) ، تحریفات آن : آسفته ، اسفد ، اسفده، اسفره، اصل سغدی کلمه را فاش میسازد هرگاه با کلمهٔ فارسی خالص «سوخته» sukhte (محترق) ، s'wytk'' مقایسه شود ممکن است مورد تصدیق قرار نگیرد ، اما آسغده âsaghde (یا a (s)saghde) «آماده ، مرتب» ، وغیره یا از سغدی ansaghde «مهیا ، آماده» (که بعدها a(s)zaghde * ویحتمل âsaghde° * گردید ، قس . ns : nns, ×s : ×ns) ناشی شود و یا ازشکل

لهجه‌ای از لغات سغدی âsaghde * ، باتبدیل پیشوند فعل â- و ham-
که در سغدی متداول است . راه حل اول از لحاظ تهجی فارسی (رك .
فولرس ، I ، ٣٦ : ٩٧ ؛ نیز asaghdîdan ، سغده ، ایضاً II ، ص٢٩٨ ،
مشکوك است) و تصادف استعمال کلمهٔ سغدی ’ns’c - که لااقل در دو لهجه مستعمل
است ، مرجح است . رك

(Henning, BSAOS, vol. x, part 1, p. 103)

صفحهٔ ۴۴ ، ستون ۱ سطر ۵ ، آسیم - درپهلوی asîm بمعنی (نقره ، سیم)
است «فرهنگ پهلوی. دستور جاماسب جی اسا - هوگ ص ٧٥» (رك. سیم)
و «استاد» را در هزوارش pat kidâ نوشته‌اند «مینو خرد . چاپ وست ص
١٥٠ » ؛ pakaêtâ، p(a)kîtâ « یونکر ١٢٢ » ظاهراً در لغت و معنی آن
خلطی شده .

سطر ۸ ، آسیمه = سیمه (رك . هرمزد نامه ٣٤٤ - ٥) قس . اوستایی
sima (سهمگین) «هرمزدنامه ٣٤٥» .

صفحهٔ ۴۵ ، حاشیهٔ سطر ۳ - آخر حاشیهٔ دوم افزوده شود : بقول هرن
ashkôb ، پهلوی ashkôp از لغات آرامی دخیل درفارسی است «اسفا ١
٢ ، ٦» .

صفحهٔ ۴۷ ، ستون ۱ سطر ۲۳ ، آغار - رك . آغاردن ، آغاریدن .

ستون ۲ سطر ۱ (اغراء) - بمعنی اخیر = آغال (آغالیدن ، برآغالیدن ،
آغالانیدن) ولغة ربطی به «اغراء» عربی ندارد .

سطر ۱٤ (صدا و ندا) - «بمعنی صوت و صدا واستشهاد بشعر رودکی :
«تو گفتی مگر تندر آغاز کرد» یعنی تو گویی مگر رعد شروع کرد... محل
ایراد است .» (انجمن آرا» رك . اغاز .

سطر ۱٤ (ابتدای کارها) - سغدی gh’z ’’ (شروع کردن) « بنونیست .
٢١١ : ٢» . هنینگ نویسد : آغاز âghâz «شروع» = سغدی gh’z ’’ « بسیار
امدن» (هنینگ . سغدی BSOAS ج ١٠ . ١ ص ٩٨) .

صفحهٔ ۴۸ ، سطر ۱۹ ، آغالیدن - از : آغال (ه.م.) + یدن (پسوند مصدری).
این مصدر متعدی است . بعضی «آغالانیدن» استعمال کنند ، صحیح نیست
(دهخدا) . در منتهی الارب «بر آغالانیدن» بسیار آمده واصح «بر آغالیدن»
است .

ستون ۲ سطر ۳ - ۴ (جامهٔ نازك وتنك) -آغرده بمعنی نم دیده، خیسیده وترشده است :

بدرد خاست کمرگاه وپشتت از تری
که پوشش زبرین تو بوده آغرده . »
(سوزی سمرقندی)

معنی جامهٔ تنك ونازك ونیز تنگ وپاره بدین کلمه داده و بهمین بیت استشهاد کرده‌اند ، و ظاهراً همان معنی خیسیده ونم دیده انسب است، مگر شواهد دیگری یافته شود . (لغت نامه) .

صفحهٔ ۴۹ ، ستون ۲ سطر ۱۳ - ١٤ (اهل هند هر گل کبود عموماً) ازین بیت نظامی گرفته‌اند :

لاجرم هر گلی که ازرق هست خواندش هندوآفتاب پرست.
(نظامی . هفت پیکرچاپ استانبول ص ۲۲۱)

صفحهٔ ۵۲ ،حاشیهٔ ۲ سطر ۱ ، پس ازحاشیهٔ۱ افزوده شود : «واین‌خطا وتصحیف است ، اماخطا ازجهت آنکه قاف درفارسی نیامده ، وتصحیف‌بدان سبب که «آخال» بخای معجمه است .» (سراج‌اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لج» ورك . لغت‌نامه .

صفحهٔ ۵۳ ، ستون ۲ سطر آخر «تر کرده و آلوده وآمیختة»- باین‌معنی مبدل «آغشتة» است . رك . آگسته .

حاشیهٔ ۲ سطر ۱ چنین اصلاح شود : ۱ - رك . کپ. در فارس لپ را قپ (بضم قاف) گویند «بهروزی. روزنامهٔ پارس‌سال ۱۰شمارهٔ ۱۳۰۳ ص۳» که ظاهراً باآکپ وکپ هم‌ریشه است .

صفحهٔ ۵۵ ، ستون ۲ سطر ۱۳ (در عربی سراب) - آل درعربی بمعنی سراب‌آمده وبین‌آن دو فرق قایل شده‌اند .

حاشیهٔ ۲ سطر ۱۲ (نشستم ...) حذف شود .

سطر ۱۳ ، پس از(قزل‌آلاگویند): یامصحف «بال» و«وال» (لغت‌نامه).

صفحهٔ ۵۷ ، ستون ۱ سطر ۱۳ ، آلفتن - در لغت‌نامه هم‌آمده : «آلفتن» آشفتن . مشوش کردن ، پریشان ساختن» اماشاهدی برای این فعل در دست نیست وظاهراً مصدری برای «آلفته» (ه.م.) که خود آن هم مصحف است ، ساخته‌اند .

سطر ۱۴ ، آلفته ـ ظاهراً فرهنگ نویسان «کالفته» بمعنی آشفته و پریشان را در ابیات ذیل مرکب از : که + آلفته پنداشته و بدین معنی گرفته‌اند :

فرود آمد ز پشتش پور ملعون شده کالفته‌چون خرسی خشینه.
(لبیبی . لغت فرس ۴۴۲)

یك خیل خوك وار درفتاده با یکدگر چو دیوان کالفته.
(ناصرخسرو ص ۳۸۷)

ورك. فرهنگ نظام . شاهدی برای «آلفته» بدون کاف اول یافته نشد، ورك . آلفتن .

صفحهٔ ۵۸ ، حاشیهٔ ۲ سطر ۱ چنین اصلاح شود: ۱- پهلوی alûk,alûg «یونکر ۵۱» .

صفحهٔ ۵۹ ، ستون ۱ سطر ۱ ــ ۳ (خاکی باشد ...) «این عبارتی است مهمل ، ودلیل مخالف دعوی ، پس صحیح بمعنی نشانه است ، چه آماجگاه خاکی راگویند که جمع کرده نشانهٔ تیررا برآن گذارند .» (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج۵ ص لج) وبرهان خود معنی نشانه را آورده ، منتهی آنرا معنیی جداگانه پنداشته است !

حاشیه سطر ۱۱ - پس از (بمعنی حساب) افزوده شود : دراوراق مانوی بپهلوی mr (شمار) آمده(هنینگ. فهرست پارسی میانه . ص ۸۵) . یونکر (ص۹۳) آرد : (پهلوی) êmâr (عدد ، شمار، حساب)، هزوارش admar...»

پس از سطر ۱۵ افزوده شود: شمس فخری درمعیارجمالی گوید: «آمار وآماره سه معنی دارد : اول استسقا باشد . شمس فخری گوید :

حسود جاه تو بی‌آب درتموز فتن
مباد جز ببیابان فتاده و آمار . »

شمس‌فخری اشتباه کرده، «آماردن» را «استقصاء» معنی کرده‌اند و او بتصحیف «استسقاء» خوانده وشعرهم برای آن کلمهٔ مصحف ساخته «دهخدا». ولغت‌نویسان دیگرازاوتبعیت کرده‌اند . درلغت‌نامه‌آمده : «آمار ، ازپهلوی بمعنی شمار، آماره ،آوار ، آواره ، اوارجه ، حساب :

آنگهی گنجور مشك آمار کرد تامراورا زان نهان بیدار کرد. رودکی.»

و در حاشیه راجع باین بیت نوشته : « این بیت بوزن کلیله و دمنه است ومورد آنرا نیافتم. در فرهنگها بجای «مشك آمار» «خشکامار» هم آمده است. «تا مراورازان» و «مردرا از آن» نیز نوشته اند، و آنرا گاه برای «آمار» و گاهی برای «خشکامار» شاهد آورده اند، وعجب اینکه بعضی بکلمهٔ «آمار» و نیز «خشکامار» باشاهد آوردن همین بیت معنی استسقاء ـ مرض معلوم ـ نیز داده اند. البته بیت رودکی روشن نیست و تامقدم و مؤخر آن بدست نیاید ، مصحف بودن آن هم بعید نمی نماید ، لکن بی شبهه کلمهٔ استسقا، اصلا «استیفا» یا «استقصا» وچیزی مانند این بوده است در ترجمهٔ کلمهٔ آمار (درلغت فرس اسدی «استقصاء» آمده وهمین صحیح است . م.م.) و بتصحیف خواندن آن معنی «استسقاء» را ایجاد کرده است ، تا آنجاکه صاحب معیار جمالی از خود نیز بیتی ساخته و در فرهنگ خویش بتأیید این دعوی مثالی آورده است : حسود جاه ...

ومعنی محاسبه و نویسندگی وتتبع واستفسار و فحص ونهایت طلب و دفترو دیوان نیز باین کلمه داده اند.» اما احتمال میرود که دادن معنی استسقاء بکلمه منشأ دیگری هم داشته باشد وآن کلمهٔ «آماز» = آماس است و خشکاماز (ه.م.) بمعنی استسقاء الیابس . اما در بیت رودکی این معنی محلی ندارد و ظاهراً همان «خشك آمار» است . خشك در «زرخشك» و مانند آن بمعنی خالص است ، ومیتوان «خشك آمار» را بمعنی استقصاء تام گرفت ، و ظاهراً این بیت از کلیلهٔ رودکی در مورد اصرار زن است در بیدار کردن شوهر آنگاه که دزد را دیده بود و داستان شولم شولم ... و مصراع دوم هم چنین باید باشد: زن، نهان مر مردرا بیدار کرد ـ یا: تا مراورا زن نهان بیدار کرد. رك .خشکامار . ۹ـ ادارهٔ آمار وثبت احوال، اداره‌ای که موظف به ثبت هویت اشخاص و ولادت و وفات و ازدواج و صدور شناسنامه (سجل) است . ادارهٔ احصائیه .

صفحهٔ ۶۱ ، ستون ۲ سطر ۱ (زمینی هم هست میان جیحون وفرات) - «واین نهایت بی ربط است» (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لج) ، زیرا زمین پهناوری میان جیحون وفرات واقع شده ، تقریباً تمام ایران ، واطلاق «آمو» براین منطقهٔ وسیع نشده !

حاشیهٔ ۲ سطر ۷ ـ پس از (آله) افزوده شود : ،الموت . ابن الاثیر (کامل التواریخ دراحوال اسمعیلیه) وزکریای قزوینی«آموت» را در«الموت» بمعنی «آموزش» گرفته اند ، وحمدالله مستوفی چنین تعبیر کرده : «آن قلعه

رادر اول اله‌آموت گفته بمعنی آشیانهٔ عقاب که بچگانرا براو آموزش کردی.» (نزهة‌القلوب ص ۶۱) آقای دکتر منوچهر ستوده همین وجه را مقبول میدانند (فرهنگ ایران زمین ۳ : ۱ ص ۶ - ۷) ؛ تعبیرهای دیگری هم کرده‌اند. رك . الموت .

صفحهٔ ۶۴، ستون ۲ سطر ۳ (آبله) - باین معنی «آبك» هم ضبط کرده‌اند .

سطر ۱۳ - ۱۵ (چوبی باشد...) - ظاهراً باین‌معنی‌مجعول باشد، واصل همان معنی بعدی است . (لغت نامه) .

صفحهٔ ۶۶، ستون ۲ سطر ۱ (دجلهٔ بغداد) - «در بعضی از فرهنگها این کلمه را نام‌رود دجله و حتی نام‌رود نیل نوشته‌اند، و پیداست کلمهٔ «اروند» را درست نخوانده‌اند و اصل این کلمه «اروند» است چنانکه فردوسی گوید :

اگر پهلوانی ندانی زبان　　　بتازی‌تو«اروند»را دجله‌خوان.

واین‌کلمه را فردوسی درشش جای شاهنامه بهمین‌گونه آورده و حتی یکجا هم «دشت اروند» ضبط کرده است . (نفیسی . فرهنگنامهٔ پارسی : آورند) .

سطر ۶ ، آوری - آوری بمعنی قطعاً ، شاید ناشی از **êvarî** * یا **avarî** * باشد، زیرا در«مینوخرد» **éwar paidâ** یا **awar paidâ** آمده، ونریوسنگ آنرا «آشکار، بدون هیچ شك» ترجمه‌کرده است « دارمستتر . تتبعات. ج ۱ ص ۲۵۱ » . مخفف آن « آری » است که به معنی بلی بکار میرود .

صفحهٔ ۶۷، ستون ۱ ، سطر ۱۰ ، آونگ - هنینگ گوید : « آوند » از «آونگ»آمده وهر دوشکل‌از **âving*** ازریشهٔ «آویختن» ناشی‌است(هنینگ. دو لغت‌آسیای وسطایی . ص ۱۵۵).

صفحهٔ ۷۸، حاشیه سطر ۷ پس از («لغت‌نامه») افزوده شود : «ابدام بوزن بدنام بمعنی جسم وتن ، کذا فی‌البرهان، وچون‌درهیچ فرهنگ معتبر نیست، ظاهراً ازلفظ «اندام» که بمعنی بدن‌آمده تصحیف کرده.» (سراج‌اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لد) .

سطر ۸ پس از (abhidhamma) افزوده شود : نام کتاب عمدهٔ بودائیان ، منسوب به ساکیامونی .

صفحهٔ ٧٩، ستون ١، سطر ١ (مرد) - «ابر را در فرهنگها بمعنی مرد نوشته‌اند، ولی درزبان فارسی بهیچوجه شاهدی برای این کلمه نیست، جز این بیت نظامی که بدان استشهاد کرده‌اند:

از آن ابر عاصی چنان ریزم آب
که نارد دگر دست بر آفتاب.

وازین بیت هیچ استنباط نمیشود که معنی مرد بدهد، زیرا که پیداست مراد شاعراز ابرعاصی درین بیت چشم گریان‌است واینکه میگوید ازآن‌ابر عاصی چنان بریزم که دیگردست بآفتاب نیارد، مقصود این است که چندان بگریم که‌دیگرحایلی درپیش‌دلبر نباشد.» «نفیسی. فرهنگنامهٔ پارسی»مرحوم دهخدا درلغت‌نامه نوشته‌اند: «دربعض فرهنگها مستند بشعری ازنظامی که آنرا درك نکرده‌اند باین کلمه معنی مرد داده‌اند.» باید دانست که در هزوارش - چنانکه درح ٣ بیاید - ابر بمعنی‌آلت رجولیت آمده و ظاهراً همین امر باعث‌خلط‌شده وآنرادرفارسی بمعنی مرد تصور کرده، بیت فوق را شاهد آن‌گرفته‌اند!»

سطر ٦، ابرش- عربی است: «فرس ابرش اسب‌چپار.» (منتهی‌الارب). رك. چپار.

صفحهٔ ٨٣، ستون ١، سطر ١ - ٢، ابکار- برای این‌کلمه بدین معنی بیت ذیل را از ناصرخسرو شاهدآورده‌اند:

«چو ورزه بابکاربیرون شود یکی‌نان بگیرد بزیر بغل.»
(ناصرخسرو، آنندراج، لغت‌نامه)

آقای بهروان (دانشکدهٔ ادبیات اصفهان) حدس میزنند که «ابکار» عربی است بمعنی صبح، بامداد. (درین‌صورت ابکاربکسراول بایدخواند. رك. لغت‌نامه) - ولی باید دانست که «ابکاره» بهمین معنی آمده:

«دزدیست آشکاره که نستاند
جز باغ وحایط و رز وابکاره...»
(ناصرخسرو، لغت نامه)

در دیوان ناصرخسرو ص٣٨٦ مصرع دوم بصورت ذیل‌آمده:

جزباغ وحایط و رز وانگاره.

این صورت معنی محصلی ندارد . در حاشیهٔ همان صفحه نسخه بدل انگاره «ابکاره» آمده که همان صحیح مینماید .

از سوی‌دیگر باید دانست که «اکار» بفتح اول وتشدید دوم درعربی به معنی کشاورز است (همین کلمه دربرهان هم باتلفظی‌دیگر آمده) والبته درشعر ناصرخسرو محملی ندارد .

صفحهٔ ۸۴ ، حاشیهٔ ۲ سطر ۳ ، پس از («ثابتی ۱۵۹») افزوده شود : ابهل یکی از گونه‌های سروکوهی جزو تیرهٔ ناژویان است که درجنگلهای شمال ایران یافت شود . ارتفاعش بیك تا دو متر میرسد و دارای شاخه‌های متعدد نامنظم است . میوه‌اش را «حب الخضراء» نامند.

ستون ۲ سطر ۱۸ — ۱۹ –«ابیار(ف) نوعی‌ازجامه» (مدارالافاضل)«مؤلف برهان قاطع«ابیاری» نوشته وغالباً تصحیف است (دکتر محمد باقر. حاشیهٔ مدارالافاضل) ولی باید دانست که «ابیاری» صحیح است :

از درج برد و مخفی و ابیاری وبمی
سر خط همی ستانم و تکرار میکنم.

(نظام قاری . لغت‌نامه)

وشواهد متعدد درلغت نامه‌آمده .

سطر ۲۲ ، ابیز – هز. arbîryâ ،arbîrîia ،arboryâ' پهلوی pêrâhan (پیراهن) «یونکرص ۹۶».

صفحهٔ ۸۷ ، سطر ۱ ، اتان – بفتح و کسراول ، عربی است .

صفحهٔ ۹۳ ، ستون ۲ سطر ٦ ، اخلکندو – این کلمه بصور « اخلکندر » (آنندراج) ، «اخککندو» (برهان ، مادهٔ فوق) ، «اخلکنده » (لغت نامه) درآمده .

صفحهٔ ۹۴ ، ستون ۲ سطر ۱۱ ، (بلندآوازه) – باین‌بیت نظامی استشهاد کرده‌اند:

نام نظامی‌بسخن تازه‌کن! گوش فلك را ادب‌آوازه کن!

واین معنی ازبیت نظامی‌حاصل نمیشود و بر اساسی نیست «لغت‌نامه». ادب‌آوازه کردن از مبدعات نظامی‌است ومعنی مصراع چنین است: گوش‌فلك را پرازآواز ادب‌کن .

صفحهٔ ۹۵ ، ستون ۱ سطر ۲۱ ، ادغر (بادگیر) - چنین است در جهانگیری، مؤیدالفضلاء، شعوری ولغت نامه، وظاهراً مصحف «بادغر»(ه.م.) است ، ورك . اغره (که ظ . مصحف «بادغرد» است) .

ستون ۲ سطر ۱ (مشك خالص) - در انجمن آرا ، آنندراج و لغت نامه این بیت بدون ذکر نام شاعر بشاهد آمده :

صدری که نسیم خلق او، عطر اقطاع دهد بمشك ادمن .

آیا «مشك اذفر» نیست ؟

سطر ۶ ، ادوس - گمان میرود این صورت تصحیف کلمهٔ «ادوش» (بفتح اول وسوم) عربی باشد بمعنی مرد تباه چشم ، آن که چشمش تاریکی کند (لغت نامه) .

سطر ۱۰ ، ادوی - ادوی واذوی بمعنی صبرزرد است ، ودر زبان آذری امروز معمول است، وبمعنی اگیر - شیح - و وج- که Calamus ssiaticus باشد- شنیده نشده است (لغت نامه).

صفحهٔ ۹۶ ، ستون ۱ سطر ۲۲ ، ارامونی - ظ . مصحف«انامونی»یونانی ánémônê. رك . انومیان.

صفحهٔ ۹۷ ، ستون ۱ سطر ۱۴ ، ارتجك :

شه نشسته به پشت پیل چو ابر
انکژ زر چو ارتجك در دست.

فرید احول (لغت نامه).

چون «ابرنجك» و«اربجك» هم آورده اند (رك. لغت نامه). احتمال میرود که « اربجك » بدین صورتها تصحیف شده . رك . ابرنجك .

صفحهٔ ۹۸ ، ستون ۲ سطر ۱۳ ، ارحیقنه -ظ. این صورت تصحیف«ارجیقنه» است (لغت نامه) .

صفحهٔ ۱۰۰ ، ستون ۲ سطر ۷ ، اردفنافی - این کلمه بصور «اردقباقی» و «ارذفنانی» هم آمده ، بلاتینی Blatérium (لغت نامه) .

حاشیهٔ ۲ سطر ۹ - پس از (اردك) افزوده شود: =اوردك (نوعی مرغابی) ترکی است .

صفحهٔ ۱۰۱، ستون ۱ ، سطر ۶ ، اردم ـ اصل این کلمه با وجود تفحص و مذاکره با دانشمندان ایرانی و خاور شناسان ، شناخته نشد ، ولی درین بیت آمده :

«دانم که چواندیشه کنی، خوب‌شناسی پازند ز بسم‌الله والحمد ز اردم.»
سیف اسفرنگ (بنقل لغت‌نامه)

سطر۱۵ (نام ولایتی‌است) ـ اردن (بضم‌اول وسوم)(Jourdain, Jordan) کشوری است بین سوریه و نجد و عراق و فلسطین بمساحت ۱۰۸۰۰۰ کیلومتر مربع وبدست خاندان هاشمی اداره میشود .

ستون ۲ ، سطر ۳-۴ (نام ولایتی)- ظ . همان«اردن» است . رجوع بمادهٔ فوق شود .

صفحهٔ ۱۰۲ ، حاشیهٔ ۲ سطر ٤ ـ پس از(اردو) افزوده شود: ترکی است « اسفا ۱ : ۲ ص ۷» .

صفحهٔ ۱۰۳ ، ستون ۱ سطر ۱۶ ، ارژنه = ارجنه (ه.م.)

سطر ۱۹، ارزنین ـ از: ارزن + ین(نسبت).

سطر ۲۴ (نام درختی‌هم هست)ـ رک . ارزن = ارژن = ارز، ورک. لغت نامه .

ستون ۲ ، سطر ۷ ، ارزیتون ـ در هفت پیکر (چاپ وحید ص ۷۸) «آزریون» آمده :

«دختر شاه مغرب آزریون آفتابی‌چو ماه روز افزون .» وصحیح «آذریون» (ه.م.) است .

حاشیهٔ‌دوم ، سطر۱ ـ پس از(arthang) افزوده شود : در نوشته‌های مانوی نام این کتاب(Ardhang) آمده، وآن «تصویری ازهمهٔ جهان» بوده. (مینورسکی . خاقانی و کمننوس . BSOAS ج ۱۱ ، بخش ۳ ص ۵۷۵) .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود : ✿ ارزیدن ـاز :ارز (ه . م .)+ یدن (پسوند مصدری) ؛ بهاداشتن ، قیمت داشتن .

صفحهٔ ۱۰۴ ، ستون ۱ ، سطر اول ، ارسانیقون = ارسانیقی (تحفهٔ حکیم مؤمن) ، ازیونانی arsenikos ، فر. arsenic .

سطر۷ ، ارس بزان ـ از : ارس (اشك)+ بز(بضم اول) +ان (جمع)

سطر ۱۱ (مخفف آراستن)= آراستن (ه . م .)

سطر ۱۲ (توانستن) . رك . یارستن ، آرستن .

سطر ۲۰، ارسطالس ـ در عربی بکسر راء است .

سطر۲۳ ، ارسطالیس ـ در عربی بکسر راءاست .

حاشیهٔدوم، سطر ۲ ـ درحاشیهٔ۳ پس از «ارسطو» افزوده شود: («ارسطا» مخفف و مرخم نادرست «ارسطو» است) .

صفحهٔ ۱۰۵ ، ستون ۱ ، سطر ۷ - ۹، اصح بفتح اول وسكون دوم وكسر سوم و چهارم و ششم است .

سطر ۱۵ ، ارطمیا ـ لا. artamisia (لغت نامه) .

ستون۲ ، سطر ۷ ، ارطیون ـ رك . ارمیون .

سطر ۱۵ ، ارغا ـ رك. ارغ ، ورغ .

سطر ۱۶ ، ارغاب ـاز : ارغ (ه.م.) + آب = و رغاب = ارغاو .

صفحهٔ ۱۰۶ ، ستون۱ ، سطر ۱ ، ارغامونی ـ argéna (لغت‌نامه) .

صفحهٔ ۱۰۷ ، ستون ۲ سطر اول ،ارسطو ـ صحیح بکسر راء است .

سطر۱۱، ارسنگ ـ مصحف «ارژنگ» (ه.م.) = ارژنگ .

ستون ۲ ، سطر ۳ - ۲۴ (بزبان علمی‌اهل‌هند...، آفتاب) درسانسکریت. arka .

حاشیهٔدوم، سطر ٤. آخرحاشیهٔ ٦افزوده‌شود: «ارغیده بوزن غمدیده، در برهان بمعنی غضبناك وخشم‌آلوده گفته ، مؤلف گوید ظاهراً تصحیف‌است و صحیح همان«ارغنده » است بوزن ارزنده . » (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لد) . شعوری در فرهنگ‌خود ازین صورت ، مصدر «ارغیدن» را آورده است بمعنی غضب کردن وخشم آوردن .

صفحهٔ ۱۰۸، ستون۱ ، سطر ۳ ، اركاك ـ جهانگیری وشعوری وآنندراج هم همین صورت را آورده اند باستناد این بیت :

«یك‌قطره ز اركاك كف‌راد تو،شاها! تشویرده‌قلزم وعمان‌ومحیط‌است.»

(شهاب‌الدین خطاط)

ظاهراً کلمه بفتح اول وجمع رك (بفتح و کسر اول وسكون دوم‌مشدد)

بمعنی باران نرم ریزه یا زاید از باران ریزه (منتهی الارب) است «لغت نامه» و یا همان « ارکاك» بکسر اول است بمعنی باران ریزه باریدن آسمان (منتهی‌الارب) ، باران خرد باریدن (زوزنی) و در هر دو صورت عربی است .

سطر ۶ ، ارگنج = اورگنج .

سطر ۱۶ - ۱۷ (شخصی است که سازچنگ‌را وضع کرده است)- « و او را « ارام» و «رامی» و « رامتین » نیز گویند.» (جهانگیری) (آنندراج):
«در دل‌او تاب مهر، درلب اوآب لطف باغ‌ارم بررخان، چنگ‌ارم بر کنار.»
(فخرالدین مبارکشاه ، لغت‌نامه) .

سطر ۱۸ (نشانهٔ تیر) ـ در عربی ارم(بکسر اول و فتح دوم)نشانی که در بیابان بود (مهذب‌الاسماء) ، علم و نشان‌که در بیابان برای یافتن راه بپاکنند ، یامخصوص بنشان عاد (از منتهی‌الارب) (لغت نامه) .

ستون ۲ سطر ۴ ، ارمال ـ رك . ارمالك (تذکرهٔ ضریر ا نطاکی) ورك . لغت نامه .

سطر ۹ ، ارمان ـ محتملا از سغدی rm''n ('pω) « (بدون) رنج » (هنینگ. سغدی . ص ۹۵) .

سطر ۱۵ (نام‌شهر و مدینه‌ای)- در شاهنامه نام سرزمینی‌که افراسیاب درجنگ با نوذر پادشاه ایران ازآنجا دو سردار را مأمور فتح‌ایران‌کرد:
«که‌افراسیاب اندر ارمان زمین دو سالارکرد از دلیران گزین ...»
(شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۲۵۱ ـ ۲)

« ارمان [شهرکیست] ازکشانی ، بماوراء النهر .» (حدودالعالم ص ٦٦) .

سطر ۱۷ ، ارمانیدن ـ مصدر جعلی از : ارمان (ه.م.) + یدن (پسوند مصدری) .

صفحهٔ ۱۰۹ ،ستون۱ سطر آخر ، ارمس = هرمس (ه.م.)

ستون ۲ سطر۱۰ ، ارمك = اورمک (ه.م.) ترکی است و اکنون ormak گویند . رك . اورماك ، اورمك .

صفحهٔ ۱۱۰ ، ستون ۱ ، سطر ۵ ، ارمند = ارمنده (ه. م.)

سطر ۵ - ۶ (مخفف آرمیده مند) بر اساسی نیست .

سطر ۷ ، ارمنده = آرمنده :

«کمان‌را بزه‌کرد بهرام‌گور   برانگیخت زان دشت ارمنده، شور.»

(شاهنامه ، لغت‌نامه)

سطر ۱۳ (انار دشتی) = Dolichos cunéifolius (لغت نامه) .

سطر ۲۰ ، ارمود = امرود (ه.م.)

سطر۲۲ ، ارمون ــ ظاهراً « اربون » را بتصحیف « ارمون » خوانده‌اند (رشیدی) :

«منم درد ترا با جان‌خریدار   که ارمون داده‌ام‌جانرا ببازار.»

(لطیفی بنقل شعوری) و رک. لغت‌نامه.

ستون ۲ ، سطر ۱۳ ، ارمین ــ همان « کی ارمین» پسر کیقباد مذکور در شاهنامه است .

سطر ۱۸ - ۱۹ (حکیمی است رومی) - در فرهنگها « ارطیون » راهم نام حکیمی رومی دانسته‌اند و مؤلف کشف‌الظنون (چاپ اول ج ۱ ص ۵۵٤) « رسالة ساليدس‌الملك مع ارميوس الحكيم فی‌الصنعة » را یاد کرده است. رك . لغت‌نامه .

سطر ۱۹ (زیرك و عاقل) ــ در فرهنگها « ارطیون » را هم بهمین معنی آورده‌اند .

سطر ۲۳ ، ارن ــ هز . arrun ، alûn ، aralun ، پهلوی mêsh (میش) « یونکر ۹۶ » .

سطر آخر، ارنج = آرنج (ه.م.)

صفحهٔ ۱۱۱ ، سطر ۳ - ۴ (انکار و حاشا) - کلمه هروی است : «خلق در نیافتند ، ویرا مهجور کردند ، و برخاستند به‌انکار و ارندان . » (طبقات انصاری بنقل جهانگیری وشعوری ولغت نامه) .

سطر ۹ ، ارن‌یژ ــ در رشیدی‌آمده : « ارنبژ (بالفتح بثانی زده ونون مفتوح و بای مکسور برای عجمی زده) بقم باشد ، وآنرا ترخون و تبرخون

نیز گویند ، و بتازی طبرخون خوانند . » محشی رشیدی در مورد «ارنبژ» مذکورنوشته : « چنین است درنسخ، لیکن درجهانگیری وسروری و برهان « ارنیبژ » بوزن الم یجد ، و در سراج « ازنیپز » ـ و در هر دو برهان «ارنبیژ» بوزن سحر خیز نیز ، و صاحب سراج بعد از نقل قول برهان و رشیدی گوید : « و اغلب که یکی ازینها صحیح باشد و دیگر تصحیف ، چون مثال آن کسی ذکر نکرده ، جزم برخطای کس نمیتوان کرد . »

درگرشاسب نامهٔ اسدی در وصف بتکده‌ای آمده :

« همه‌کوی و بازار گشتن گرفت بهر جای بتخانه‌ای بد شگفت »
« یکی بتکده دید ساده ز سنگ چهل ناخشه،هریك اربیر رنگ»
« بهر ناخشه بر ، چهل لاد نیز زجزع ورخام وز هرگونه چیز . »

(گرشاسب نامه چاپ یغمائی ص ٤٠٠)

نسخه بدل مصراع چهارم « درو بام او از گهر رنگ رنگ » است .

ممکن است «اربیر » تصحیف «اربیژ » باشد بمعنی بقم ، و صور فوق همه مصحف بود ، وبقم = بکم چوبی است سرخ رنگ ، و اسدی خود در گرشاسب نامه (مواضع دیگر) آنرا به تشبیه آورده است .

سطر ١٨ (نوعی از شتر)- « نوعی ازماده شتر»(رشیدی) . کلمهٔ«اروانه» در میان شاهسونهای شتردار خوار و ورامین و اطراف قزوین بهمین معنی متداول است (لغت نامه) :

« . . . و عبدالرحمن عوف را سه هزار شتر اروانه بود وپانصد شتر کاروانی . . . » (کتاب النقض ص ٦٩٣).

سطر ٢٢ ـ (متاع و اسباب وکالا) :

«یك روز چارپای ببردستم از گله روز دگر اروس‌وقماش ازنهاندره.»

(پور بهای جامی ، لغت نامه)

ستون ٢ سطر ٣ (کوهی باشد در نواحی همدان) = الوند (هـ . م .)

سطر ٥ - ٦ (دریای محیط وکرهٔ آب) ـ باین دو معنی برساختهٔ فرقهٔ آذرکیوان است : «درآئینهٔ آئین فرماید : اروند را«اروند» (بضم اول) نیز گویند . اروند دریای محیط وآب بسیط وکثره آب (در متن برهان کرهٔ

آب) و دجلهٔ بغداد و کوه الوند وهر بی کران را گویند ، و اورند شکوه و فر و خلیفهٔ‌ایزد را نامند. اروند بروزن الوند است.» (شارستان چهارچمن ص ۱۳۳) .

سطر ۱۱ (حسرت و آرزو) :

«باروند و حسرت چو مانده بجای شده برسرش تنگ ،واسع سرای.»

(اسدی) رك. لغت‌نامه .

رك . سطر ١٤ همین‌صفحه.

سطر ۱۲ (فروشکوه وزیبایی) – بهمین معنی در«شارستان چهارچمن» (ص ۱۳۳) آمده ، رك . اورند، آروند .

سطر ۱۳ (تجربه وآزمایش)– «اروند وارمان بهم گویند ، ارمان رنج باشدو اروند تجربه ، فردوسی گفت :

«همه‌مر ترا بند و تنبل فروخت باروند چشم خرد را بدوخت.»

(لغت فرس . اقبال ص ۱۰۰)

«درلغت نامه‌ها بتقلیداسدی این‌بیت‌را برای این معنی شاهدآورده‌اند:

« بارمان و اروند مرد هنر فرازآورد گونه‌گون‌سیم و زر.»

(فردوسی)

و در جهانگیری و برهان قاطع از معانی « اروند » حسرت و آرزو آمده است و همین بیت را جهانگیری برای این معنی شاهد آورده و اصح همین است و ارمان واروند ظاهراً از اتباع (مراد مرحوم دهخدا مترادف است) باشد.» (لغت نامه) . رك. سطر ٥ همین صفحه .

سطر ۱۵ (پدر لهراسب)– مصحف «اورند» (ه . م .)

سطر ۱۷ ، اورنس . ظ . مصحف « اروبس (فر . orbe) - رك . لغت نامه .

سطر ۲۲ (تخته ...) در اصطلاح پارسیان « اورویس گاه » سنگی‌است بزرگ چهار گوشه که‌آلات وادوات مراسم دینی(آتشگاه) راروی‌آن گذارند. (مزدیسنا ص ۱۹۵) .

سطر ۲۴ (ریسمانی . . .) قس . گیلکی virîs (طنابی که از کاه

وعلف بافند.

سطر۲۶ ، اروین .قس ۰ اروند ۰ در سروری «آروین» بهمین معنی‌آمده.

صفحهٔ ۱۱۲، ستون ۱ ، سطر۱، اره جان ـمبدل‌ارجان = ارغان = ارگان.

سطرآخر ، اریدبرید ـ این کلمه بصورة «ارتدبرید» ، «اربرید»، «ارند برند» و «ارند و برند» هم آمده و«لکلر» هم اصل آنرا نیافته است.

ستون ۲، سطر۱۳ (زیرك و هوشیار) = اریش (ه.م.)

سطر ۱۳ (متابع) ـ « مؤلفین جهانگیری و برهان‌گویند : اریس در عربی بمعنی متابع آمده است ، ولی در قوامیس بدین معنی دیده نشد. ظاهرا اصل مزارع بوده وغلط از کاتب است. » (لغت‌نامه).

سطر ۱۶ ،اریش = اریس (ه.م.).

حاشیهٔدوم سطر۱ ـ حاشیهٔ شمارهٔ ۱ چنین اصلاح شود: ۱ ـ دکتر راجا احتمال میدهد که مصحف Arhat باشد و آن در سانسکریت . . . « دکتر کنهن راجا »ـ نگارنده احتمال قوی میدهد که ارهفت مصحف « ارهنت » (سانسکریت Arhant) باشد« فهرست ماللهند ص ۲۲۱ » : « ارهنت، وهو صورة بدن‌آخر للبد فاجعله شاباً عریاناً حسن‌الوجه خیرا . . .» (ماللهند ص ۵۷» « ولهشت ماترین البراهمة ، ولبدالشمنیة ولارهنت فرقة نگن ، وبالجملة لکل صنم قوم صورته. » (ماللهند ص ۵۹). «نگن» درسانسکریت Nagana است (فهرست ماللهند ص ۳۶۳).

صفحهٔ ۱۱۳ ، ستون ۱ سطر ۱۹ ، ازپرگار شدن ـ صحیح‌است ولی‌غالب‌نسخ « پرکار» (باکاف تازی) ضبط کرده‌اند.

ستون ۲ سطر ۲۱ ، ازخ = اژخ = آژخ = آزخ .

صفحهٔ ۱۱۴ ، ستون ۲ سطر ۲۵ ، ازغج ـ این کلمه بصورتهای « ارغج» و «ارغچ» هم آمده.

صفحهٔ ۱۱۵، ستون ۱ سطر ۳ ازمل ـ عربی است بهر سه معنی . رك . منتهی‌الارب ، لغت نامه .

سطر۶ ، از ناو ـ رك . از ناوه، و رك ۰ لغت‌نامه .

سطر ۸ ، ازناوه ـ رك . ازناو .

سطر ۲۰ ، اژخ = ازخ = زخ = ژخ = آزخ .

ستون ۲ ، سطر ۱۵ ، ازیش = ازش(رك . چهار مقاله مصحح نگارنده ص ۵۱).

صفحهٔ ۱۱۷ ، حاشیهٔدوم سطر ۹ ، پس‌از (٦ـ)افزوده شود: صحیح بفتح بای دوم است = اسپانبر = اسفانبر ،

صفحهٔ ۱۱۹، ستون۱ سطر ۲ (درخت خربزه) باین معنی مصحف «اسیرك» (ه.م.) یا بعکس است .

صفحهٔ ۱۲۱، حاشیهٔ ۲ سطر ۱ ـ پس از(۱ـ)افزوده شود: اصح بفتح میم است ،

صفحهٔ ۱۲۳ ، ستون ۱ سطر ۴ ، اسپیل ـ در لغت فرس چاپ اقبال آمده (ص ۳۳۲) : «اسپیل دزد اسپ بودکه بغیراز اسپ دزدیدن دیگرکارش نبود. رودکی گوید :

اسپیل آمد آنگه نرم نرم   تا برد مراسب را اوگرم گرم.»

ودر شرح«یل» (همان کتاب ص ۳۲۹) آمده : «یل،چون بزیرآمدن بود چیزی از چیزی و نیز دل را از اندیشه بود (کذا).رودکی گوید :

ز اسب یلی آمد آنگه نرم نرم   تا برند اسپش همانگه گرم گرم.»

مرحوم اقبال در حاشیهٔ ۱ ص ۳۳۳ راجع به بیت اول نوشته : « این همان بیتی‌است که در«چ» برای «یل» مثال‌آورده شده (رجوع شود باین‌لغت) ولابد یکی از دومؤلف «چ» و حاشیهٔ «ن» این بیت رودکی‌را بغلط‌خوانده و هرکدام بفهم‌خود ازآن لغتی استنباط کرده‌اند ودرست معلوم نشدکه حق با کدام‌است» ازسوی دیگردرحاشیهٔ فرهنگ اسدی نخجوانی این لغت بصورت « اسپیك » نقل شده بابیت رودکی بدین صورت :

اسپیك آمد (هم) آنگه نرم نرم   تا برد مراسب او راگرم گرم .

مرحوم دهخدا در لغت‌نامه پس‌از نقل بیت مزبور نوشته اند : «لیکن ظاهراً دربیت فوق اسپیك معنی‌دزد اسب ندارد. یاء یای نسبت است وکاف‌کاف

تعریف مانند ها : مردك ، پسره ، و در لغت فرس چاپ تهران کلمه اسپیل ضبط شده و همین بیت رودکی شاهد آمده است . » ۲ ـ از : اسپ (اسب) + یوش (= گوش ؟) (قس . آذریون = آذرگون) = اسپغول (که لغة بمعنی اسپ گوش است) = اسفیوش (معرب) . مخفف آن «سپیوش» = «سبیوش» .

صفحهٔ ۱۲۵ ، ستون ۱ سطر ۱۹ ، استخوان‌رنگ ـ شاهدی ندارد و ظ. مصحف «استخوان رند» است .

صفحهٔ ۱۲۸ ، ستون ۲ سطر ۴ (بکسر اول ...) بضم اول وفتح شین و نون ونیز بفتح اول وشین ونون هم آمده . رك . لغت نامه .

حاشیه سطر ۲ ، در آخر حاشیهٔ ۱ افزوده شود : این کلمه را بصورتهای «آستینه» و «استینه» و « آشینه » هم آورده‌اند . انجمن آرا در مورد استینه گوید : « برهان در برهان بی‌برهان آورده ودر فرهنگها نیافتم .»

سطر ۴ ، پس از (اصطخر است) افزوده شود : و همین قول را مؤلف نهج‌الادب (ص ۷۸۸) آورده‌است ، وقبل ازاو هدایت در مقدمهٔ انجمن آرا در اشتباهات برهان همین را آورده گوید : « . . . در برهان‌اسطخر نوشته، مصحح برهان گفته که از مخترعات اوست چنانکه عادت اوست.» و درحاشیهٔ چك آمده: «اسطخر بسین و طا در کتب متعارفهٔ فارسی وعربی‌بنظر نرسیده، ظاهراً از مخترعات صاحب برهان باشد چنانکه از عادات اوست .»

صفحهٔ ۱۳۲، ستون۲ سطر۱، اسقوردیون-معرب‌لاتینی **Scordium** ازیونانی **skordos** ، وآن قسمی حسن‌لبه است (لغت نامه) .

سطر ۸ ، اسقورون- معرب یونانی **skôria** (کاهش ،کسر ، نقص) قس. فرانسوی **scorie** (ریم ، خبث) .

سطر ۱٦ ، اسقولوس ـ مصحف «اسفدلوس»قس. فرانسوی**asphodèle** ، ورك . لغت نامه.

سطر ۲۱ ، اسقیل = اشقیل **scille** ، **squille** ، **scilla** (لغت‌نامه)، **scallion** (اشتینگاس) .

حاشیهٔ دوم سطر ۳ـ پس از (اشتینگاس) افزوده شود : « اسقلینس » مصحف «اسقلیبس» = «اسقلیبوس » است . رك . لغت نامه : اسقلینس ، اسقلیبوس . فولرس واشتنیگاس در تطبیق او با جالینوس اشتباه کرده‌اند.

سطر ۷ پس از (٦ـ) افزوده شود : مصحف «سقیقس » [رك . سقنقس ، سقنقور] .

صفحهٔ ۱۳۴ ، ستون ۲ سطر ۹-۱۱ — این اشتباه از آنجا ناشی شده که « اسلوب الحکیم » اصطلاحی است ادبی که شرح آن در تعریفات جرجانی و کشاف اصطلاحات الفنون ولغت نامهٔ دهخدا آمده، ولغت نویسان پنداشته‌اند که اسلوب نام حکیمی بوده وسپس بجای حکیم «پادشاه» گذاشته‌اند .

سطر ۱۴ ، اسلیقون = سلیقون = سریقون = زرقون ، رك . اسرنج .

حاشیه سطر ۸ — در آخر حاشیهٔ ۳ افزوده شود : هدایت در مقدمهٔ انجمن آرا «در اشتباهات برهان» بر برهان خرده گرفته که بجای « کنار دریای روم » ، « کنار دریای فرنگ» گفته، درحاشیهٔ چك نیز آمده: «مخفی نماند که اسکندریه شهری است ازتوابع مصر بر کنارهٔ دریای روم ،چنانچه ازاکثر کتب معتبره بثبوت پیوسته وبمشاهدهٔ اکثرثقات رسیده وآنچه صاحب برهان نوشته که بسرحد فرنگ واقع است، ناشی از قلت تحقیق است.»

صفحهٔ ۱۳۵ ، ستون ۱ سطر ۱۴- ۱۵ — بهردومعنی درلغت فرس«اشن»آمده وممکن است «اسن» لغتی درآن باشد .

سطرآخر (طرف و سو وجانب) ـ رك. لغت نامه : اسو .

ستون ۲ سطر۹-۱۲ — باین معنی ظ . مصحف « اسوان » است . رك . معجم البلدان ، لغت نامه .

سطر ۱۵، اسود سالخ ـ عربی است . رك . لغت نامه .

سطر ۲۳ ، اسور ـ هز . asîvri ، پارسی «پری روز» « بندهشن . یوستی ٦٥»، هز asôr ، پهلوی parêr ، پریر (یونکر ص ۹۳) .

صفحهٔ ۱۳۷ ، ستون ۱ ، سطر ۱۵ ، اشتالنگ = شتالنگ (ه . م .)

سطرآخر ، اشترخار ـ رك . خارشتر ، خاراشتر ، شترخار .

ستون ۲ سطر ۱-۲ (بمعنی اشترخار)- باین‌معنی«اشترخار» صحیح‌است بدون واو معدوله .

سطر ۴ (نوعی از مار) - درهفت قلزم و آنندراج هم همین معنی آمده بدون شاهد ، و ظاهراً مصحف «نوعی ازخار است» باشد ، همان‌معنی‌اول، بنابرین «اشترخار» بدون واو معدوله است .

صفحهٔ ۱۳۹ ، ستون ۱ سطر ۱۸ ، اشراس - این کلمه بصور اشراش ، اسراس ، رسراس ، سیراس ، ارشاش هم آمده (دزی ج ۱ ص ۲۵) قس . سرش ، سریش .

سطر ۲۳ ، اشغر = اسغر = اسغرنه = سغرنه = اسگر .

صفحهٔ ۱۴۱، ستون ۲ سطر ۱ ، اشن - بهر دو معنی « اسن » (ه . م .) آورده‌اند .

صفحهٔ ۱۴۴ ، ستون ۲ سطر ۱۴-۱۵ (مجمع سلاطین ...)-باین معنی ظ. مصحف «اعزه» ج . عزیز (عربی) .

سطر ۱۵ -۱۶ (بادگیر...)- باین معنی ظ. مصحف «باد غرد» رك . باد غرد ، بادغر ، ادغر .

سطر ۲۳ ، اغریوس - یونانی aghrios (که در صحرا و بیابان زیست کند ، بیابانی) .

سطر ۲۳ (ضم واو) -صحیح ضم یاء است .

صفحهٔ ۱۴۶، ستون ۲ سطر ۱۸ (خیمه وقنات)- هدایت گوید: «در برهان بمعنی چشمه (کذا بجای : خیمه) وقنات آورده ، ولی در فرهنگها نیافتم.» (انجمن‌آرا). آنندراج بنقل ازانجمن آرا با ذکر «خیمه وقنات» آورده، و رك . افراس آب .

سطر ۲۰ ، افراس آب - « (برهان) افراس آب بمعنی سواران آب نوشته، آن نیز عربی خواهد بود.» (انجمن‌آرا : افراس). آنندراج، افراس را جمع «فارس» عربی بمعنی سوار گرفته، درحالیکه افراس جمع فرس‌است بمعنی اسبان. ناظم‌الاطباءهم «افراس‌آب» رادرضمن‌افراس عربی بمعنی‌اسبها آورده. تصورمیرود مؤلف برهان ودیگران افراس‌آب را معادل «افرازآب»

گرفته‌اند . رك . فراسیاب .

صفحهٔ **۱۴۸** ، حاشیه- پس از سطر آخر افزوده شود :* **افزایش** - بفتح اول و کسر پنجم ، اسم مصدر از افزودن(هـ . م.) ؛ افزونی ، علاوه کردن، زیاد نمودن .

صفحهٔ **۱۵۳** ، ستون ۱، سطر ۱۸ - ۱۹ (اکار) - این کلمه عربی است و بفتح اول وتشدید دوم است بمعنی کشاورز (منتهی‌الارب) (اقرب الموارد) (محیط المحیط) .

صفحهٔ **۱۵۴**، ستون ۲ سطر۱ ، اکدش = یکدش (هـ . م .)

سطر ۱۱ ، اکرفس = کرفس (هـ . م.)

سطر ۲۴ ، اکولایاتون - جزو اول ظ . مصحف «اکو» = اقو (قس. اقومارتون ، اقومالی ، اقوبلاسمون) = لاتینی **aqua** بمعنی آبی است ، و جزو دوم مصحف یونانی «لاپاثون» **lápathon** (رك . عقار . فرانسوی ص ۷٤)؛ جمعاً یعنی حماض الماء = ترشهٔ(ترشك) آبی. = **Oseille aquatique** (فر .) ، **Water sorrel** (انگ .)

حاشیهٔ ۲ سطر ۱ ، پس‌از (۲-) افزوده‌شود : اقحوان بضم اول‌وسوم‌است.

صفحهٔ **۱۵۷** ، ستون ۲ سطر۲-۳ (بلغت زند وپازند بمعنی شیر)- هز. **alyâ** ، **allnyâ** ، **alîâ** ، پهلوی **shîr** (شیر) «یونکر ۹۷» پس«الباء» محرف «الیا» است .

صفحهٔ **۱۵۸** ، ستون ۲ سطر ۱۴ ، الفغدن - رك . الفختن ، الفاختن:

اگر جاهل اندر تو بدبخت شد ،من بدین از تو الفغده‌ام بختیاری.

(ناصرخسرو ص ٤٢٦) .

هنینگ‌نویسد : برای فعل الفغدن **alfaghdan** و الفنج - **alfanj** فارسی (اندوختن ،کسب‌کردن ، بدست آوردن) منشأ سغدی ثابت است . ر ك . هنینگ . سغدی ، **BSOAS** ، ج ۱۰ ، بخش ۱ ص ۱۰۵) .

حاشیه سطر۳ ، حاشیه چنین اصلاح شود : ۲ - ماضی نیست بلکه‌بن زمان حال الفختن (هـ.م.) است .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود :

✿ الفخدن - بفتح اول وسوم وپنجم، مصحف یا مبدل «الفغدن» (ه.م.)

✿ الفقدن - بفتح اول و سوم و پنجم ، مصحف «الفغدن» (ه.م.)

صفحهٔ ۱۵۹ ، ستون ۱ سطر ۲۰ ، المالق = المالیغ ، شهریست در ملک خطای مغربی (از فرهنگ وصاف) (آنندراج) .

سطر ۲۵ ، الموت - رك . کتاب حاضر ج ۱ ص ۵۸ ح ۶ .

حاشیه سطر ۱- حاشیهٔ ۱ چنین اصلاح شود : ۱- الکا، لغتی است در «الکه» (بضم اول) هندی بمعنی ناحیت . مؤلف در «لکا» کلمهٔ اخیر را هم بمعنی زمین و ولایت و بوم و الکا گرفته، وهم بلغت زند وپازند بمعنی بوم و زمین آورده (الکا بمعنی اخیر هزوارش ومصحف «لکا» (ه.م.) است): « این قصه در عهد جهانشاه شد که حروفیه که منسوب به مولانا فضل‌الله حروفی نعیمی مخلص استرابادی پیرسید نسیمی شاعر بیضاوی که وی را میرزا میرانشاه ... بقتل آورد ، وقبر وی درالکای النجق نخجوان است ...» (مزارات تبریز. نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی تهران، شمارهٔ ۱۳۱ ازروی نسخهٔ مجموعهٔ شمارهٔ ۱۲۹۷ کتابخانهٔ دانشکدهٔ تاریخ و زبان دانشگاه آنقره) .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود :

✿ الکه - بضم اول و فتح سوم ، رك . الکا .

صفحهٔ ۱۶۲ ، ستون ۱ سطر ۲، امی صادق - اصل « امی صادق کلام » است در بیت خاقانی :

هادی مهدی غلام ، امی صادق کلام　　خسرو هشتم بهشت، شحنهٔ چارم کتاب.

(دیوان خاقانی. چاپ عبدالرسولی. ص ۴۴)

ستون ۲ سطر ۸ ، انار گیرا - در آنندراج «انارگیوا » آمده بهمین معنی وگوید: «در برهان بجای واو، رای مهمله نوشته. » رك . گیرا .

صفحهٔ ۱۶۳ ، ستون ۱ سطر ۱۳ ، اناغاطس = اناخاطس (دزی ج ۱ ص ۲۵۰) .

سطر ۲۴ ، انالیقی - محرف «اکالیفی» یونانی akalefe (فرهنگ انگلیسی -یونانی وودهوز) (عقار. فرانسوی ص ۱۱) = ortie (فر.) = nettle (انگ.)

صفحهٔ ۱۶۴ ، ستون ۲ ، سطر ۱۱، انبسته - همین لغت بصورت « انیسه» (ه.م.)

و «انیشه» (ه.م.) تصحیف شده .

صفحهٔ ۱۶۵ ، ستون ۲ سطر ۹ (بمعنی کیش ومذهب ودین‌وآیین)ـ باین معنی ظ . مصحف «آیین» .

ستون ۱۴ ، انبیس ـ در اوراق مانوی بپارتی 'mbys (تودهٔ غله) ، فارسی : انبیس (هنینگ . فهرست پارسی میانه ، ص ۸۰) .

صفحهٔ ۱۶۶ ، ستون ۱ سطر ۱ ، انج ـ ظ . مصحف «لنج»(ه . م .) بهر دو معنی.

ستون ۲ سطر ۱۸ ، انجغ = انجخ (ه.م.)

صفحهٔ ۱۷۱، حاشیه سطر۷ـ در آخر حاشیهٔ ٤ افزوده شود : هدایت گوید: «اندلس بفتح اول‌و سیم وضم چهارم ، الکه‌ایست از مضافات مملکت اسپانیول که سلطنتی است از فرنگ ، که درزمان عبدالملك‌بن مروان بدست سپاه اسلام مفتوح شده و مورخین عرب همهٔ آن ولایت را اندلس خوانند... در برهان آمده که اندلس ... نام شهریست در مغرب و نام جزیره‌ایست بر بالای کوهی ، و در تحقیق لغت مسامحهٔ تمام کرده‌است . » (انجمن آرا . مقدمه. در اشتباهات برهان)= Andalousie (فر .)

صفحهٔ ۱۷۵ ، ستون ۲ سطر ٦ ، انگشبه = انگشبه (ه.م .) هدایت در انجمن آرا گوید : «در فرهنگها نیافتم » و رك . آنندراج .

سطر ۱۰ ، انگشبه = انگسبه (ه.م.)

صفحهٔ ۱۷۶ ، ستون ۱ سطر ٦ ـ ۹ (انگشت برك . . . بیخ درخت و نباتات‌میخورد)ـ ظاهراً مؤلف را اشتباهی دست داده : انگشت برك مرادف آب دزدك و پشیل است (= فر . courtilière) و با موش‌کور (ه.م.) فرق دارد.

صفحهٔ ۱۷۷ ، حاشیهٔ ۲ سطر۳ـ پس‌از (انگ+ وان) افزوده شود: ومحتمل است مصحف «انگدان» باشد .

صفحهٔ ۱۷۸ ، ستون ۲ سطر۱۹ـ ۲۰(انوشا . . .)ـظ . مصحف « نغوشا » (ه . م .)

سطر ۲۱ (شادی وخرمی ...)=انوشه (ه.م.) یعنی جاویدان .

صفحهٔ ۱۸۰، ستون ۲ سطر ۸، اوارین- پهلوی apârûn صفت است بمعنی شریر، بد، از apa + rûn (که جهت را تعیین میکند) (رك. «رون» در همین کتاب) (فارسی اوارون awârûn ، پازند وارون vârûn).
apârûnîh اسم است بمعنی شرارت، خلق بد (از: اپارون + یه îh) «دهارله ص ۱۷۷». اوارین قرائتی‌است از کلمهٔ پهلوی «اوارون» بمعنی گناهکار و شریر (صادق هدایت. مجلهٔ موسیقی ۲ : ۲) مقابل «فرارون» (ه‍.م.) و رك. apârak و apâron «نیبرگ ص ۷۲ - ۷۳». رك. پرارین، فرارون.

صفحهٔ ۱۸۱، ستون ۱ سطر ۱۳ - ۱۴ (اوبس . . .) هدایت گوید: «در برهان دیده شده، در فرهنگها ندیده‌ام.» (انجمن آرا) (آنندراج).

سطر ۸، اوج - سانسکریت auga، مقابل حضیض (التفهیم ص ۱۱۶) (مقدمهٔ التفهیم ص قفو).

صفحهٔ ۱۸۲، ستون ۲ سطر ۱۱ - ۱۲ (بضم اول . . .) - درعربی بضم اول و فتح راء وشین و کسر لام تلفظ شود (اعلام المنجد).

سطر ۱۶- ۱۹ (اورك) = آورك، تابی که کودکان دارند که باد پیچ و چنباول نیز گفته‌اند. ضبط این کلمه را فرهنگ نویسان باختلاف بفتح الف وسکون واو (اورك) وباگاف (آورگ) آورده‌اند، ولی‌ظاهراً این کلمه‌مشتق از آوردن باکاف تصغیر است بمعنی چیز کوچکی که بیاورد، زیرا که چون کودکان برآن نشینند و بعقب روند خود پیش می‌آید، واین‌کاف تصغیر در نامهای بازیچه‌ها مانند چنبرك وبادبادك وخرك و روروك وسرسرك وبادکنك نظایر دیگردارد. شمالی دهستانی این کلمه‌رادرشعرخود(اورك) باالف‌مقصور و سکون واو آورده:

هرکرا عقل باشد و فرهنگ نزداو اورکست به‌ز اورنگ.

زیرا اگر جزین بخوانند وزن شعر درست نمی‌آید وگویا این‌تصرف ازراه اضطرار بوده که وزن چنین ایجاب می کرده وگرنه ضبط همان‌آورك بمد الف و فتح واو و راست. (نفیسی. فرهنگنامهٔ پارسی: آورك).

سطر ۲۵، اورمالی - معرب یونانی élaiómeli (جزو اول élaion،

روغن و جزو دوم méli ، عسل) (فرهنگ انگلیسی ـ یونانی وودهوز) ؛ عسل داود ، دهن داود .

صفحهٔ ۱۸۵، ستون ۱ سطر ۱ ، اوزون = افزون (ه.م.)

سطر ۹ ، اوسان = افسان (ه . م .)

ستون ۲ سطر ۵ ، اوستام = استام = ستام (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لد) .

سطر ۸ (آستانهٔ خانه) ظ . مصحف «آستان» و رك . سراج اللغه «اوستام» بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لد .

صفحهٔ ۱۸۶ ، ستون ۱ سطر ۷ ، اوسیمون ـ در لاتینی ـ Sisymbrium (officinale) = قدومهٔ شیرازی .

صفحهٔ ۱۹۵ ، ستون ۱ سطر ۲ ، ایرج ـ در پهلوی ارج êrêc یا aêrêc.

حاشیه سطر ۶ ـ درآخر حاشیهٔ ۲ افزوده شود : «در نامهٔ خجسته افزار وخشور منوچهر شهنشاه آورده که ایرج نفس فلك حضرت نیر اعظم است.» (شارستان چهار چمن ص ۹۳) .

صفحهٔ ۱۹۷ ، ستون ۱ سطر ۳ ، ایزك ـ ظ . مصحف «ابیژك» . رك . «ابیز» در همین کتاب ولغت نامه ؛ و نیز رك . آیژ ، آییژ ، آییژه در لغت نامه .

سطر ۱۹ ، ایغده ـ «ایغده» مدتهاست که تصحیف «ایفده» (ه. م .) محسوب شده است (هنینگ . سغدی ، BSOAS ، ج ۱۰ بخش ۱ ص ۱۰۳ ح ۲) .

ستون ۲ سطر ۱ ، ایفده ـ ایفده êfude ، aifude ، aifada («ایغده» مدتهاست که مصحف شناخته شده) «سبکسر» ، محتملاً مأخوذ از سغدی "y'βtk" «زناکار» SCE ، "y'βtch" (مؤنث) رجوع شود ـ "y'np" «زنا کردن» وغیره ورك : cf, Bailey , BSOS . , VI , p . 594 . (SCE . , 130 ; chr . 'ymp- , S . T . , II) کلمهٔ سغدی اصلا âyaβdak تلفظ میشد ، و بعداً بصورت êβde درآمد .

(cf · Man · 'yt=êt – از âyata – , BBB · , pp · 94 seq)
که بصورت êfde مستعار گردیده : دستهٔ حروف صامت –fd– که در کلام فارسی بیگانه مینمودند ، مستلزم آن بود که حرف مصوت کوتاهی در آن داخل کنند. ازین رو êfude و غیره پیدا شد (اسدی ، ص ۲۷ ؛ شمس فخری ص ۱۲۲) .

(Henning و Sogdian loan – words , BSOS , X , part 1 , p ·103) .

صفحهٔ ۱۹۹ ، ستون ۱ سطر ۱ - ۲ (نام اصلی خضر) = الیاس ، بنابرآنکه بعضی خضر و الیاس را یکی دانسته‌اند .

سطر ۴ (ایم) –ازعربی «ایم (بفتح اول و کسر دوم مشدد) ککیس ، زن بی شوهر بکر باشد – ومرد بی زن کدخدا شده باشد یا نه – و زن آزاد – و خویشی از جانب دختر وخواهر .» (منتهی الارب) و «ایم» (عر.) بالکسر و بفتح وایوم جمع، ایمة بالفتح بیوگی(منتهی الارب).

حاشیه سطر ۲ – حاشیهٔ ۳ چنین اصلاح شود : ۳ - محرف « ایمد » (ه . م .)

صفحهٔ ۲۰۰ ،حاشیهٔ ۲ سطر ۱۶ – در آخر حاشیهٔ ۶ افزوده شود: ایهقان، جرجیر البری ، واحدته ایهقانة (قطرالمحیط).

صفحهٔ ۲۰۱، حاشیهٔ ۲ سطر ۵ – حاشیهٔ ۳ چنین اصلاح شود : ۳ - هز. پدر ab(a) و abîtar است (یونکر ص ۹۶) ورك . اب . – اما «باب» درفارسی بمعنی پدر آمده. فردوسی در «زاری کردن فرنگیس پیش افراسیاب» در شفاعت از سیاوش گوید :

بگفت این و روی سیاوش بدید دو رخ را بکند وفغان بر کشید...
بایران بر و بوم بگذاشتی سپهدار(افراسیاب) راباب پنداشتی.
(شاهنامهٔ بخ ج ۳ص۶۶۲)

قس. دزفولی bua .

صفحهٔ ۲۰۴ ، ستون ۱ سطر ۲-۳ (ظاهراً این لغت باجهك است) باجنگ، خود استعمال شده :

مال فراز آوری ، نگاه نداری تا ببرنداز در دریچه وباجنگ .
(ابوعاصم بنقل فرهنگ اسدی پاول‌هرن ص۷۷)

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود: ***باختن** = بازیدن (لازم ومتعدی) بازی کردن ـ زیان کردن (در بازی)، ازدست دادن (مال و مانند آن)، گم کردن.

صفحهٔ ۲۰۵، ستون ۱ سطر ۲۲ ـ ۲۳ (کنایه ازحرف وسخن) ـ جهانگیری وانجمن آرا وشعوری گویند: کنایه از سخن باشد. جهانگیری این دوبیت را بشاهد آورده است:

خداوندی که چون او بادکردی زمین وآسمان آید بگفتار (فرخی).

(اصل مصراع اول چنین است: خداوندی که چون زو یاد کردی (رك. دیوان فرخی باهتمام دبیر سیاقی ص ١٤٤)، و بنابرین شاهد این معنی نیست م. م.)

من نفخ پر از بادازین کوی بدان کوی وزخلعت تونزدهمه شکرسرایی.

(سنائی)

(اینجا نیز اختصاصاً بمعنی سخن نیست)، در بیت فرخی غلط خوانده و چنین معنی کرده اند.

صفحهٔ ۲۰۶، ستون ۱ سطر ۸ (هردانه وحلقهٔ زنجیر) ـ مؤلف آنندراج معتقد است که بمعنی «انجیر» است نه «زنجیر» و مؤلف برهان در قرائت دچار سهو شده است.

صفحهٔ ۲۰۷، ستون ۱ سطر ۲۰ (تیر کشتی) ـ «بادبان ببای ابجد، خیمهٔ کشتی که جهت تند روی کشتی برستون بندند، وصاحب برهان بمعنی تیر کشتی آورده، و این اغلب غلط باشد.» (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لد).

صفحهٔ ۲۱۱، حاشیه سطر ۲ ـ پس از (٤ ـ) افزوده شود: ظ. مصحف «بادشفام» = بادشوام

سطر ۳ ـ حاشیهٔ ٦ چنین اصلاح شود: مصحف «بادغر» (هـ.م.)

صفحهٔ ۲۱۲، ستون ۱ سطر ۵-٦ ـ حاشیهٔ سطر ۳ (بادزنی باشد...) ـ باین معنی ظ. مصحف «بادغر» (هـ.م.)

سطر ۲۸ (باد مغرب باشد...) ـ «اینکه صاحب برهان نوشته: باد فروردین بمعنی بادمغرب باشد که آنرا بعربی باد دبور خوانند، خطاست.

باد فرودین [۱] را فروردین نوشته . » (آنندراج) .

حاشیه‌سطر۳- . درآخرحاشیهٔ ۱ افزوده شود: امادر اوستا-vâiti gaêsa (نام‌کوهی) ودر بندهش ۱۲ . ۲ ، ۱۹ vâtgês (بادغیس) آمده و بارتولمه گوید معنی‌حقیقی آن معلوم نیست (بارتولمه ۱۴۰۹ – ۱۰) ورك : تعلیقات چهار مقالهٔ نگارنده ص ۶۹ .

صفحهٔ ۲۱۳ ، ستون ۲ سطر آخر (بادهرات ، بادشمال راگویند . . .) « باد هرات، بادشمال بدان سبب که این باد درهرات اکثر میوزد ، وشمال هرات مشهور است،وقوسی گوید که هفت ماه لاینقطع شمال در هرات می‌وزد، و از اعجب عجائب آنست که در برهان قاطع در تفسیر این لفظ نوشته که «باد هرات بادشمال راگویندوآن از طرف مشرق بجانب مغرب‌است‌برخلاف دبور» چراکه بدین معنی صباست نه شمال، غالباً سهوالقلم است .»(سراج-اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لد) .

صفحهٔ ۲۱۵ ، ستون۱ سطر۱۹ ، بار خدا- بعضی جزواول«بارخدا»را مخفف «باری» مأخوذ از «باریء» عربی‌بمعنی آفریننده دانند(قس . صاف= صافی، فاش (آشکاراوپراگنده) = فاشی)وجزودوم‌همان‌خداست . این وجه‌ترکیب بعید بنظر میآید . بارخدا = بارخدای، دراصل اضافهٔ‌مقلوب «خدای بار» است، بمعنی مهتر وبزرگ‌و حاجب یعنی خداوند بار (رك . مقدمهٔ التفهیم ص قلد . بار خدای) وممکن است همین ترکیب‌توسعاً بخدا (الله) اطلاق‌شود چنانکه «خداوند» که لغة بمعنی‌شبیه وظل خدا (الله) است بخود خدا (الله) اطلاق گردیده.اینکه برهان گوید بمعنی خداوند رخصت وبار است ، ظاهراً صحیح است .

صفحهٔ ۲۱۶ ، ستون ۱ سطر ۱۱ (روسپیی‌و قحبگی را نیز گویند)- ظ . اصل «مرد بارگی» است .قس . زنبارگی ، زنباره .

صفحهٔ ۲۱۷ ،ستون ۱ سطر ۴ (هرچیز زشت)-شاهدی‌برای این معنی یافته نشد، یا استنباط غلط از مورد استعمالی‌خاص است و یا مصحف «کاره» عربی‌است.

۱ - مقابل : برین .

سطر ۱۲ - ۱۳ (نام قصبه‌ایست در هندوستان) رك . لغت‌نامه .

حاشیه سطر۱- ـحاشیهٔ ۲چنین اصلاح شود : ۲ ـ ظ . مصحف « باره » (ه.م.)

صفحهٔ ۲۱۸ ، ستون ۱ ، سطر ۴ (عکس و قلب)= باژ (رك. باژگونه).

ستون۲ سطر ۹ - ۱۱ (بازا . . .)ـانجمن‌آرا وآنندراج همین قول‌رااز برهان نقل کرده‌اند .

حاشیه سطر۱ ـ حاشیهٔ ۲چنین اصلاح شود : ۲= باژ= واژ (ه.م.) = باج (ه.م.)

ستون ۲ سطر۱، (باع وقلاج)= باز = بازه= باژه .

صفحهٔ ۲۲۱ ،حاشیه سطر ۱ـپس از (دساتیر ۲۳٤) افزوده شود : « ودبستان‌المذاهب‌ص ۲٤۱ » و در آخر حاشیهٔ ۱ افزوده شود : رك . ص پنجاه وهفت مقدمه .

سطر ۱۰ـ پس‌از(۸ـ) افزوده شود : ظ . مصحف باسره ،

صفحهٔ ۲۲۳ ،ستون ۱ سطر ۱۵ ، باغنده = پاغند (ه.م.) و رك . غند .

حاشیه سطر۱ـچنین‌اصلاح‌شود : ۱ ـ «این‌خطاست ، صحیح آغل وآغول است . » (سراج‌اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ٥ ص لد) . «ب» حرف اضافه را جزوکلمه پنداشته‌اند . رك . آغل .

پس‌از سطر ۱۱ افزوده شود :

✿ بافتن ـ از : باف + تن (پسوند مصدری) ، اوستایی ـ ubdaena (بافته) ، قس . سانسکریت ـ ûrna]vâbhi (عنکبوت) ، افغانی ôdal,ûdal (بافتن) ،استی vafin ، بلوچی gvafagh,gvap g ، وخی vufam ،سریکلی vâfam .درآریایی دوشکل‌ـ vaph و ـ vabh آمده «اسشق ۱٦۸» ؛ داخل کردن‌پود درتاربرای تهیهٔ پارچه ،ساختن پارچه، نسج.(ورك:ص۲٤٦۱ ح)

✿ بافته ـبفتح و کسر چهارم ، اسم مفعول‌از «بافتن» (ه. م.) ؛ تابیده، منسوج ـ پارچه .

✿بافنده ـ اسم فاعل از « بافتن » (ه.م.)؛آنکه پارچه یا فرش بافد، جولاه ، جولاهه ، نساج .

صفحهٔ ۲۲۴، حاشیه سطر ۲-پس‌از (۲-) افزوده شود : مصحف «یا کند» (ه.م.)

سطر ۵ پس از (دال) افزوده‌شود : (ه.م.)

صفحهٔ ۲۲۷، ستون ۲ سطر ۱۹ ، بامس - ظ. مصحف «پامس» (ه . م .)، اما « بامس» در اصطلاح زرتشتیان بمعنی بابابزرگ و پدر بزرگ‌است،از: با (باب ، بابا)+مس، پهلوی (= مه ، بزرگ) (پورداود. یشتهاج ۲ ص ۲٦٤) .

صفحهٔ ۲۲۹،ستون۲ سطر ۱۵ ، بانه - ظ . مصحف «عانه» (عر.)

حاشیهٔ ۲ سطر ٦-حاشیهٔ ٦چنین اصلاح شود : مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ خم ۳ نوشته : « ظ . تصحیف «نانو(ج) باشد . » امروزه «نانو»برای کودکان مستعمل است (رك . نانو) . اما در منتهی الارب ذیل « زحلوقه » آمده : « بانوج چوبین که آنرا بر جایی بلند نهند و بر هردو طرف آن جماعت کودکان نشینند ، و هرگاه یکی از دو طرف آن بجهت‌گرانی میل بافتادن کند،همه‌باواز گویند: الاخلوا . الاخلوا . »

صفحهٔ ۲۳۱ ، ستون ۱ سطر ۸ - ۹ (آش . . .)اصل آن «بنبا» (= بن‌با) یعنی آش بن است .

حاشیه سطر۹-آخرحاشیهٔ ۵ افزوده شود :پارسی میانه**bapr** ، ارمنیع **wagr** ، سانسکریت **vyâghra** «مارکوارت . شهرستانهای ایرانشهر . مسینا ص ٤٥ »، در اردو و هندوستانی **babar** .

صفحهٔ ۲۳۲ ، ستون۲ سطر۱۰ ، بپودن - « ب» پیشوند فعل است و اصل « پسودن » (ه.م.) است = بسودن .

حاشیه سطر۴ - آخر حاشیهٔ ۵ افزوده شود : سراج اللغه‌درباب این معنی‌برهان نویسد:« این از چند وجه غلط است : یکی آنکه هردو بای تازی است . دوم آنکه بای دوم مشدد است نه مخفف . سوم‌آنکه لفظ عربی است نه فارسی و جمیع این مراتب از حیاةالحیوان دمیری‌بوضوح می‌پیوندد. » (بنقل فرهنگ‌نظام ج ۵ ص له).

صفحهٔ ۲۳۳ ، ستون ۱ سطر ۱۲ - ۱۳ (امر بگذاشتن یعنی بگذار) :

بتا جور دشمن بدردش پوست		رفیقی که برخود بیازرد دوست.

(سعدی)

صفحهٔ ۲۳۴ ، ستون ۲ سطر ۴ ، بتلاب ـ این کلمه بصورت «تبلاب»(ه.م.)

هم آمده، ویکی محرف دیگریست .

صفحهٔ ۲۳۵ ،ستون ۱سطر۲ ، بتوراك ـ مصحف «تبوراك» (ه.م.)

سطر ۸ ، بتوك ـ مصحف « تبوك »(ه.م.)

ستون ۲ سطر ٦ (مشقت و رنج و محنت) = بتیاره (ه. م.) = پتیاره

(ه.م.)= پتیره(ه.م.)

سطر ۹ - ۱۰ (رنج ومحنت . . .)= بتیار (ه.م.) = پتیاره (ه.م.)

= پتیره (ه.م.)

حاشیه سطر ۲ ـ درآخر حاشیهٔ ۲ افزوده شود : نیز (یوستی. بندهشن

۸۷) ، همچنین «بتیا» هزوارش و بمعنی کنجد است (یوستی . ایضاً) .

صفحهٔ ۲۳۶ ، ستون ۱ سطر ۱ ، بجشك = بزشك= پزشك (ه.م.)

حاشیه سطرآخر ـ درآخر حاشیهٔ ۱۲ افزوده شود: این بیت رودکی

را برای بچك بدین‌معنی شاهد آورده‌اند :

از تو خوانی(خالی)نگارخانهٔ چشم		فرش دیبا کشیده در بچکم.

(برهان جامع : بچك)

«بچکم» (ه.م.) را «بچك ـ م»خوانده‌اند وبمعنی مذکور گرفته‌اند،

درصورتیکه همین بیت را درمادهٔ «بچکم» بمعنی‌خانهٔ تابستانی هم‌آورده‌اند.

صفحهٔ ۲۳۸، ستون ۱ سطر ۱۳ (علم وفضل) - رك. بخارا (متن‌وحاشیه).

حاشیه سطر ۱ ـ حاشیهٔ۲ چنین اصلاح شود : ۲ـ محرف « بخفد» (ه.م.)

از «خفیدن»(ه.م.)

صفحهٔ ۲۳۹ ، ستون ۱ سطر ۱۲ ، بختو ـ بختو، بختور، بخنو، بخنور، بخنوه

را بمعنی رعدوبرق آورده‌اند وصاحب آنندراج «راء» را زاید دانسته.

حاشیه سطر ۱۷ ـ در آخر حاشیهٔ مربوط به « بختیار» افزوده شود :

دارمستتر در تتبعات ج ۱ ص ۷۳ وجه اشتقاق کلمه را بطریق فوق آورده .

هرن پس از نقل قول او در اشتقاق بختیار، هوشیار، دامیار وشهریار گوید: « ولی‌طبیعة از طریق علم‌الاصوات این فرض غیرممکن است ، بیشتر احتمال داده میشود که کلمات مذکور از- داره dâra* اشتقاق یافته باشند ،چنانکه کلمهٔ پهلوی shatradarân درکتیبه‌های پهلوی آنرا تأیید میکند . اما در خصوص‌اسفندیار باید گفت که‌آن‌ازشکل قدیمتر dâta* آمده ، درفارسی«ر» بجای «د» نشسته است «اشتق ۱۱۲۱» و رك . تعلیقات چهار مقالهٔ نگارنده ص ۲۶۳ .

صفحهٔ ۲۴۱ ، ستون ۱ سطر ۳ ، بخشودن = بخشاییدن .

سطر ۶ ،بخفد ـ « ب » پیشوند فعل است و « بخفد » سوم شخص مفرد از فعل مضارع ازمصدر «خفیدن» (هـ .م.)،و ظاهراً همین فعل است که بصورت « بحقد » (هـ .م.) تحریف شده .

صفحهٔ ۲۴۳ ، ستون ۲ سطر ۸ ، بدرود‌ـدر تاریخ بیهقی‌مصحح دکترفیاض (ص ۵۳) آمده : « بامن (ابونصر مشکان) خالی کرد (حاجب علی قریب) وگفت : پدرود باد ای دوست‌نیك ...»آقای دکترفیاض درحاشیهٔ۱همان صفحه نوشته‌اند :«فایب : بدرود .گذشته از آنکه در رسم‌الخط قدیم پ و ب مثل هم نوشته میشده‌است ، ظاهراً این لغت هم‌با «پ» و هم با«ب» درست است ، ونیز اینکه برهان قاطع پدرود را بروزن فرمود و بدرود را بروزن بهبود ضبط‌کرده است ، حرفی است درست‌که با موازین ریشه شناسی‌که امروز در دستست، تأیید میشود .»

صفحهٔ ۲۴۷ ، ستون ۱ سطر ۱۳ (فصد کننده) صحیح‌است .

ستون ۲ سطر ۱۵ ، برانه‌ـ چنین نامی شناخته نشد . درچهار مقالهٔ‌نظامی عروضی باب دوم در داستان نصربن احمد در بعض نسخ «برونه» آمده و در برخی « بروته » (از حوالی هرات) رك . چهار مقاله باهتمام نگارنده ص ۵۳ .

صفحهٔ ۲۴۹ ، ستون ۱ سطر ۱۰ ، بر بسته :

رسته و بر بسته پیش او یکیست   گر یقین دعوی کنداودرشکی‌است.
(مثنوی . چاپ نیکلسن ج ۳ص۱۴۵)

صفحهٔ ۲۵۰ ، ستون ۱۱ ، برتیبا ـ هز BRByt' + svs (دکتر فره‌وشی)؛ sôsôbar(b)îta ، shôsôbrbîtâ ، پهلوی parastûk (پرستو) «یونکر چاپ اص ۷۹» «یونکر چاپ ۲ ص ٤» بنابرین «سوسو» جزو اول کلمه ساقط شده.

صفحهٔ ۲۵۵، ستون ۱ سطر ۳:

دمان شاه ایلا چو جنگی پلنگ دگر برزویلا سر افراز جنگ.

(فردوسی . شاهنامهٔ بخ ج۵ ص ۱۳۱۳)

ستون ۲ سطر ۷ ، برزین‌کروس ـ یا مصحف «براترکرش» قاتل زردشت است ، و یا مصحف «بریزاد ریش» و «بریزادین ریش» است که خود تصحیف «دریزد دین» = «دریست دین» (لغةدارندهٔ دین صحیح) که به‌پیروان «بوندس» سلف مزدك ومخصوصاً بقباد ساسانی اطلاق میشده (رك . سلطنت قباد . . . کریستنسن . ترجمهٔ فارسی ص ۱۰۱ ـ ۱۰۲) .

صفحهٔ ۲۵۶ ، ستون ۱ ، سطر ۱ ، برسان ـ همین کلمه موجب شده که غالب دهلوی در قاطع برهان اصل «برپروشان» را همین لغت دانسته . رك . ص صد و دوازده مقدمهٔ مصحح .

صفحهٔ ۲۶۰ ، ستون ۱ سطر ۳ ، برفنجك = فدرنجك = درفنجك = فرنجك = فرونجك .

سطر ۷ ، برفوز ـ مصحف «بدفوز» (ه.م.)

سطر ۹ ، برفوس ـ مصحف «بدفوس» (ه. م.)

ستون ۲ سطر ۳ (برگ درخت) ـ رك . حاشیهٔ همین صفحه سطر۹ ببعد.

سطر۷-۸ (کسوت قلندران) ـ باین معنی ظ . «برك» barak است ، و آن پارچهٔ پشمی است که مخصوصاً در خراسان بافند و برای کسوت قلندران و عبا بکار رود .

حاشیه سطر۴ ـ در آخر حاشیهٔ ٤ افزوده شود : ممکن است «پرك» (ه . م .) باشد .

صفحهٔ ۲۶۲ ،ستون۲ سطر ۲۳ ـ ۲۴ (برمر . . . . انتظار . . . امیدوار شدن)ـ باین‌معانی «برمو» (ه م.) ، بدمو (رك . برمو) ، برموز(ه.م.)، پرمر (ه . م .) ، پرموز (ه .م.) ، پرمور(ه.م.) ، پرموزه (ه .م.)، پرمر

سطر ۱۵ (انتظار وامیدواری) ـ رك . برمر ، پرمر .

سطر۱۶ ، برموزه ـ صحیح «پرموزه» = پرموده (ه.م.) و رك . پرموزه.

صفحهٔ ۲۶۴ ، ستون ۱ سطر ۱۳ (غافلی ونادانی)ـ باین معنی «برناسی» است .

صفحهٔ ۲۶۵ ، ستون ۲ سطر ۲۰-۲۱ (تیغ و شمشیر تیز ...)ـ « در بودن برند بضم بمعنی تیغ شبهه نیست ، زیرا که اسم فاعل برین وزن می‌آید .» (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص له).

سطر ۲۲ (با پای فارسی هم گفته‌اند) ـ «آنکه بفتح وپای فارسی نوشته، محض تصحیف است .» (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص له) ولی بمعنی تیغ «پرنده» با پای فارسی صحیح است = فرند (معرب).

صفحهٔ ۲۶۶ ، ستون ۱ سطر۱ ، برندان ـ مصحف «پرنداق» (ه.م.)

سطر ۵ ، برندك = پرندك (ه.م.)

سطر ۲۳ (غلق درخانه)ـ ظ . مصحف «بزنگ» = بژنگ .

ستون ۲ سطر ۱۲ ، برنون ـ رك . پرنون .

صفحهٔ ۲۶۷ ، حاشیهٔ ۲ سطر ۳ ـ پس از(مخفف پروین است) افزوده شود: «برو ، بفتح باوضم راء مخفف ابروست . درجهانگیری آورده که بااول مفتوح بثانی زده، نام ستارهٔ مشتری است واین بیت فردوسی راشاهد مؤیدخود کرده:

ببالا چو سرو و میان همچو غرو   برخ همچو برو وبرفتن تذرو.

درین بیت تصحیف خوانی‌شده . «برو» ببای تازی بمعنی مشتری نیامده وببای پارسی است ومخفف پروین است و درهمین بیت بهمین معنی است . دیگر آنکه «برو» (را) که بمعنی ابرو است بروت دانسته ، و این بیت را شاهد بروت کرده :

که داردگه کینه پایاب او؟   ندیده (ندیدی) بروهای پرتاب او.

(فردوسی)

یعنی ابروهای پرچین او . بهرامی سرخسی گفته :

برو کمان وببازو فرو فکنده کمان .»

(هدایت . انجمن آرا مقدمه در اشتباهات جهانگیری)

صفحهٔ ۲۶۸ ، ستون ۱ سطر ٦ (بلغت زندوپازند گوسفندی و بزی)ـ هز. BRH -n ، پهلوی pâcên (پازن، بز کوهی)(یونکر چاپ ۲ ص ۲۰)

سطر ۱۱ ، برونده = پرونده (هـ.م.)

دو سطر آخر (ابره . . . .) باین معنی مخفف «ابره» (هـ.م.)است.

صفحهٔ ۲۶۹ ، ستون ۲ سطر ۳ ، برهود ـ رك .هود ، پرهود (رشیدی:هود) = پرهوده (هـ.م.)

سطر ٦ ، برهون = پرهون .

صفحهٔ ۲۷۲ ، حاشیهٔ دوم سطر ۴ ـ پس از حاشیهٔ ۳ افزوده شود: و بز کونتن bazkôntan بمعنی «پرستن» آمده (یوستی . بندهش ۸۸).

صفحهٔ ۲۷۳ ، حاشیه سطر ۱ ـ پس از(«شرح قاموس») افزوده شود : یا مبدل « برز» فارسی= ورز .

صفحهٔ ۲۷۴ ، ستون ۱ سطر ۱۷ ، بزله ـ« واین غلط است، چه بدین معنی بذال معجمه است چنانکه در عامهٔ فرهنگهاست بلکه خود (برهان) نیز در فصل ذال معجمه آورده و این از عجایب است » (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص له) .

صفحهٔ ۲۷۵ ، حاشیهٔ دوم سطر ۹ـ در آخر حاشیهٔ ۹ افزوده شود: بنظر میرسد که«بژم»مصحف «نژم»= نزم(هـ.م.) باشد و همچنین«بشم » مصحف «نشم»است. فرهنگ نظام در «نزم» نویسد : «جهانگیری بژم را بمعنی شبنم ضبط کرده که تصحیف همین (نزم) بنظر میآید .»

صفحهٔ ۲۷۶ ، ستون ۱ سطر ۴ ، بزمژه = بزمجه .

سطر ۸ـ بژن ـ مصحف «لژن»(مجمع الفرس. دبیرسیاقی) = لجن.

ستون ۲ سطر ۳ ، بژوال ـ مصحف «پژواك» (هـ.م.)

صفحهٔ ۲۷۷ ، ستون ۱ سطر ۳ ـ بساك = پساك (هـ.م.)

سطر ۹ ، بسانج ـ ظ . مصحف «بسفایج » = بسپایه .

حاشیه سطر ۱۳ ـ درآخر حاشیهٔ ۱۰ افزوده شود : اصل این اعتراض در انجمن آرا آمده اینچنین : «بستام ـ درجهانگیری دراین بیت خسرودهلوی

که گفته :

جهان که پیش خردمند دفتر ضحك است بنیم خنده نیرزد ازان لب بسام .

همانا «بسام» که درعربی بسیار خندان است تشدیدی برسرداشته ، وی گمان دو نقطه کرده و بقرینه «مرجان» معنی کرده ، خطای فاحش است ، چه ازآن لب مرجان ناقص است ، چون مرجان یا مرجان رنگ بایستی گفت ، و بدین گونه لغاتی که بخطا وغلط در کتب گذشتگان ضبط شده باشد و تصحیح نکرده باشند ، مایهٔ خطای آیندگان خواهد شد ، چه نظر بحسن ظن اصحاب سلف بدان اقتدا و اقتفا کنند و در غلط افتند ، چنانکه میرزا مهدیخان منشی استرابادی را افتاده ، که ازروی لغت فرهنگ (جهانگیری) معنی غلط یافته و در کتاب دره ، گاه فتح مشهد گفته : «هیون همایون پی را بستام بستام آمود ملجم کردند.»[1] چه او بستام را بمعنی مرجان صحیح دانسته و این عبارت نوشته وتجنیسی بکار برده و ندانسته که غلط است . منشیان دیگر نیز بوی مطایفت ومتابعت خواهند کرد .

(هدایت . انجمن آرا . مقدمه در اشتباهات جهانگیری)

صفحهٔ **۲۷۹**، ستون ۲ سطر ۲۴ - ۲۵ (آماده وساخته ومهیا) - این معنی را جهانگیری و رشیدی از دو بیت فرخی که در آنها «بسغده سپاه» و « بسغده رفتن» آمده استخراج کرده‌اند . هدایت در انجمن آرا ذیل بسغده برآنان اعتراض کند و گوید این قصیده را فرخی در ترغیب سلطان بتسخیر سمرقند و سغد سروده واصل «بسغد، سپاه» و «بسغد رفتن» بوده است . رك . پسغده .

صفحهٔ **۲۸۱**، حاشیه — در آخر سطر آخر افزوده شود : «بسیار ، شکل پهلوی vasîkâr است بافقدان —k— . این پسوند kâr - غیر از شکل kâr (عمل، شغل) است ومتعلق باین دسته است «روزگار» (مثلا) که دراصل بمعنی «زمان، دفعه» است ، اما عملا درمعنی کمی با آن اختلاف دارد .» (هنینگ در نامه بآقای مینوی مورخ ۱۶ دسامبر ۱۹۵٤)

صفحهٔ **۲۸۲** ، ستون ۱ سطر ۹- بش = فش (ه.م.) = پش .

سطر ۱۳ — ۱۵ (بمعنی نثار...) — «بشار» باین معنی ظ. مصحف «نثار» است.

۱— قس. «دره» مصحح آقای دکتر شهیدی ص ۱۸۶ و ۱۰٤۹

صفحهٔ ۲۸۳، ستون ۲ سطر ۲۲، بشك ـ رك. پشك، افشك. ـ «لشك» و «لشکه» راهم بدین معنی نوشته‌اند، وظاهراً تصحیف است.

سطر ۲۳ (شبنم) = پشك(ه.م.) ورك. پشك

سطر ۲۴ (برق)ـ چنین است در نسخ وحتی درچاپ کلکته، وظ.مصحف «برف» (در مأخذ برهان) وبعد «برف» را برق خوانده و «تگرگ» را برآن افزوده‌اند.

صفحهٔ ۲۸۵، ستون ۱ سطر ۱۱، بشلیدن ظ. مصحف «نشلیدن» (ه.م.)

حاشیهٔ دوم سطر ۱ - حاشیهٔ ۳ چنین اصلاح شود: ۳ـ ظ. «بشم» باین معنی مصحف «نشم» = نژم (ه.م.) = نزم(ه.م.)است.

صفحهٔ ۲۸۸، ستون ۱ سطر ۱۴ - بغاز = پغاز (ه.م.) و رك. بفار.

صفحهٔ ۲۹۰، حاشیهٔ دوم، سطر ۳ - پس ازسطر ۳ افزوده شود: (درین صورت اصل «بغیاذ» است).

صفحهٔ ۲۹۱، ستون ۱ سطر ۲، بغیازی ـ ظ. صحیح «بغیاذی» است. رك بغیاز.

سطر ۷، بفار ـ ظ. مصحف «بغاز» (ه.م.)

سطر ۱۸ـ۱۹ (لب سطبر ...)ـ باین معنی مصحف «لفج» (ه.م.) و رك. لغت فرس ص ٦١.

ستون ۲ سطر ۵ ـ بفخم درلغت فرس مصحح اقبال ص ۳٤۹ـ۵۰ آمده: «بفخم، بسیار بود. منجیك گوید:

بدان ماند بنفشه بر لب جوی — که بر آتش نهی گوگرد بفخم.

عنصری گوید:

از گهر گرد کردن بفخم — نه شکر چید هیچکس نه درم.»

مرحوم دهخدا نوشته‌اند: «(ب)جدا و(فخم) جداست. عجب آنست که درهمین کتاب ص ۳۳۸ـ۳۹ درلغت «فخم» بمعنی چادر یا گلیمی که نثار چینان بر سردو چوب بسته تا ازهوا نثار ستانند همین بیت عنصری شاهد آمده. تصورمیرود دولغت است: دربیت منجیك «بفخم» بمعنی بسیار استعمال شده است؛

ودر بیت عنصری «فخم» بمعنی چادر یاگلیم مزبور آمده است .

سطر ۱۷ ، بفنج ـ این کلمه بصورتهای « بغبنج»، « یغننج » (ه .م.) ، «یغتج» (ه .م.) و« یفتنج » آمده. در معیار جمالی (چاپ دکتر کیا ص ۶۳-۶۵)آمده: «بغبنج»(بفبنج)ماری باشد که در باغها گردد وهیچ گزند نکند...:

دعا و مدح او را حرز خود ساز
که افعی باتو باشد کم ز بفبنج.»

صفحهٔ ۲۹۳، ستون۲ سطر ۲ (نشانهٔ تیر ...) ـ رك. تکوك (یکی مصحف دیگریست و ظ . تکوک صحیح است) .

سطر ۳ (ظرف و جام شرابخوری) ـ مصحف «تکوک» (ه.م.)

صفحهٔ ۲۹۵ ،ستون ۱ سطر۴ (بتضرع و چاپلوسی سخن کردن) ـ باین معنی اصل «لابه» است و «به» حرف اضافه :

چو رستم چنین گفت، ایرانیان
بلابه گشادند یکسر زبان .
فردوسی (لغت نامه)

بلابه گفتمش ای ماه رخ! چه باشد اگر
بیك شکر (ببوسه‌ای) ز تو دلخسته‌ای بیاساید؟
(حافظ. قزوینی ص ۱۵۶)

ستون ۲ سطر ۸ ، بلاز ـ رك . بلاش .

حاشیه سطر ۱- پس از (۱-) افزوده شود : مصحف «بلایه» (ه .م.)

صفحهٔ ۲۹۶ ،ستون ۱ سطر ۱ (بکسر اول بمعنی بلاژ) = بلاژ .

ستون ۲ سطر ۷ (شراب و پیالهٔ شراب) ـ صاحب جهانگیری بلفظ «بلبلی» معنی شراب هم داده، وبیت ذیل را بشاهد آورده است از فردوسی :

یکی بلبلی سرخ در جام زرد
تهمتن بروی زواره بخورد.

لکن این بیت در لغت نامهٔ «ولف» نیست ! (دهخدا ، درذیل بیت زیر از منوچهری) :

بلبلی کرد نتاند بدل مرده دلان
آنکه آن زلف بخم غالیه‌سای تو کند.

در منوچهری چاپ دبیرسیاقی ص ۱۳ ح «بلبلی» بمعنی کوزهٔ شراب آمده .

سطر ۱۰ ، بلبن = پرپهن = فرفهن .

صفحهٔ ۳۰۲ ،ستون ۱ سطر ۱۱ - ۱۴ (ظرف شرابخوری)- ظ. مصحف «تکوك»

(ه . م .)

صفحهٔ ۳۰۴ ، ستون ۱ سطر ۱ ـ پس از (پایان) شمارهٔ ۱ گذاشته شود .

سطر ۱ پس از (بیخ درخت) شمارهٔ ۱ حذف شود ـ درمورد این معنی درحاشیه افزوده شود : اوستایی vanâ (درخت) ، افغانی vana (درخت) ، گزارش پهلوی van (بارتولمه ۱۳۵٤).

ستون ۲ سطر ۴ ، بنانج ـ رك . بناغ ، پناغ ، و ظ . مصحف «بناغ» است.

صفحهٔ ۳۰۶ ، ستون ۱ سطر ۷-۹ ـ «بندخت ، چهرهٔ بولهبان وقت یعنی مخالفان دین و باطل» (شرفنامهٔ منیری . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دهخدا) ـ ظ . مصحف «بیدخت» (= بغدخت).

ستون ۲ سطر ۵ ، بندرز ـ بصورتهای «بندور» و «بندوز» هم آمده .

صفحهٔ ۳۰۷ ، ستون ۱ ، بندور ـ بصور «بندوز» و «بندرز» آمده.

صفحهٔ ۳۱۰ ، ستون ۱ سطر ۲۵ (بفتح اول) ـ صحیح بضم اول است .

صفحهٔ ۳۱۱ ، ستون ۱ سطر ۱۳-۱۴ (گوشت بز کوهی) ـ «بز کوهی» مصحف «بن کوهی» (گیاه) است و «گوشت» هم زایداست . رك . بوبا .

صفحهٔ ۳۱۲ ، ستون ۱ سطر ۸ ، بواشه ـ شاید مصحف «یواشه» یا «یواشن» باشد . امروز دردیه‌های اراك (سلطان آباد) yavâshen بهمین معنی استعمال شود (مکی‌نژاد) .

ستون ۲ سطر ۴-۵ (گوشت بز کوهی) ـ صحیح «بن کوهی» است و «گوشت» زاید است (آقای آیةاللهی توجه داده‌اند) . در فرهنگ دیوان اطعمهٔ بسحاق (چاپ استانبول ص۱٦۳-٤) آمده: «البوبا، آشی که از بن کوهی پزند...»

سطر ۱۵-۱٦ (بزبان هند . . . گویند) ـ باین معنی مخفف «بوبکر» است که شیعهٔ هند معمول کرده‌اند . رك . مفتاح الخزانه تألیف لاله جیرام‌داس کهتری مؤلف بسال ۱۲۲۸ ه ق ./ ۱۸۱۳ م . (نسخهٔ این کتاب در کتابخانهٔ هاردینگ دهلی است) (عابدی الحسینی پاکستانی) .

حاشیه سطر ۸ (گوشت بز کوهی) ـ غلط وصحیح «بن کوهی» است .

سطر آخر ـ آخر حاشیهٔ ۸ افزوده شود : ونیز «یوبه» (ه.م.) بهمین معنی آمده . رك: یوبه.

صفحهٔ ۳۱۳، ستون ۲ سطر ۱۲ (بوخت . .. پسر)- مأخوذ ازروایتی است که در باب نام «بختنصر» نقل کرده‌اند: «ونصر صنم، وبختنصر معروف، وهوالذی کان خرب بیت المقدس-عمره الله تعالی-. قال الاصمعی: انما هو بوختنصر فاعرب ، وبوخت ابن و نصر صنم، وکان وجد عندالصنم، ولم یعرف له احد، فقیل هوابن الصنم. » (لسان العرب) ولی این وجه اشتقاق بی‌مأخذ است. رك. بختنصر . . . بقلم نگارنده . مجلهٔ مردم‌شناسی ۱: ۲ ؛ ورك . ص ۲۳۹ ح ۳.

صفحهٔ ۳۱۶، ستون ۱ سطر ۱۲-۱۴ (بضم اول . . . اسب نیله . . . واسب جلد وتند وتیز)-ظ . مصحف «بور» (ه.م.)

صفحه ۳۱۸، ستون ۲ سطر ۱۹ ، بوقلمون - رك . ابوقلمون .

حاشیه سطر ۱ - حاشیهٔ ۱ چنین اصلاح شود : ۱ - مصحف« بوشیاس» = بوشاسپ :

جهان دیده پیری بد اختر شناس   بدو بازگفتم من‌این بوشیاس .

(زرتشت بهرام پژدو . زرتشت نامه. چاپ رزنبرگ بیت ۱۱۹)

صفحهٔ ۳۱۹، ستون ۲ سطر ۲۱ ، بوم -عربی‌است .رك . قاموس ،محیط- المحیط .

صفحهٔ ۳۲۰، حاشیه - آخر حاشیهٔ ۹ افزوده شود : کلمه‌ای در پهلوی وجود داشته که یك فرهنگ نویس‌پارسی آنرا «بوند» و «بونده» ضبط کرده، اما بدون شك آنرا باید بندگ **bundagh** (که ناسخان‌ایرانی آنرا بصورت بنده **bundah** تحریف کرده‌اند) یا بندیگ **bundîgh** خوانند. در خط پهلوی ضمه‌را بصورت و(**u**)مینوشته‌اند .دو کلمهٔ بندگ یا بندیگ‌را که باپسوندهای **agh**- و **îgh**- با بنیاد «بند» (**bund**)تشکیل شده‌اند، لغت نویس‌چنین‌تفسیر میکند : «مردی ملایم وقابل‌وصبور ، مردی موقر وستوده ، مردی سخی(؟)» معنی اصلی کلمه محتملا «کامل» است . **bundagh**غالباً درپهلوی بمعنی کامل ،کاملا ، تمام آمده است .

Christensen, Le Règne du Roi Kawâdh 1 et le communisme mazdakite, p 99.

و ترجمهٔ آن « تاریخ سلطنت قباد و ظهور مزدك » ترجمهٔ فلسفی

و بیرشك ص ۱۰۲ .

صفحهٔ ۳۲۱، حاشیه سطر ۱ ـ درآخر حاشیهٔ ۳ افزوده شود: ورك. یوبه.

صفحهٔ ۳۲۷ ، ستون ۱ سطر ۱۲ ـ چنین اصلاح شود: وچیزهای سره و نیکو که ازچیزهای ناسره بگزینند.

حاشیه سطر ۱۰ ـ در آخر حاشیهٔ ۱ افزوده شود: گنگ بهشت ، گنگ دژ .

صفحهٔ ۳۲۹ ، ستون۱ سطر ۱۲ ، بهمنیار ـ از : بهمن (امشاسپند) + یار (بمعنی دوست) قس . پهلوی Vohuman– âyâr ، Dah(i)shn –âyâr (اسفا ۱ : ۲ ص ۱۹۲) .

ستون ۲ سطر ۷ ، بهور ـ مصحف «نهور» (ه . م .)

صفحهٔ ۳۳۰ ، ستون ۲ سطر ۱۵ ، بیاستو = پیاستو (لغت نامه).

صفحهٔ ۳۳۳ ، در آخر حاشیهٔ دوم افزوده شود : ٭ بیدار بکسر اول bîdar (باقلب حروف غیر معمول) از bîrâd ٭= پارسی میانه wighrâd (wighrât) (هنینگ ، سغدی . . . BSOAS ج ۱۰ ، بخش ۱ ص ۱۰۳). ضد خوابیده ، آنکه در خواب نباشد ـ هوشیار ، آگاه .

صفحهٔ ۳۳۸ ، ستون ۱ سطر ۴ ، بیش بهار ـ ظ. مصحف «میش بهار» (ه.م.) رك . دزی ج ۲ ص ۶۲۹ : ۲ .

صفحهٔ ۳۳۹ ، ستون۲ سطر ۹ ، غراب ـ غراب نوعی کشتی است. رك. المنجد.

حاشیهٔ ۲ سطر ۷ ـ آخر حاشیهٔ ۶ افزوده شود : قس . بئر (= بیر) عربی .

سطر ۱۲ ـ افزوده شود : غریب ، ناآشنا .

صفحهٔ ۳۴۰ ، ستون ۱ سطر ۲۱ ـ ۲۲ (پیلهٔ ابریشم) ـ اصح «پیله» است .

حاشیهٔ ۲ سطر ۱ ـ آخر حاشیه افزوده شود: اگر مؤید وشاهدی برای «بیلفت» یافت نشود ، بنظر میرسد مصحف «بیدخت» (ه.م.) باشد .

صفحهٔ ۳۴۱ ، ستون ۲ سطر ۱۴ بیواز ـ رك . « خر بیواز» و مخفف آن « خر بواز» .

حاشیه سطر ۵ـ آخر حاشیهٔ ۸ افزوده شود: آنندراج این بیت آذری طوسی را بشاهد آورده:

ز عنکبوت فلك رشته‌های آتش رنگ   بتافت وز تف آن بر گلیم شب زد بیو.»

امکان دارد که اصل درین بیت هم «بید» باشد (باید بقیهٔ ابیات این قطعه پیدا شود)، و همچنین ممکن است آذری خود بتصحیف کلمه را استعمال کرده باشد. بهر حال تا مؤیدی از زبانها ولهجه‌های ایرانی یافت نشود «بیو» را باید مصحف دانست.

صفحهٔ ۳۴۲، ستون ۲ سطر ۱۷ ـ (عروسی) صحیح است.

صفحهٔ ۳۴۳، حاشیهٔ ۲، آخر حاشیهٔ ۵ افزوده شود: و رك. هوده، هده.

صفحهٔ ۳۴۴، ستون ۱ سطر ۵- پا افزار = پای‌افزار = پای‌اوژاره = پوزار = پایزار.

حاشیه- پس از سطر ۴ افزوده شود: پا = پای، در لاتینی **pes**، **pedis** در یونانی **podhós**، **poús**، درهندی فصیح **pâda – s** یا **pâd** یا **pad**، در گتی **fôtu–s**، در انکلیسی **foot** و در آلمانی **Fuss**، در عربی فدع (بضم اول) و فدع (بکسر اول) بهمین معنی آمده (نشوءاللغه ۱۰۲) و رك. پاو.

صفحهٔ ۳۴۵، ستون ۲ سطر ۱۰، پات ـ رك. پاد.

حاشیهٔ ۲ سطر ۷- پاپوش ـ درلهجهٔ آذربایجانی **pâpësh** (کفش، بخصوص کفش بچگانه) (دکتر مرتضوی)

پس از سطر آخر حاشیه ـ افزوده شود: ✲ پاتابه ـ رك. پای‌تابه.

صفحهٔ ۳۴۶، ستون ۱ سطر ۱، پاتو - مرحوم دهخدا درلغت‌نامه حدس زده‌اند که بهر دو معنی مصحف «تاپو» است.

سطر ٦، پاتیله = پاتله، و قس. پاتیلچه.

حاشیهٔ ۲ سطر آخر ـ پس از (۱۱ ـ =) افزوده شود: پازه (ه.م.) = پاژه (ه.م.) از:

صفحهٔ ۳۴۷، ستون ۱ سطر ۲- ۳، پاچیله ـ علامه دهخدا درامثال وحکم ج ۲ ص ۷۸۸ نوشته‌اند:

«در درون کعبه رسم قبله نیست — چه غم ار غواص را پاچپله نیست.»
مولوی»[۱]

ودر حاشیه نوشته‌اند : «این کلمه در فرهنگها پاچیله ضبط شده‌است وهمین شعر حضرت جلال‌الدین محمد بلخی را نیز شاهد آورده‌اند ، ولی حضرت آقا سید احمد ادیب پیشاوری دامت فیوضاته العالیه این لغت را «پاچپله» میدانند ومیفرمایند که درافغانستان بمعنی کفش وپا افزارهم امروز مستعمل است ، ونیز ازقول آقا سید محمدعلی داعی‌الاسلام نقل فرمودند که درهند نیز چپلا[۲] بمعنی پاپوش است.»

هم مرحوم دهخدا درلغت نامه حرف «پ» ج۱ ص ۱۳ درمتن «پاچیله» آورده و بیت مولوی را باکلمهٔ «پاچیله» نقل کرده ، درحاشیه نوشته‌اند : «مرحوم ادیب پیشاوری می‌فرمود که این کلمه درافغانستان «پاچپله» است ، و پاچیلهٔ لغت نویسان غلط است ، و باز از بعض افغانیان پرسیدم ، آنها نیز قول مرحوم ادیب راتأیید کردند .»

داعی الاسلام در فرهنگ نظام «پاچپله» را بمعنی کفش و پا افزار با بیت مولوی وبیت ذیل از نظامی :

برون کن پا ازین پاچپلهٔ تنگ — که کفش تنگ دارد پای را لنگ.

آورده نویسد : «فرهنگ نویسان شعری این لفظ را پاچیله ضبط کردند و در چاپها هم اشعار مذکور مطابق فرهنگها چاپ شده ، لیکن چون در السنهٔ ولایتی افغانستان و خراسان لفظ «چپله» برای قسمی از کفش موجود است، در زبان اردو هم «چپل» بمعنی قسمی ازکفش موجود است ، پس باید صحیح همان «چپله» باشد نه چیله .»[۳]

سطر۴ پاخره - قس . پاخیره .

سطر ۸ پاخیره - قس . پاخره .

حاشیه سطر۳- آخر حاشیهٔ۳ : قس: پاسخ، داشن، داشاد. توضیح آنکه

---

۱ - رك . مثنوی . نیکلسن ج ۱ ص ۳۴۳ (م.م.)

۲ - capallâ

۳- دربیت مولوی هم، ازلحاظ قافیه «پاچپله» یا «پاچبله» اصح مینماید.

در فارسی n اسم مصدر پهلوی طبق قاعده حذف شده.

سطر ٦ ـ پس از حاشیهٔ ۷ افزوده شود :

و نیز : که جز از تو بهیچ خدمت و مدح
طمع دارم ز خلق پاداشن. «مسعودسعد. ص ۳۹۵»

و همچنین رك . مسعود سعد ص ٤٢١ .

پس ازسطر آخر حاشیه افزوده شود : ✿ پاد افراه ــ رك . بادآفراه .

صفحهٔ ۳۴۷ ، حاشیهٔ ۲ سطر ۵ ـ آخرحاشیهٔ ۲ افزوده شود: درافغانستان و هند این کلمه را bâdshâh تلفظ کنند «دائرةالمعارف اسلام . فرانسه. ج ۱ ص ۱۷۰ ستون ۱»

آخرحاشیهٔ ۴ افزوده شود : از پا (پای) + دنگ (هـ.م.) قس . آب دنگ .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود : ✿ پادفراه ــ بادآفراه .

صفحهٔ ۳۴۹، ستون ۲ سطر ۸-۹، پاراو ــ کردی پاراڤ paraw (پیر ، کهنه ، کلفت ارمنی) ، ارمنی պառաւ « ژابا ص۷۰»

سطر ۹ ــ ۱۰ (نام بلوك . . .) قس . پاریاب ، پاریاو ، فاریاب .

صفحهٔ ۳۵۰، ستون ۲ سطر٦-۷، پارسه = پرسه (هـ.م .) (قس . پرسه زدن) ، کردی پارس کرین pars kirin (گدایی کردن) ؛ نیز کردی پارسك parsek و پارسجی parseji (گدا) «ژابا ص ۷۰» .

حاشیه سطر۳ ــ پس از(آورده) افزوده شود: ویا پارسیان (مردم فارس) را در برابر بیگانگان (مردم یزد) استعمال کرده .

سطر ۵ - پس از(«۲٤۷») افزوده شود: مرحوم قزوینی درفهرست دیوان حافظ همین مطلب را تذکر داده است .

ایضاً آخرحاشیهٔ ۲ افزوده شود :

مؤلف سراج گوید که در برهان « پارسا » بمعنی پارسی نیز آورده و گفته که جمع آن «پارسان» است . مؤلف نهج‌الادب پس از نقل این اعتراض گوید : «این عبارتی‌است غلط، هم از روی لفظ و هم ازروی معنی، انتهی.

ظاهراً معترض از راه راست دور بود ، نمی‌فهمید که مؤلف برهان قاطع را زمانهٔ دراز گذشته که رو به نقاب‌خفا پوشیده است ومرحله پیمای عدم گردیده، وکاتبان بی‌استعداد وناقلان‌ازبند دانستگی‌آزاد مرتبه‌ها که حصر آن‌نیست، نقل‌کلامش برداشته‌اند وبدفعات بیشمار نگاشته ، شاید که خطای آنها باشد، برهان «و جمع آن پارسیان می‌آید» نگاشته باشد ، چه‌در نسخه‌هایی که‌نزد فقیر موجود ومشهورند همین است ، و درجهانگیری وانجمن نیز « و بعض ناقلان پارسان» نگاشته باشند وبرهمین غلط قافله درقافله رفتند تادر بعض نسخ همچنان ماند . گناه برهان چیست وجرمش چه ؟ . . .»

(نهج‌الادب. ص ۲۲۱)

اما «آ»در«پارسا» ازلحاظ فقه‌اللغه‌اشباع a در pârsa (پارسه، پارس) (رك. پارس)است (من‌باب‌اطلاق‌محل به‌حال). ازسوی دیگر درفارسی پارسا = پارسی (ـِی î ـ بدل‌از ـ آ â ـ در«ی» حاصل مصدر واسم معنی: درازی = درازا ، ستبری= ستبرا = خنکی= خنکا)است وبیت حافظ (درصورت صحت حدس قزوینی) مؤید این قول است .

صفحهٔ ۳۵۱ ،ستون۱سطر ۳، پارگین= بارگبن (ه.م.)

سطر ۸ - ۱۰ ـ قس . حق‌القدم :

مغنی را که پارنجی بدادی بهر دستان‌کم ازگنجی ندادی .

(نظامی . خسرو وشیرین)

ستون ۲ سطر ۲ -۳ (رشوت) :

درپهلوی (pârag(-ak بمعنی رشوت‌است و pârak stadan بمعنی‌رشوت ستدن « نیبرگ۱۷۰» و pârak – stanishnîh بمعنی‌رشوت ستانی«نیبرگ ایضاً»و رك . هرمزدنامه ص ۲۴۶، و قس . پاره (بمعنی پول):

هرآنجا که پاره‌شد ازدر درون شود استواری ز روزن برون.(عنصری)

چون نارپاره پاره شود حاکم گر حکم کرد باید بی پاره.

(ناصرخسرو ص ۳۸۶)

سطر ۳ ـ (تحفه) وارمغان :

به از نیکو سخن چیزی نیابی که زی دانا بری بر رسم پاره.

(ناصرخسرو ص۳۹۵)

سطر ۴ (نوعی حلوا) :

پندی بمزه چو قند بشنو بی عیب چو پارهٔ سمرقند.

(ناصرخسرو ص ۹۰)

وقس . پیشپاره .

سطر ۵، (پریدن و پرواز کردن)- قس. پر، پریدن .

سطر ۹- ۱۰ (زر رایج) . در نوشته‌های پهلوی **pârag** بمعنی پول بکار رفته«هرمزدنامه ص ۲۴۶»؛ نپاره (= ناپارك ، معرب آن نبهرج) بمعنی‌وجه غیر رایج وپول قلب است . رك . بعض فواید لغوی الجماهر بیرونی بقلم نگارنده در یاد نامهٔ بیرونی چاپ کلکته ص ۲۴۱ :

پرپارهٔزر گرددجایی که‌خوری‌می پرچشمهٔ خون گرددجایی که کشی کین.

(فرخی. دیوان. چاپ دبیر سیاقی . ص ۲۹۵)

حاشیهٔ۲ سطر اول - پس از(کتاب حاضر)افزوده شود :

«پارسی» به‌گل پارسی نیزاطلاق شود :«عجمی‌مباش وسر گشته ، بل که پارسی‌باش یعنی‌شکفته.» (معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ ص ۱۵) بی‌گمان مقصود گل پارسی (ه . م .) است که نوعی از ورد است . رك . تعلیقات معارف بهاء ولد. ایضاً . فروزانفر. ص ۲۲۸ -۲۳۰ .

صفحهٔ **۳۵۲** ، ستون ۱ سطر ۲- پاریاب = پاریاو = باراب = فاراب = فاریاب = فاریاو ، در شوشتری **pâryow** (ضد دیم) «فرهنگ لغات شوشتری متعلق بکتابخانهٔ دهخدا) .

سطر۵، پاریاو = پاریاب = باراب = فاراب = فاریاب = فاریاو.

حاشیه سطر ۳ پس از(وپازاج) افزوده شود : ظ . از: پا + زاج = زاج = زاگ= زای (زاییدن).

سطر ٦ -پس از(ناصرخسرو) افزوده شود: دیوان ناصرخسرو ص۲۰۸.

سطر ۸ - پس‌ازحاشیهٔ ۸ افزوده شود : هز . **barxun** ، **b(a)r(a)xûn**، **blaan** ، پهلوی **pâcên** [**pâzhîn**] «یونکر۱۰۳» ،دراوراق مانوی(پهلوی) **p'c[n]** یا **p'c[yn]** ، پهلوی **p'cn** و **p'cyn** .

(Henning , A list of M. P. , ...BSOAS ,IX , 1 , p. 86)

پس از سطر آخرحاشیه افزوده شود: ✿ پارینه - از: پار + ینه(نسبت)،

لری (خرم آباد) pârîna (گاو نر وماده تاسن دوسالگی)؛ منسوب به پار، گذشته قدیم.

صفحهٔ ۳۵۳، ستون ۱ سطر ۷ - پاژنگ = پاچنگ.

سطر ۱۰-پاژه (همین صورت اصح است) = پازه = پاچه. کیك در پاژه (پازه) افتادن، کیك درشلوار کسی افتادن، مشوش وشوریده وهراسان شدن:

کوه رازلزله چون کیك فتددرپاژه ابرراصاعقه‌چون‌سنگ فتددرقندیل.

انوری (امثال و حکم ج ۳ ص ۱۲۶۰) و رك. اسرارنامهٔ عطار. دکتر گوهرین ص ۳۳۲.

ستون ۲ سطر ۱۴، پاساد ـ ظ. برساختهٔ فرقهٔ آذر کیوان (از ریشهٔ پا [پاییدن]).

حاشیه سطر ۲ ـ پس از(۲ـ) افزوده شود: pâzahr «اسفا ۱: ۲ ص ۹»

سطر ۴ ـ پس از (٤ ـ) افزوده شود: فارسی جدید pâs «حفظ و حراست» مقابل pahra «اسفا ۱: ۲ ص ۱۷»رك. پهره. قس. داس = دهره = داره «اسفا ۱: ۲ ص ۱۸».

سطر ٦ ـ آخر حاشیهٔ ۵ افزوده شود:

پاسار میکند من و خوبان را تنگ آمدم ز پاژخ و پاسارش.

(ناصرخسرو ص ۲۰۸)

در حوالی اراك (سلطان آباد) وساوه pâsâr بمعنی پایین کوه است (مقابل قله) (بهمن بوستان).

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود:

✿پازه ـ رك. پاژه.

✿ پاژگونه (همین صورت اصح است) = بازگونه = پاشگونه = باشگونه = باژگونه (ه.م.)

✿ پاساخت ـ pâsâxt معادل خاص فارسی کلمهٔ سغدی «پسغده» (ه.م.) است (Henning, Sogdian loan-words, BSOAS, vol. X, part 1, p. 104).

صفحهٔ **۳۵۴**، ستون ۲ سطر ۳ - پاشوار = سوار پا (ه.م.)

سطر ۵ - ٦ (تاسه و تلواسه . . .) « تحقیق آنست که «تاسه» بفوقانی است ، چنانکه شهرت دارد ، بپای فارسی تصحیف است و نیز تاسه وتلواسه بمعنی بیتابی و بیطاقتی بسیاراست نه بمعانی مذکور.» (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج۵ ص له).

حاشیه سطر ٦ - پس از حاشیهٔ ٦ افزوده شود : ، باسک .

سطر ۷ - پس از حاشیهٔ ۸ افزوده شود : « تحقیق آنست که « تاسه » بفوقانی است ، چنانکه شهرت دارد ، بپای فارسی تصحیف است و نیز تاسه وتلواسه بمعنی بیتابی و بیطاقتی بسیار است نه بمعانی مذکور .»(سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج۵ ص له).

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود : ❁ پاشا ـ مخفف پادشاه. سلاطین عثمانی این کلمه را برای توهین شاهان ایران، بعنوان لقب بسرداران خود اطلاق کردند ، وشاهان صفوی «خان» (ترکی) راکه بمعنی شاه (امیر) است بمقابله ، بامرای خویش دادند (حکمت . یغما ٤ : ۷ ص ۳۱۰ ح ۷) واز این قبیل است کلمهٔ «سلطان» (عنوان پادشاهان عثمانی) که درایران بصاحب- منصبان جزء اطلاق شده.

صفحهٔ **۳۵۵**، ستون ۱ سطر ۳ - پاشنگ = باشنگ = پاهنگ = پاچنگ.

سطر ۱۵ ، پاغر ـ از : پا (پای) + غر (قس . بادغر ، خان غر)؟

ستون ۲ سطر ۱ - پاغند = پاغنده (ه . م .) = باغنده(ه.م.)

حاشیه سطر۱، پس از حاشیهٔ ۲ افزوده شود : نیز عبارتست از پایهٔ درها (اعم ازچوب یا آهن) که درگچ یا زمین فروبرند تا درها هنگام باز و بسته شدن برروی آن‌چرخد وآنرا «پاشنگ در» گویند(بهروزی . روزنامهٔ پارس ۱۰ : ۱۳۰٦ ص ۳).

پس‌از سطر ۹حاشیه افزوده شود : در سانسکریت پارشنی **pârshni** بهمین معنی(پاشه) بجای مانده،واین میرساندکه درزبانهای‌باستانی رایج ایران- زمین هم این‌واژه، حرف «ر» دربر داشت(قس. **karshvar** =کشور(ه.م.)،

âtarsh = آتش (ه . م .) ، Arshak = اشك (ه . م .) ، tarshna =
تشنه (ه. م.) . رك . پورداود . یسنا ۲ ص ۱۲۶

صفحهٔ ۳۵۷ ، ستون ۲ سطر ۴ - پالار = بالار = بالال؛ ورك . بالاكر.

سطر ۱۰- پالاوان = پالاون .

سطر ۱۴ :

وصف دروغ نیز دروغ است از آنك   با نان رود طبیعت پالاونش.

(ناصرخسرو ص ۲۲۸)

حاشیهٔ ۲- پس از سطر ٦ افزوده شود : «(فقیه) بگرمابه رفت و بیرون آمد و جامهٔ پاكیزه درپوشید .» (چهار مقاله ص ٥٦) .

صفحهٔ ۳۵۷ ، ستون ۱ سطر ۱۱ — ۱۲ «پالش» بمعنی پالایش (درپالشگاه) صحیح نیست . رك . اسم مصدر بقلم نگارنده ص ٤٠ .

ستون ۲ سطر ۲ - پالو = بالو (ه . م.)

سطر ٥ ، پالواسه ـ ظ. مصحف «تالواسه».

حاشیه سطر ۷ — پس‌از«پالاییدن» افزوده شود : = پالیدن .

صفحهٔ ۳۵۹، ستون ۲ سطر ۱۰ ، پالیك = بالیك(ه . م.) (كفش‌چرمی) [اسدی ص ۷۲، بیت رودكی] آشكارا مشتق از سغدی - p'dh «پای» است ، رك. dh'rwk -pdhy «كفش‌چوبی» SCE., 152

(Henning , Sogdian Loan -Words··· , p · 99 ·)

قس . تركی آذری : ایاق‌لیق (= پالیك) .

سطر۱٦، پامس — این كلمه را بصورت «بامس» هم‌نوشته‌اند و رشیدی در ذیل «مس» نویسد : «مس ، بالفتح بندی كه برپای مجرمان نهند ... وبامس یعنی كسی كه بجایی متعلق ومقید شده باشد كه‌نتواند از آنجا رفت، گوییا بند كرده‌اند ... » وظ . پامس صحیح است از: پا (= پای) + مس(بند) رك . مس .

حاشیهٔ ۲ سطر ۱۳ — پس ازحاشیهٔ ۱۰ افزوده شود: فام، افام، اوام ، بام.

سطر آخر حاشیه ـ پس از(فام) افزوده‌شود : ، بام .

صفحهٔ ۳٦۰ ، ستون ۱ سطر ۳ ـ درحاشیه افزوده شود: رك . تنبول .

سطر۶ ، پانه = فانه (ه.م.) = فهانه (ه.م.)

سطر ۱۴ (فانیذ) - رك . فانید .

سطر۱۵ - ۱۶ (شستن و پاکیزه کردن باشد) - رشیدی آورده‌است : شستن و پاك کردن ، وازین مأخوذ است پازهر که دراصل پادزهر بوده یعنی شوینده و پاك کنندهٔ زهر ، بکثرت استعمال واو را حذف کردند . . . واین غلط است چه پاد در پادزهر بادال وبمعنی ضد ومقابل است (لغت نامه). رك. پازهر ، پادزهر .

سطر ۱۶ (بهندی پایرا گویند) رك . پا .

ستون۲ ، سطر۲ ، پا و پر = پا + و + پر .

سطر ۱۲ ، پاوند = پا + وند (= بند)

صفحهٔ ۳۶۱ ،ستون ۱سطر ۶ -۷ (خلخال ، پااورنجن) = پاهنگه(ه.م.)

سطر ۱۱ (پابرنجن ، خلخال) = پاهنگ (ه.م.)

ستون ۲ سطر ۹ (بعربی قعر خوانند)- درلغت فرس‌اسدی مصحح اقبال ص۲۲ آمده (درلغت پایاب): «(معنی) دیگر بن‌آب حوض راگویند. خفاف گوید :

گل کبود که برتافت آفتاب برو		زبیم چشم نهان گشت‌در بن پایاب.»

مرحوم بهار در حواشی خود برلغت فرس نوشته‌اند : «بنِ آب‌حوض غلط است ، و بمعنی آبدان و آبگیر است ، و از شاهد هم‌همین برمیآید ، و بن پایاب مؤید این معنی‌است ، یعنی نهان گشت دربنِ آبدان یاحوض آب ، والا 'بنِ' بنِ‌حوض‌خواهد بود .»

حاشیهٔ ۲ سطر ۱۰- آخر حاشیهٔ ۷ افزوده شود : درتداول مردم شهرضا «پازی» بمعنی سوزش و درد هنوز مستعمل است (غلامرضا طاهر) .

سطر ۱۱ -آخر حاشیهٔ ۸ افزوده شود: = پای اوژاره = پوزار = پاافزار = پایزار .

سطر ۱۱ -پس از (۹-) افزوده‌شود = پایین(قس. فرودان ، فرودین)

صفحهٔ ۳۶۲ ، ستون ۱سطر ۱ ، پای اوژاره = پا اوزار = پا افزار =

پوزار = پای‌افزار = پایزار .
ستون۲ ،سطر آخر ، پای خست = پای‌خوست = پای‌خسته .
صفحهٔ ۳۶۳ ، ستون ۱ سطر ۳ ، پای خسته = پای‌خست = پای‌خوسته .
سطر ۹، پای خوست = پای‌خست = پای‌خوسته .
حاشیهٔ ۲ سطر ۲- پس از(پای‌خست) افزوده شود: (ه.م.) ، پای خسته
سطر ۵ آخر حاشیهٔ ۳ افزوده‌شود :وممکن‌است مصحف «پای‌خوسته» = پای خسته باشد .
صفحهٔ ۳۶۴ ، حاشیهٔ۳ سطر ۲ –آخرحاشیهٔ۶ افزوده‌شود: = پای‌افزار پای‌اوژاره = پااوزار = پوزار .
ایضاً سطر ۲ (بزبان مغول)-خود کلمهٔ‌مغولی مأخوذ از «پاتیزه»چینی بمعنی صفحهٔ کوچك مربعی از طلا یا نقره یا مس است برحسب تفاوت درجهٔ منصب که نام امپراطور بربالای آن منقوش است و صاحب منصبان حامل آن میباشند ، مانند صاحب منصبان روسیهٔ کنونی (بلوشه) (قزوینی . یادداشتها ٤ ص ۸۱) .
صفحهٔ ۳۶۶ ،ستون ۱سطر ۱۰ ، پپتك = ببتك .
صفحهٔ ۳۶۷ ، حاشیه سطر ۳ - پس از (۲ -) افزوده شود : = پتفت (ه.م.)
حاشیهٔ۲-آخر سطر ۴ افزوده شود = پایان(قس. فرودان، فرودین).
صفحهٔ ۳۶۸ ستون ۱ ، پتفور - patfoz ، شکل درست قرائت سغدی ptB'wz « منقار» است .
(Henning , Sogdian · · · , p · 100)
سطر ۱۰ ، پتنگ - رك . تبنگ ، تپنگ .
سطر ۱۳ ، پتنی = پاتنی = پاتینی .
صفحهٔ ۳۶۹ ، ستون ۱ سطر ۳ (پجار) -از : پچ(ه.م .) + ار(پسوند)؛ قس . پژ ، پژواك و قس . بچ (موی پیش‌سر).
سطر ۷ ، پجول = بجول = بجل = بژول = وژول = بچول .
سطر ۹ (حرف زدن آهسته)- رك. بچپچه، فچفچه (لغات متفرقهٔ پایان

کتاب)، بج بج .

سطر ۱۱ (. . . نوازش کنند) = بج بج .

سطر ۱۲ ، پچپچه ــ رك . پچ‌پچ ، فچفچه (لغات متفرقهٔ پایان کتاب).

ستون ۲ سطر ۱۲ ، پچل ــ در بنادر (فارس) این کلمه را باهمین معنی تصحیف کنند و گویند«چپل» بهروزی. روزنامهٔ پارس ۱۰شمارهٔ ۱۳۰۶ص۳)

صفحهٔ ۳۷۰ ، پس از سطر آخر حاشیهٔ ۲ افزوده شود :

✿ پخته‌خوار ــ رك . پخته‌خور .

صفحهٔ ۳۷۱ ، ستون۱ سطر ۲ ، پخته‌گاو = بختگاو .

سطر ۱۶ ، پخس = بخس .

سطر ۲۵ ، پخسان = بخسان .

حاشیهٔ سطر۷ــ پس از(پخسانیدن) افزوده شود = بخسانیدن .

صفحهٔ ۳۷۲ ، ستون ۱ سطر ۹، پدبود = پدبود .

صفحهٔ ۳۷۳ ، ستون ۱ سطر ۱ ، پدرود ــ رك . بدرود .

ستون ۲ سطر۱۱ ، پدیسار ــ آقای پورداود نوشته‌اند: درپهلوی ptisâr . دربرهان قاطع تعریف مبهمی‌ازآن‌شده. معنی آن بایداز سر گرفتن باشد... جزء دوم این کلمه «سار» = «سر» است . «هرمزدنامه ص ۳۳۲ و ۳۳»

صفحهٔ ۳۷۵ ، ستون ۱ سطر آخر ، پرارین ــ رك . اوارین . پرارین قرائتی است از frarôn پهلوی(عالی، مستقیم ، راست)رك . فرارون(بمعنی خوب ، نیکو). استاد بنونیست هم‌این معنی را تأیید کردند .

پس از سطر آخرحاشیه افزوده شود :

✿ پراکندن = پراگندن ، از پیشوند فعل پرا para = پر ، پارسی باستان pariy و اوستا pairi بمعنی گرداگردو پیرامون + kan در پارسی باستان واوستا بمعنی کندن (پورداود . یسنا ۲ص ۱۲۳ح۱)؛ متفرق ساختن، پریشان کردن ــ افشاندن .

صفحهٔ ۳۷۶ ، ستون ۲ سطر ۱۷ ، پربار = پرباره = پروار (ه.م.)= بروار (ه.م.) = برواره = ورواره = فراوار = فروار = فربال = فرباله = پربال = پرباله .

سطر ۱۹ ، پرباره = پربار = پروار (ه.م.) = بروار (ه.م.) = برواره = ورواره = فراوار = فروار = فربال = فرباله = پربال = پرباله .

صفحهٔ ۳۷۷ ، ستون ۱ سطر ۱ ، پرباله = پربار (ه.م.) = پرباره(ه.م.)

سطر ۱۰، پربرناوش ـ ظ. مصحف « برساوس » Perseûs نام پسر ژوپیتر Jupiter (خدای آسمان) ویکی ازصور فلکی . رك . پرسیاوش .

سطر ۱۶ ، پربهن = فرفهن(ه.م.)= فرفه(ه.م.)

ستون ۲ سطر ۶ ، پرپین = پروین (ظ .)

صفحهٔ ۳۷۹ ، ستون ۱ سطر ۸ ، پرخاش = فرخاش (ه.م.)

سطر ۱۲ ،پرخاشحور ـ در سراج اللغه آمده : « پرخاش خر ، کسی که خواهان جنگ وجدل باشد واز اعجب‌عجایب آنکه صاحب برهان‌پرخاشجور بواو معدوله بمعنی شجاع وجنگ آور آورده وحاشا که هیچ‌عاقل تجویزاین قسم نامعقول کند .» (بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص له) .

ستون ۲ سطر ۱ ، پرخج = پرخش = فرخش = فرخج .

سطر ۴ ، پرخش = فرخش (ه.م.) = فرخج = پرخج .

سطر ۷ ، پرخو = فرخو (ه.م.)

صفحهٔ ۳۸۰ ، ستون ۱ سطر ۸ ، پردا = فردا .

صفحهٔ ۳۸۱ ، ستون ۱ سطر ۱ ، پردختن = پرداختن .

سطر ۱۰ ، پردك = بردك (محمودبن عمر) = پرد (السامی)= برد (برهان) رك . لغت نامه (احجیه) . مصحف آن« کردك» .

صفحهٔ ۳۸۳ ، ستون ۲ سطر ۹ ، پرستك = فرستك = پرستو .

صفحهٔ ۳۸۴ ،ستون ۱ سطر ۱ ، پرستو (بتخفیف وتشدید راء)= پرستوك = پرستك = فراستوك = فراشتوك = فراشترو = فراشتروك .

ستون ۲ سطر ۱۶ - ۱۷ (گدایی) = پارسه (ه م.)

سطر ۱۹ ، پرسیان = پرشیان = برسیان .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود :

✿ پرستش ـ بفتح اول‌و دوم وکسر تاء ، اسم مصدر از پرستیدن ،

عبادت ، نیایش .

✿ پرستیدن ــ بفتح اول ودوم و فتح دال ، از pairi یا pari پیشوند فعل بمعنی فرا ، گرد ، گرداگرد + stâ (ایستادن)؛ جمعاً یعنی گرد (چیزی) ایستادن ، پیرامون.. . ایستادن (ازافادات استاد پورداد) ؛عبادت کردن ، نیایش کردن ، خدمت کردن .

✿ پرسش ـ بضم اول و کسر سین ، اسم مصدر از پرسیدن ، پهلوی ـ pursishn ؛ سؤال .

صفحهٔ ۳۸۵ ، ستون ۲ سطر ۲ ، پرغازه ــ از: پر (ریش عربی) + غازه (ه.م.) = پرغزه .

سطر ۵ ، پرغزه = پرغازه (ه.م.)

سطر ۱۶ ،(صدا وندا) ــ باین معنی مصحف «ترك» (ه.م.) است . مؤلف خود گفته است که بجای حرف اول تای قرشت هم آمده‌است .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود :

✿پرشیان = پرسیان، گیاهی‌است که بردرخت پیچد وآنرا بعربی‌عشقه گویند :

درویش و ضعیف شاخ بادام کردست کنار پرشیانی .

(ناصرخسرو ص٤٦٦)

صفحهٔ ۳۸۶ ، ستون ۱ سطر ۱ ، پرگار = پرگال= پرگاره = پرگر، از یونانی perígha .

سطر ٦ (جمعیت و اسباب وسامان) ــرك . پرگال .

سطر ۹ (بمعنی پرگار)ــ رك. پرگار.

سطر ۱۱ (جنسی است ازپارچهٔ متقالی)ــ رك . پرگاله .

سطر ۱٦ (پرگار)ــرك. پرگار.

سطر ۱۷ (سامان و جمعیت)ــ رك . پرگار .

ستون ۲ سطر ۱ ـ۲ (حصه وپاره‌ولخت)ــاکنون‌درتداول pargâla بمعنی اندك‌وقلیل استعمال شود، وپژکاله (ه.م.) مصحف این کلمه‌است .

صفحهٔ ۳۸۷ ، ستون ۲ سطر ۵ (علم ودانستن)ــباین‌معنی‌دراوراق‌مانوی

(بپارتی) pdm's (دلیل، داوری)، pdms' g ، pdmsg(معقول)، ـ pdms (درك کردن)، فارسی: پرماس (وپرواس) «معرفت» (نسبةً مشکوك است) چه عادةً معنی این کلمات « لمس کردن » است (هنینگ . فهرست کلمات پارسی میانه ، BSOAS ، ج ۹ ، ۱ ، ص ۸۶) .

سطر ۸ ، پرماه = برماه (ه.م.) = برمه (ه.م.)= برماهه(ه.م.) .

سطر ۱۲، پرمخیده = برمخیده . رك . برمخیدن ، مخیدن .

صفحهٔ ۳۸۸ ، ستون ۱ سطر ۳ـ۴ (انتظار وامید) = پرمور (ه.م.)= برمر (ه.م.)

سطر ۴ (زنبور عسل) = پرمور (ه.م.) = برمر(ه.م.)

سطر ۱۳ (انتظاروامید)= مصحف «پرمر» (ه.م.)= برمر (ه.م.)= پرمور (ه.م.)

سطر ۱۳ (زنبورعسل) = مصحف «پرمور» (ه.م.)

سطر ۱۵، پرموته = برموته = برموده (ه.م.)، بر ساختهٔ دساتیر «فرهنگ دساتیر ص ۲۳۶» .

سطر ۱۹ ،پرموده ـ رك . پرموزه (صحیح : پرموذه) .

سطر ۲۱ (انتظار)= پرمر (ه.م.)= برمر (ه.م.) و صور دیگر ظاهراً محرف است .

سطر ۲۲ (زنبور عسل) ـرك . نقش‌پرمور .

سطر ۲۴ (امید و انتظار)ـ ظ. محرف «پرمور» (ه.م.) و رك. برمر.

سطر ۲۴ (زنبورعسل)ـ ظ . محرف «پرمور» (ه.م.)

ستون ۲ ، سطر ۲ (انتظار وامید)ـظ.محرف «پرموره»= پرمور(ه.م.) = پرمر (ه.م.) = برمر (ه.م.)

سطر ۲ (زنبورعسل) ـ ظ . محرف «پرمور» (ه.م.)

سطر ۳ (سرساوه شاه)ـ رك . پرموده = پرموذه، و رك، برموزه .

سطر ۱۴ ، پرمهه = پرمه .

صفحهٔ ۳۸۹ ، ستون ۱ ، سطر ۳-۴ (دیبای منقش لطیف و نازك)ـ«در فرهنگ (جهانگیری) گفته : پرناوپرنیان‌وپرنو دیبای‌منقش‌است،واین شعرمنوچهری راشاهد آورده :

چونکه زرین قدحی بر کف سیمین صنمی
یا درخشنده چراغی بمیان پرنا .

وحال آنکه درتمام این قصیده الف زایده آمده، چگونه میشود که در یك بیت الف جزو کلمه شود که مرکباً «پرنا» خوانند ، بلی اگر گفتی «پرن» نیز بمعنی پرنیان است ، این بیت صحت یافتی والف مثل همهٔ قوافی زایده بودی» (رضاقلی خان هدایت . انجمن آرا . مقدمه دراشتباهات جهانگیری).

سطر ۱۱ ، پرند ـ رك . پرنیان .

ستون ۲ ، سطر ۱۱ ، پرندك = برندك (ه.م.)

حاشیه سطر ۱٦ ـ درآخر حاشیهٔ ۸ افزوده شود: راجع به پرند، پرنگ، پرنیان، رك .

Henning, Two Central Asian Words ... , p. 152 – 157

و رك . برند ، افرند ، فرند .

سطر آخر حاشیه اصلاح شود :(جوهر شمشیر) + آ(واسطه) + ور(پسوند اتصاف)

پس از سطر آخر افزوده شود :

✿پرناس = فرناس = برناس (ه.م.)

صفحهٔ ۳۹۰ ، ستون ۱ سطر ۹ـ۱۰ (بارحه بمعنی دوش است و اولی بمعنی پیش) ـ زمخشری در مقدمة الادب آرد : البارحة ، دوش ، شب گذشته ؛ دوشینه البارحة الاولی. میدانی در السامی گوید : البارحة الاولی، پرندوش (هرمزدنامه ص ۳۹۳ ح ۱) :

گویدت همی گرچه درازاست تراعمر بگذشته شمر یکسره چون دوش و پرندوش.

(ناصرخسرو بنقل هرمزدنامه ص۳۹۲)

سطر ۱۳ ، پرنگ ـ رك . حاشیهٔ سطر ۱٦ صفحهٔ ۳۸۹ (مذکور درفوق) .

سطر ۲۰ ، پرنون ـ (جهانگیری) بیت ناصرخسرو(را)شاهد «پرنون» آورده:

گرچه ز پشمندهردوهرگزبوده است پیش تواى دوربین، حریرچوپرنون؟

و درآن بیت دو غلط صریح است ، زیراکه حریر و پرنون هیچیك از پشم نیستند ، هردو ازابریشم باشند ؛ واین بیت معنی ندارد ، و اینك دیوان ناصر حاضر و اصل صحیح این است :

گرچه نسیجند هردو، هر گز بوده است | پیش توای دور بین! گلیم چو پرنون؟

رشیدی درین محل نیز سهو کرده است. » (هدایت. انجمن آرا. مقدمه در اشتباهات جهانگیری).

در نسخهٔ چاپ تهران ص ۳۵۵ چنین آمده:

گرچه ز پشمند هردو هز گز نبود | سوی توای دور بین! پلاس چو پرنون.

نسخهٔ هدایت اصح مینماید.

ستون ۲ سطر ۳، پرنیان، پرند، پرنگ - استاد هنینگ گوید: در اسناد مانوی بزبان پارسی میانه، کلمهٔ pring فقط یکبار آمده در (M727aV) که سرودیست (هنینگ متن آنرا با ترجمه نقل میکند و سپس گوید) اینجا ما pring را با prng'n = pεrnagân جمع می بینیم که اصل کلمهٔ پارسی میانه لغت فارسی (نو) «پرنیان» را نشان میدهد. کلمهٔ پارسی pring سه تغییر یافته: اول یك حرف مصوت مختصر، یا i یا a بین p و r داخل شده دوم جزو نهایی ng- تبدیل به nd - شده.

سوم حرف مصوت عمده به -a- تغییر داده شده. شکل ثابت پارسی، پرند parand مربوط به پهلوی است. درین زبان ما پرند و پرنیان - parand ud parnigân را داریم.

سطر ٥ - آخر حاشیهٔ ۷ افزوده شود: راجع به پرنیان، رك Henning, Two Central Asian Words . . ., p. 152 - 157. که بصورت ترکیب در شایست نشایست، IV، ٤، ص ۸٦ طبع تاوادیا آمده

سطر ۵- آخر حاشیهٔ ۸ افزوده شود: « و این از اعجب عجایب است، زیرا که جامهٔ رستم ببر بیان بدو بای موحده است بلکه سه بای موحده است، چنانکه گذشت، و این لفظی است مشهور عام و خاص، و در این قسم الفاظ تصحیف کردن دال بر کمال قلت تتبع یا عدم فهم یا بی پروائی تمام است. » (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ٥ ص له).

صفحهٔ ۳۹۱، سطر ۲ (پرداخت) - ظ. مصحف «پرداخت».

سطر ۱۹ (نثار ...) - «پرواز معروفست، و جهانگیری این بیت شیخ سعدی را در مدح شیراز خوانده، و بقیاس خود نثار فهمیده و گفته بمعنی نثار است.

هزار پیر ولی بیش باشد اندروی | که کعبه برسر ایشان همی کند پرواز.

ذوق سلیم داند که یعنی بر گرد سر پیران و اولیا گردش میکند و در

متن مرقوم خواهد شد [۱].»

(هدایت. انجمن آرا. مقدمه در اشتباهات جهانگیری)

و برهان نیز از جهانگیری نقل کرده است.

صفحهٔ ۳۹۲، سطر ۱-۲ (لامسه باشد که دست سودن برچیزی‌است):

تا کجا گوهر است نشناسم   دست سوی دگر نپرواسم.

ابوشکور (لغت فرس ۱۹۱)

صفحهٔ ۳۹۳، ستون ۱ سطر ۱۰-۱۱ (بمعنی فراویز ...) قس. فراویز.

ستون ۲ سطر ۵-۶ (حلقه زدن لشکر):

نیایم سپهدار گرسیوز است   بدان مرز، خرگاه او پروز است.

(فردوسی از قول مادر سیاوش بکاوس. شاهنامهٔ بخ ج ۳ ص ۵۲۶)

حاشیهٔ ۲ سطر ۵-۶ - در لغت فرس اسدی مصحح اقبال ص ۱۷۰ آمده: «پروز، جامهٔ پوشیدنی یا گستردنی گوناگون بود، چون زهی اندرکشیده، فردوسی گوید:

بدو گفت من خویش گرسیوزم   بشاه آفریدون کشد پروزم.»

مرحوم بهار در حواشی خطی خود بر نسخهٔ لغت فرس اقبال نوشته: «که از مام و از باب با پروزم» یعنی صاحب حاشیه‌اند، و پروز حاشیهٔ جامه باشد، و این مصراع متن صحت وقدمت ندارد، ودرچند فرهنگ کهنه دیده شد. حاشیه (لغت فرس اقبال) بمعنی ومصراع اصل اشاره کرده‌است. اعراب هم بحواشی جامه یا کتاب «فراویز» گویند جمع «فروز» که همان پروز باشد، فتأمل.»

صفحهٔ ۳۹۴، ستون ۱ سطر ۱۲ - پرونده = برونده.

ستون ۲ سطر آخر (بمعنی مظفر ومنصور) - مؤلف «شارستان چهارچمن» درو جوه تسمیهٔ خسرو (دوم) به «پرویز» نویسد (ص ۶۱۹): «(وجه) دوم، چون بر بهرام مفتوح شد پرویزش گفتند چه‌معنی لفظ پرویز مظفر باشد» هر-چند شارستان ازکتب فرقهٔ آذرکیوان است ولی پرویز لغة بمعنی فاتح ومظفر است. رك. ح ۹ ص ۳۹۴.

۱- درمتن انجمن آرا نیزهمین عبارت را تکرار کرده‌است با بیانی دیگر

سطر آخر (سعید)- برساختهٔ فرقهٔ آذر کیوان- مؤلف شارستان چهار چمن درو جوه تسمیهٔ خسرو (دوم) به پرویز آورده (ص ۶۲۰) : «(وجه) هشتم سعید را (نامند)، چون سعادتمند ووزینش یافتند در عمل وعلم، بدین خجسته نامش نامیدند . »

طبری (تاریخ طبری ص ۹۹۵ ؛ نلدکه ص ۲۷۵) گوید : « از همهٔ پادشاهان در دلیری ونفاذ رای وفرط احتیاج بیش بود . بنابر آنچه از وی روایت کرده‌اند در نیرو و شهامت وکامیابی و جهانگشایی ، وگرد آوردن خواسته و گنج ویاری بخت ، و مساعدت روزگار کار او بجایی رسید که هیچ پادشاهی نرسیده بود . ازین‌رو اورا ابرویز خوانند که درعربی بمعنی «مظفر» است . »

کریستنسن پس از نقل این گفتار گوید: باوجود این جای تردید است، وآیا خسرو دوم از حیث شجاعت شایستهٔ چنین ستایشی بوده‌است یا نه . . . (کریستنسن . ساسان. ترجمه. چاپ‌دوم ص ۴۶۹ - ۷۰)

صفحهٔ ۳۹۴ ، سطر آخر وصفحهٔ ۳۹۵ ستون ۱ سطر ۱ (عزیزو گرامی)-مؤلف «شارستان چهار چمن» (ص ۶۱۹) در وجه تسمیهٔ خسرو (دوم) به «پرویز» نویسد : «وخشور هنر پرور ساسان پنجم درنامهٔ سراسر فرهنگ فرموده که بحسب آن حضرت‌راپدر ومادر و اهل مملکت عزیزمیداشتند، ازحرمت پرویزش نام کردند یعنی عزیز ، چون‌خسرو ملک‌را گویند یعنی‌ملک عزیز .»این قول براساسی نیست .

صفحهٔ ۳۹۵، ستون۱ (بزبان پهلوی‌ماهی)-برساختهٔ فرقهٔ آذر کیوان‌است. مؤلف «شارستان‌چهارچمن» ، دروجوه تسمیهٔ خسروپرویز (ص۶۱۹) گوید : « (وجه)سیوم‌پرویز پهلوی‌ماهی‌را گویند. چون‌دربعضی اسفارشخصی استخوان پهلوی ماهی پیش اوآورد و گفت ازافلاس چیزی ندارم واین را هم در راه یافتم، آنرا از او گرفته دربرابرآن اموال کثیره بذل‌فرمود ، لهذاپرویزش گفتند.» این داستان هم‌مأخذی ندارد. امامراد درین داستان «پهلوی‌ماهی» (یعنی جنب ماهی) است و در برهان « پهلوی . . .» (باضافه) را « پهلوی» (منسوب) خوانده ومراد زبان پهلوی گرفته است .

سطر ۲ -۳ (ماهی بسیار دوست میداشت) -هدایت گوید: « جهانگیری ازجملهٔ(معانی پرویز) نقل کرده که بمعنی‌ماهی است ، و چون خسرو بسیار ماهی خوردی ، اورا پرویز لقب کردند .این‌معنی هم بی معنی است ، چه پرویز بمعنی‌ماهی دیده نگردیده .»(هدایت.انجمن آرا. مقدمه دراشتباهات جهانگیری» وبرهان ازجهانگیری نقل کرده.

سطر ۸ (آلتی‌است‌مخصوص شکر بیختن)- مؤلف «شارستان‌چهارچمن» دروجوه تسمیهٔ خسرو (دوم) به‌پرویز نویسد (ص ۶۲۰) : « (وجه) چهارم آنکه پرویز آلتی است که بدان شکر پزند . (بسبب)شیرینی‌سخن وعدل بدین نام خواندند ، چه سخن عدل رانسبت بشکر کردند و فاعل را بآلت .» بر ساختهٔ فرقهٔ آذرکیوان است .

سطر ۹ (و بیختن را نیز گویند)-« بیختن» مصحف «پختن»است که آن‌هم مجعول فرقهٔ آذرکیوان است . مؤلف «شارستان چهارچمن» در وجوه تسمیهٔ خسرو (دوم) به‌پرویز نویسد (ص۶۲۰) : « (وجه) پنجم بمعنی پختن آمده چون جمعی را چنانکه بایست تعین فرمود و خامان جهان راپخته کرد، گفتند : شغل دنیا را نیکوپخت ، و لهذا اورا بدین اسم خواندند،وهم برای همت وسخاوت وبذل(و) کرم‌اورا بدین‌نام‌خواندند،چه‌پخت‌یعنی‌همه‌جارسانید وصافی کرد.»همین‌معنی‌صافی کردن‌موجب‌تصحیف«پختن»و«توهم«بیختن»گردیده.

سطر ۹- ۱۰ (پروین . . . ستاره‌ای چند) - این‌معنی تصحیفی‌است از «پرویز» واز بر ساخته‌های فرقهٔ آذرکیوان . مؤلف «شارستان چهار چمن» دروجوه تسمیهٔ خسرو (دوم) به‌پرویز گوید (ص۶۲۰) : «(وجه) هفتم پروین راگویند یعنی تابان و فروزان مانند خسروان سابق‌است .» «(جهانگیری) (پرویز را) بمعنی پروین نیز گفته ، این‌بیت نزاری قهستانی بمعنی پروین وپرویز هردو درست میاید :

زمانه خاك توهم عاقبت بپرویزن فروگذارد اگرماورای‌پرویزی.»

(هدایت . انجمن‌آرا . مقدمه دراشتباهات‌جهانگیری)

در بیت نزاری هم مراد خسرو (پرویز) است .

ستون ۲، سطر ۱ (همت وسخاوت) - برساختهٔ فرقهٔ آذر کیوان است. مؤلف «شارستان چهارچمن» دروجوه تسمیهٔ خسرو (دوم) به‌پرویز نویسد (ص ۶۲۰) : «ووهم برای‌همت‌وسخاوت‌و بذل (و) کرم اورا بدین نام خوانند...» رك. ص ۱۰۷ سطر ۱۵-۱۶.

سطر ۱ — ۲ (خوش رفتاری و جلوه کردن) - برساختهٔ فرقهٔ آذر کیوان. مؤلف «شارستان چهارچمن» دروجوه تسمیهٔ خسرو (دوم) به پرویز آرد (ص- ۶۲۰) : «(وجه) ششم جلوه کردن باشد، چه بغایت خوش رفتار بود و در میان ملوك بخوبی گذرانید، گفتند صاحب جلوه است.»

سطر ۹، پرویش = فرویش (ه.م.)

صفحهٔ ۳۹۶، ستون ۱ سطر ۲ (پهلو) :

این بار گران بکوبدت بی شك — هم گردن و پشت ومهره و پره.

(ناصرخسرو ص ۳۹۰)

سطر ۱۳-۱۴ (سخن بیهوده) - باین‌معنی ظ. مصحف «بیهوده» است که آنرا «بی‌هوده» نوشته‌اند وسپس «برهوده» و «پرهوده» خوانده‌اند.

سطر ۱۴ و ستون ۲ سطر ۱-۲ (جامه‌ای ...) = پرهود = برهود (ه.م.) ورك. هود.

صفحهٔ ۳۹۸، ستون ۱ سطر ۱۵، پزاختن - ظ. مصحف «بذاختن» = گداختن (ه.م.)

صفحهٔ ۳۹۹، ستون ۱ سطر ۱۳ (عقبه) - در لغت فرس مصحح اقبال ص ۱۷۸ آمده : «پژ، سرعقبه بود» و شعر خسروانی را که ما در همین صفحه حاشیهٔ ۳ نقل کرده‌ایم، شاهد آورده. مرحوم بهار درحواشی خطی خودبر لغت فرس اقبال نویسد : «امروز در دماوند و سمنان «بش» (bash) گویند.» ورك. پج، پجار، بز.

ستون ۲ سطر ۶، پزوی = پژوی (ه.م.) و «پروی» در فرهنگها مصحف آنست. قس. پزوا، پزوایی (عامیانه).

صفحهٔ ۴۰۱، ستون ۱ سطر ۹، پژول = بجول = بجل = پجول = بژول = وژول = بجول.

حاشیهٔ سطر آخر چنین اصلاح شود :

گر روانم را پژولانند زود　　صد در محنت برایشان برگشود.
(مثنوی. چاپ نیکلسن دفتر ۵ ص ۴۷۵)

صفحهٔ ۴۰۲، سطر آخر- آخر حاشیهٔ ۱۲ افزوده شود:
این حدس نباید صحیح باشد، چه صورت دیگر آن «بژهان» (ه.م.) است و در تفسیر ابوالفتوح چاپ قدیم ج ۲ ص ۲۷۹ - ۲۸۰ آمده: «بعضی دگر گفتند مراد به فتنه آنست که خدای تعالی گفت من امتحان کردم این اشراف وتوانگران را بآنکه بعوض مال وحال ایشان درویشان را که برسول ع ایمان داشته پایهٔ قربت وخدمت ومجالست رسول ع رادادم تاایشان بااینان نژهان شدند و تمنای مثل حال ایشان کردند.» و ظاهراً «نژهان» درینجا مصحف «پژهان» است.

صفحهٔ ۴۰۳ - پس از سطر آخر افزوده شود: ✿ پساك (بضم وفتح اول) = بساك، اوستا - pusâ، پارسی میانه pusag، سغدی ’ps’kh ، ’ps’k (هنینگ. سغدی. ص ۹۸) ورك. بسك؛ تاجی از گل که بر سر بندند.

صفحهٔ ۴۰۶، ستون ۱ سطر ۱۰، پسغده- (صاحب فرهنگ جهانگیری) بمعنی مهیا وساخته وآماده نوشته ومستند بشعر فرخی کرده:

بدانکه چون بکند مهرگان بفرخ روز　　بجنگ دشمن وارون کشد پسغد سپاه.
خجسته بادت وفرخنده جشن وفرخ باد　　پسغده رفتن وبیرون شدن زخانه براه.

این قصیده را فرخی در مدح محمود بهنگام قصد سفر سمرقند و سغد گفته، وسغد شهری مشهور بخوبی است. چون در بعض کتب سابقاً درزیر سین سه نقطه مینهاده‌اند که باشین مشتبه نشود، صاحب جهانگیری «پسغده» خوانده وبسهو این معنی کرده. دیوان فرخی حاضر است، صاحب برهان ورشیدی نیز بدو اقتفا گزیده و بغلط افتاده‌اند. درمتن کتاب (انجمن آرا) تحقیق و تصحیح خواهد یافت.

(هدایت. انجمن آرا. مقدمه در اشتباهات جهانگیری)

«پسغده» درلغت فرس اسدی نسخهٔ نخجوانی بمعنی چیره آمده (لغت نامه) هنینگ نویسد: پسغده pasaghde «مهیا، آماده، مجرب» متعلق بدستهٔ لغات صفت اسم مفعولی است. محتملا = سغدی patsaghde (padsaghde)

«منظم ، آماده ، آراسته» بسیار معمول است. معادل خاص آن در فارسی (مثلا اسدی ص (۱۲) ۳۵ ؛ فولرس 1 ، صفحات ۲۴۲ ، ۳۶۱ ، همچنین مشتق بسغدیدن = pasaghdîdan) پاساخت pâsâxt است (هنینگ. سغدی BSOAS ج ۱۰ بخش ۱ ص ۱۰۴).

صحۀ ۴۰۷ ، ستون ۱ سطر ۳ (بفتح اول) ــ مؤلف در «بش» بمعنی اول بضم اول گفته وصحیح همانست، اما در «فش» بفتح اول آورده.

حاشیه سطر ۱ ـ پس از (۱ـ) افزوده شود : = بش (ه.م.) = فش (ه.م.)

سطر ۷ ـ آخر حاشیۀ ۵ افزوده شود :

«در جهانگیری آورده که چشان ، وآنرا «بشان» یا «فشان» هم گویند، وبمعنی گذر دانسته ـ صاحب برهان قاطع نوشته که بروزن ومعنی چشان است ومعنی آنرا دریك فرهنگ گذر ودر دیگری گزر بازای نقطه دار نوشته اند ، وحال اینکه هردوخطا کرده اند ، وآنچه درمصحح برهان معلوم شده ومننسکی از فرهنگ شعوری نقل کرده چشان بمعنی گرز است که از آلات مشهورجنگ است نه گذر بذال معجمه وگزر بزای معجمه وصحیح گرز است بروزن برز.»
(هدایت . انجمن آرا. مقدمه دراشتباهات جهانگیری)

مصححان «چك» همین قول انجمن آرا را بدون ذکر مأخذ چنین آورده اند:
«پوشیده نماند که چشان بمعنی گرز است ، وآن بزای مهمله بعد کاف فارسی وزای نقطه دار درآخر ، یکی ازآلات مشهورۀ حرب باشد ، چنانکه مننسکی از فرهنگ شعوری نقل نموده ، و چون لفظ گرز وگزر در کتابت متجانس یکدیگرند ، درین مقام صاحب برهان را اشتباه کلی واقع شد چنانچه خود نیز اظهار تردد میکند جایی که میگوید دریك فرهنگ لفظ گذر بذال نقطه دار و در فرهنگ دیگر گزر بزای معجمه نوشته بودند ، وطرفه تر آنکه جهانگیری نیز در تفسیر لفظ چشان « گذر » بذال معجمه نوشته و گفته که آنرا پشان وفشان هم گویند ، و این خطای فاحش است ازو نیز ، والله یعلم ـ بالصواب» (چك . ص ۱۷۷ ح) .

طبق حدس مرحوم دهخدا در لغت نامه که ما درصفحۀ ۴۰۷ ح ۵ نقل کرده ایم «پشان» مصحف «چشان» است . برهان در کلمۀ «هزار افشان» گوید:

«درخت تاك صحرائی باشد، وآن مانند عشقه بردرخت پیچد ، وآنرا هزار جشان هم‌میگویند بمعنی‌هزار گز.» ودر کلمهٔ «هزارجشان» همین‌قول راتکرار کند . اما «هزارجشان» بهمین‌صورت درعربی آمده (رك . هزارجشان» واگر فقه‌اللغهٔ فرهنگها درست باشد ، جشان(معرب) وچشان هردو بمعنی گز(بفتح اول) است . درین صورت پشان مصحف «چشان» و «گزر» و«گرز» و «گذر» مصحف «گز» باشد .

صفحهٔ ۴۰۹ ، ستون ۲ سطر ۲ -(شبنم)= بشك (ه.م.) = افشك(ه.م.)

صفحهٔ ۴۱۰ ، ستون ۱ سطر ۱ - پشکل = پشکر = پشکره = پشکله، ورك. پشك .

سطر ۴ - پشکله = پشکره ، رك. پشکر ، پشکل ، پشك .

سطر ۱۹ ، (قلعه‌ای را گویند که برقلهٔ کوهی واقع‌شده‌باشد)-پشلنگ = فشلنگ، نام قلعهٔ خاصی است در غور. رك . لغت‌نامه .

سطر۲۴،(پشنگ . . .)- بدین‌معنی‌مصحف «پشنگ»

صفحهٔ ۴۱۱، ستون۲ سطر آخر - پشه‌غال از : پشه + غال (ه.م.)

صفحهٔ ۴۱۳ ،ستون ۲ سطر ۱۰ - پکول - رك . پکوك .

سطر ۱۲ ، پك ولك-رك . بك ولك .

حاشیه سطر۴، «پکند» صحیح است .

صفحهٔ ۴۱۴ ، حاشیهٔ ۲ چنین اصلاح شود :

۲- پگوی ظ . مصحف «مگوی» بمعنی موبد است (از افادات استاد بنونیست (یادداشت دکتر محمدمکری) .

صفحهٔ ۴۱۶ ، حاشیه سطر ۱- جملهٔ (تبدیل سین بمیم متعارف است) حذف شود .

صفحهٔ ۴۱۷ ، ستون ۱ سطر ۱۹- ۲۱ - مرحوم دهخدا نوشته :«هر-چند در برهان مینویسد : درختی‌است . . . درجنگلهای هندوستان ، ولی‌از اشعار ناصر(خسرو) ظاهراً مستفادمیشود که مطلق گیاه یاگیاهی معروف در ایران بوده که بستور میخورانیده‌اند :

گوشت همی سازند از بهر تو   از خس وخار وپله کاندر فلاست.
(ناصرخسرو ص ۶۹۰)

ولی مؤلف برهان خودپله (بکسراول) رادرهمین ماده بمعنی درخت بید آورده وممکن است در اشعار ناصر همین مراد باشد.

صفحهٔ ۴۱۸، ستون ۱ سطر ۸، پناغ = بناغ، ورك. بذانج!

صفحهٔ ۴۱۹، ستون ۱ سطر ۸، پنبه‌بز = پنبه‌وز.

ستون ۲، سطر ۱۲، پنبه‌وز = پنبه‌بز.

صفحهٔ ۴۲۰، ستون ۲ سطر ۲۰، پنجش ـ ظ. مصحف «پنجك».

صفحهٔ ۴۲۱، ستون ۲، پنچه ـ بهردومعنی ظ. مصحف «پیچه» است.

صفحهٔ ۴۲۲، ستون ۱ سطر ۱۳ (زغن وغلیواج) = بند (ه.م.)

ستون ۲ سطر ۱۰، پندش ـ ظ. مصحف یا مبدل «کندش» (ه.م.)

سطر ۱۲، پندك ـ ظ. مصحف «کندش» (ه.م.)

حاشیهٔ ۲، اول سطر ۱۱ـ افزوده شود: وغالباً بمعنی تصورخطا کردن.

سطر ۱۶ ـ آخر حاشیهٔ ۶ افزوده شود: و آن قرائت غلطی است از کلمهٔ فرزند = فرزنت دررسم الخط پهلوی.

صفحهٔ ۴۲۴، ستون ۲ سطر ۱، پنیره = پنیرك.

سطر ۶، پنیلو ـ مصحف «پینلو» (ه.م.)

سطر ۱۳، پوپشمن ـ هز BNPSHH (قس. بنفسه) بمعنی «خود» (ضمیر مشترك) را «پوپشمن» خوانده بمعنی «خود» (کلاه خود) گرفته‌اند! رك. یونکر چاپ ۲ ص ۱۹ ـ دکتر فره‌وشی با تأیید استاد بنونیست).

صفحهٔ ۴۲۵، ستون ۱ سطر ۱۷، پوته ـ درانجمن آرا آمده: «پوته، با واو مجهول بمعنی خزانه وگنجینه. شاه داعی گفته. شعر:

دل بفراغت نه ولنکوته بند   از جهت زرنه بجان پوته بند.»

مرحوم دهخدا نوشته: «اشتباه نموده، «پوته» فوته است که فوطه نیز نویسند. میگوید اگر تاآن حد فقیر باشی که لنگ بندی بجای لباس بهتر که فوته بندی برای تحصیل مال»

در لغت‌نامه آمده: «پوته ـ ظاهراً اصل کلمهٔ فوطه است. دل...

(شاه داعی) درلغت نامه ها باین کلمه معنی گنج و گنجینه و خزانه و مخزن داده‌اند ، و پوتك را مرادف آن آورده‌اند ، وهمین شعررا شاهد گذرانیده، لکن ازین شعر ظاهراً چنین معنی مفهوم نمیشود .»

ستون ۲ سطر ۱ (کهنه) ـدرلغت نامهٔ دهخدا‌ازمعانی«پود »آمده: «کهنه (برهان) . مندرس . پرده . پوسیده (رشیدی) ودر بعض لغت‌نامه‌ها بیت‌ذیل رااز فردوسی شاهد معنی آورده‌اند :

شهی کو نترسد ز درویش پود بشهنامه اورا نباید ستود .

وبعضی بیت فوقرا بدین‌گونه نقل کرده‌اند :

شهی کو ببرد ز درویش سود بشهنامه او را نباید ستود .

شاید هر دوصورت غلط واصل بیت‌این است :

شهی کو بترسد زدرویش بود بشهنامه او را نشاید ستود .

واین صورت اخیر که در کمال سلامت است وهرذوق سلیم صحت آنرا تصدیق میکند مطابق است‌با نسخه‌ای از فردوسی متعلق بکتابخانهٔ مؤلف‌این لغت‌نامه که تقریباً درنیمهٔ قرن نهم‌هجری از نسخه‌ای‌کهنتر نقل شده‌است.»

اگر در شاهد مزبور ایراد است ، دراصل معنی «پود»ایرادی‌نیست زیرا «پوده» (ه.م.) بمعنی‌کهنه و پوسیده آمده‌است .

صفحهٔ ۴۲۶ ، ستون ۲ سطر ۱ ، پوردیان = فوردیان (ه.م.) = فروردیان (ه.م.) .

سطر ۱۰ ، پورك = فورك (ه.م.) .

حاشیه سطر ۱- چنین اصلاح شود : ۱ ـ ظ . مصحف «توربراتروش» (و صور دیگر) یعنی Brat resh تورانی ، نام. . .

صفحهٔ ۴۲۷ ،ستون ۱ سطر ۱ ، پوریان = فوریان (ه.م.) رك. پور، فور.

سطر ۲۰ ، پوس ـ برای معنی آن (چرب زبانی و فریب وفروتنی) این بیت سعدی راشاهد آورده‌اند :

بتدبیر شاید جهان خورد وپوس چو دستی نشاید گزیدن ببوس.

در لغت‌نامه پس‌از نقل بیت فوق‌آمده :«این شاهد محتاج بتأییداست، چه درنسخ بوستان این کلمه لوس آمده است‌با لام بجای پ وگفته‌اندپوسانه

نیز بهمین معنی است ؟ »

سطر۲۲ ، پوسانه ـ در اصالت این کلمه ومعنی آن تأمل است رك. مادهٔ فوق (پوس) .

ستون ۲ سطر ۲۰-۲۱ (کنایه از انیس ومحرم ساختن باشد)ـ مرحوم دهخدا درنسخهٔ برهان خود جملهٔ مزبور را چنین تصحیح کرده : «کنایه ازآئس و محروم ساختن باشد .» ، ولی «پوست بازکردن» در آنندراج بمعنی «ته‌دلی کردن وگفتن باشد»که مؤید معنی برهان است .

صفحهٔ ۴۲۸ ، ستون ۱ ، سطر ۲۲-۲۳ (بمعنی مغیبات . . .) ظ . از برساخته‌های فرقهٔ آذر کیوان . ج . پوشه (از «پوشیدن»).

صفحهٔ ۴۲۹ ، ستون ۲ ـ سطر ۱۶ ، پویچه ـ رك. پیچه .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود : ✿ پوشیدن از : پوش + یدن (پسوند مصدری) در برکردن (جامه) ، بتن کردن ـ پوشاندن ، مستور کردن ـ نهفتن ، مخفی کردن .

صفحهٔ ۴۳۳ ، ستون ۱ سطر ۱ ، پهنانه ـ درذیل قوامیس دزی «بهنانه» (معرب) آمده .

سطر ۵ ، پهنور صحیح است (اصلاح شود).

صفحهٔ ۴۳۴ ، حاشیه سطر ۷ ـ جملهٔ (و پیداست ...«یازکی» است) حذف گرددو بجای آن نوشته شود : اما شواهدی برای استعمال «پیازکی» در لغت نامه هست و بیرونی هم در الجماهر « پیازکی» آورده . «لعل پیازی» را هم شعر آورده‌اند .

صفحهٔ ۴۳۶ ، ستون ۱ سطر ۳ ، پیختن : «گفت با عبدالله عباس بودم درراه حج ، چون فرود آمدیم او بیامد ، وتعهد شتری میکرد ، درمیانه دنبال شتر را بدست گرفت ولی پیخت (درمتن : می بیخت چاپ شده) چنانکه عادت رجال باشد .» (تفسیر ابوالفتوح ج ۱ چاپ قدیم ص ۳۲۱) .

صفحهٔ ۴۳۷ ، ستون ۲ سطر ۴ ـ افزوده شود : ورك . پیواسته .

صفحهٔ ۴۳۸ ، ستون ۲ سطر ۲ (پیرپنبه) و سطر ۵ (پیربنیه) ـ یکی مصحف دیگریست .

صفحهٔ ۴۴۳ ، حاشیهٔ ۲سطر ٤ -آخر حاشیهٔ۲افزوده شود : درآنندراج این مصراع‌خاقانی بشاهدآمده : «ز آن‌نی که ازآن پیشه کنی ، ناید جلاب.» ولی در دیوان خاقانی مصحح دکتر سجادی «نیشه»آمده وهمان صحیح‌است.

صفحهٔ ۴۴۴، ستون ۱ سطر ۲ - ۳ (معنی پیشکار)-قس . پیشکار ،پیشگر.

سطر۸- (بجای حرف آخر نون هم آمده است) غلط است .

حاشیه سطر۴ -حاشیهٔ۳ چنین اصلاح شود : پیغاله = پیاله (قس.پیغام = پیام)(از افادات استاد بنونیست) .

حاشیه سطر ٦ - پس از (۷-) افزوده شود : پیغن مبدل پیکن = فیجن(معرب) .

سطر ۱۴ - پس از (حدودالعالم ص ۲۸۸) افزوده شود :

در معارف بهاء ولد چاپ ۱۳۳۸ ص ۹۹ س ۸ «یپاغو» آمده وآقای فروزانفر در تعلیقات ص۲۹۲ نوشته‌اند :«بی‌گمان‌مبدلست‌از«یباقو» که‌بگفتهٔ محمودکاشغری نام دسته‌ای از ترکانست . یباقو جیل من‌الترك . دیوان لغات الترك طبع ترکیه ج ۳ ص ۲۷»

صفحهٔ ۴۴۶ ،ستون۱ سطر ۱۰ ،پیکران درخش ـ «صاحب انجمن‌آرا و هم صاحب آنندراج آرندکه در فرهنگ جهانگیری و برهان بمعنی ستارگان آسمان‌آورده وخطاست ،در بای عربی نوشتن‌باید، زیراکه «بیکران‌درخش» یعنی روشنائی بیکران و کنار .»

سطر ۱۳ ، پیکران مانا ـظ. از برساخته‌های فرقهٔ آذر کیوان‌است(لغت‌نامه).

صفحهٔ ۴۵۴،ستون ۲ ، سطر ٦ ،**تاتول**. ظ .مصحف«تانول» (ه.م.)ورك. مجمع‌الفرس‌باهتمام‌دبیرسیاقی.

صفحهٔ ۴۵۷ ، حاشیهٔ ۲ سطر۲ -پس‌از («علامه قزوینی») افزوده‌شود: «معلوم شد : که (جهانگیری) « مارچوبه » را «تارچوبه» خوانده و معنی بی معنی نموده وآن رستنیی‌است معروف مأکول: گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار . » (هدایت . انجمن آرا . مقدمه در اشتباهات جهانگیری)

صفحهٔ ۴۵۸ ، ستون ۱سطر ۸ (مترش)-بضم اول‌وفتح دوم وسوم مشدد ، ریش تراشیده (رك. غیاث وآنندراج).

صفحهٔ ۴۵۹ ، ستون ۱ سطر ۱۳ (ملامت) ـ صحیح است . قس. تاسه .
حاشیهٔ ۲ سطر ۹ («تاسمفت بزبان بربری حماض است»)صحیح است. رك. تاسمت .

صفحهٔ ۴۶۲ ، ستون ۱ سطر ۸، تالسقیر ـ مصحف «ثالسفیس» (ه.م.)
سطر ۱۰ (تخم سپند)ـ چنین است در نسخ وصحیح «تخم سپندان» است .

صفحهٔ ۴۶۴ ، حاشیه سطر ۲ ـ پس از (۳ـ) افزوده شود : مصحف «تاول»

صفحهٔ ۴۶۷ ، ستون ۲ سطر ۳ ـ پس از (کار افتاده)افزوده شود : ٤.
سطر ٥ ـ بجای عدد (٤) عدد ٥ گذاشته شود .
حاشیه پس ازسطر ٥ افزوده شود : ٥ ـ بمعنی اخیر شاید مصحف «نپست» (که در آن هم احتمال تصحیف میرود)ـ درمقدمهٔ ارداویرافنامه ترجمهٔ قدیم آمده: «بهمت منشنه یعنی که از اعتقادی و نپستی خاص .» رك. ارداویرافنامه بقلم نگارنده ص ٦٢ .
سطر ۱۹ اصلاح شود : در زمستان ١٥ ـ درجه است.

صفحهٔ ۴۶۸ ، ستون ۱ سطر ۱۸ ، تبلاب ـ «باین معنی در برهان تبلاب وبتلاب هردو آمده است ، ولی در جهانگیری و فرهنگ رشیدی فقط بتلاب آمده» (لغت نامه) ویکی مصحف دیگریست .
حاشیهٔ ۲ سطر ۴ ـ آخرحاشیهٔ ۴ افزوده شود : تبجه بلهجهٔ قسمتی ازگیلان (رشت و اطراف آن) لغتی در تبنگ است (تبنگ = تبگ = تبج = تبجه...) نام دیگر آن درقسمت دیگری از نقاط گیلان چوب پاره ،چوپاره است ومحتمل است که تبشی بجز تبنگ باشد .» (لغت نامه) .

صفحهٔ ۴۷۱ ، ستون۲، سطرماقبل آخر ،(کره اسبی ...) ـ رك. تجاره .

صفحهٔ ۴۷۲ ، ستون ۱ سطر ۳ (کره اسب زین نکرده)ـ توضیحاً گوییم: تجار وتجاره ـ استادبیلی در BSOAS ج XIII شمارهٔ ۲ ، درمقالهٔ Irano — Indica III ص ۴۰۳ تحت عنوان (tuxârîk ‘ Tokharian’) نوشته است : « در منظومهٔ بزمی ویس ورامین اثر فخرالدین اسعد گرگانی که در بین سالهای ١٠٤٠ و ١٠٥٤ م . تألیف شده ، ذکری از موضوع

(طخاری) شده . در چاپ Nassau Lees ص ۵۲ ، I . ۱ و در چاپ مجتبی مینوی ص ۷۹ آمده: صد اسپ تازی و سیصد تجاره[1].

اما در ترجمهٔ گرجی[2] ، مترجم کلمهٔ toxarig-i ، tuxarig -i ، یا toxarik'-i را گذاشته است . وی محتملا در متن فارسی خود کلمه را «تخاره» tuxârah (که با «ستاره» قافیه آمده) خوانده بوده است، بنابرین منظور اسبهای مشهور آسیای مرکزی ، از فرغانه وطخارستان‌است. درخصوص این اسبها ، رجوع شود :

Ed. Chavannes, Documents sur les Tou-kiue(Turcs)occidentaux, p. 155 .] ; Markwart , Vehrot und Arang , p . 88 ; and B.Laufer , Sino-Iranica, pp . 210ff

درگرجی این کلمه را بمعنی «یورغه رونده» گرفته‌اند .»

بنابرین «تجار» و «تجاره» مصحف «تخار» و «تخاره» ولغت‌هم از زند وپازند نیست . درویس ورامین (دوچاپ تهران) گفتار ۸۰ بیت ۶۱ آمده :

برفت از شهر گرگان یك سواره بزیرش تندرو بادی تجاره .

آقای دکتر خوئی (زریاب) در نقد کتاب ویس ورامین طبع آقای محجوب ، درمجلهٔ سخن ۹: ۱۱ و ۱۲ص۱۱۸۰ پس از بیت اخیر نوشته‌اند:

« و تجاره بقول فرهنگها کره اسبی است که هنوز زین بر آن ننهاده باشند . این معنی در بیت فوق صحیح نمی‌نماید ، چه بعید است که کسی بر کره اسب زین نکرده سوار شود و از گرگان تامرو وآن‌طرف مرو برود . صحیح باید تخاره باشد بمعنی تخاری یعنی اسب تخاری :

پیل تخاری در (گفتار) ۸۴ (بیت) ۱۱ آمده است :

اما در شعر(گفتار)۲۸(بیت)۵:

پیام آور فرود آمد زباره نه باره بد ، یکی پیل تخاره .

صد اسپ‌تازی وسیصدتجاره زگوهر همچوگردون پر ستاره

گرچه تجاره بمعنی کره اسب معنی میدهد ولی چنانکه بیلی در BSOAS ج XIII شمارهٔ ۲ ص ۴۰۳ ذکر کرده است ، درین مورد در ترجمهٔ

۱ ـ که بانگلیسی توسط O. Wardrop ترجمه شده، Visramiani ص۴۲.

۲ـ مصراع دوم این است : زگوهرهمچوگردون پرستاره(م.م.)

گرجی ویس ورامین toxarig (تخاریگ) آمده که همان تخاره باشد. بنا برین می‌توان بقطع در اینجا نیز تخاره خواند. آقای دکتر معین در تصحیحات واضافات برهان‌قاطع این نکته را متذکر شده و اصلا بجای تجارهٔ فرهنگها همان تخاره را درست دانسته‌اند[۱].»

ستون ۲ سطر ۱، تجر = طزر «درديوان خاقانی درچند مورد این لغت (طرز) بکار رفته و در نسخ کهنه صحیحاً ضبط شده‌است و همهٔ آن موارد در چاپ تهران «طرز» ضبط شده است، واینك از روی نسخ خطی قدیمی این ابیات نقل میشود:

باد غم‌جست‌در لهووطرب در بندید — موج‌خون‌خاست‌سر بهووطزر بگشایید.
ورنباید که شبستان‌وطزر نالدزار — سروبستان، بشبستان و طزر بازدهید.
هرچه‌دارم‌بنه‌وسکنه بسوزم ز پست — پیشتر سوختن‌از بهو وطزر بر گیرم.»

(یادداشت آقای دکتر ضیاءالدین سجادی)

کنت Kent گوید: Tacara (قصر)، فارسی جدید täzär، عیلامی da - is - sı - ra -um. رك.

(Gray , AJP 53 · 67 ; · · · tacaram asm· DPa 6 ; XPj · dacaram (کنت. پارسی باستان ص ۱۸۶)

«طزر، که یاقوت بنقل از لیث و ابومنصور آن را معرب از «تزر» فارسی دانسته وبمعنی خانهٔ تابستانی گرفته وچنین تعریف کرده است: شهری است از ناحیهٔ مرج‌القلعه... قصر یزید را جغرافیا نویسان «طزر» هم خوانده‌اند، یعنی يك شهر را بدو نام یاد کرده‌اند واین طزرمعرب از «تزر» بی‌شك همان واژهٔ فرس هخامنشی تچر tacara میباشد که بمعنی کوشك (= قصر) است. در زبان ارمنی تچر بمعنی سرای و پرستشگاه از زبان ایرانی گرفته شده است و همین واژه است که درفارسی «تجر» شده، نزاری‌قهستانی گفته:

میان‌این‌تجر و گنبدفلك فرق‌است — که هست‌این‌بثبات، آن‌نباشدآرامش.

(فاب ۱ ص ۲۹٤).

۱- منظور صفحهٔ بیستم تعلیقات جلدچهارم برهان قاطع مصحح نگارنده‌چاپ‌اول‌است (م.ص.)

صفحهٔ ۴۷۵ ، ستون ۲ سطر۵ ، تخجم ــ از دو بیت ذیل برمیآید که کلمه بضم سوم (مشدد) است وظاهراً کلمه آذری قدیم وشاید شروانی باشد :

پیش دلشان سپهر و انجم این بوده ورخچ وآن تخجم.
(خاقانی بنقل‌رشیدی : ورخچ)

نام‌همای دولت‌شهباز نصرت است نی کر کس ورخچ و نه‌زاغ‌تخجم‌است.
(خاقانی بنقل رشیدی. ایضاً)

« این لغت در فرهنگ رشیدی هم بفتح اول وثانی و ضم جیم مشدد ضبط شده و در برهان قاطع‌بفتح اول . . . یعنی حریص‌و خداوند شره ، و در بعضی حواشی (تحفة‌العراقین) نامبارك و نافرخنده معنی کرده ، و در اینجا معنی اخیر مناسبتر است :

پیش درشان سپهر و انجم این بوده فرخج و آن تخجم .

(خاقانی . تحفة‌العراقین چاپ دکتر قریب ص ۱۲۲ و رك. تعلیقات)

صفحهٔ ۴۷۷ ، حاشیه سطر آخر ــ پس ازحاشیهٔ ۷ افزوده شود : «بدین معنی «تدرو» است بدال و رای مهمله .» (سراج‌اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص‌له).

صفحهٔ ۴۷۹ ، ستون ۱ سطر۳ ، ترا ــ در صحاح‌الفرس «نزا» بفتح نون وزاءمعجمه‌آمده (نسخهٔ دکترطاعتی).

صفحهٔ ۴۸۲ ، ستون۱ سطر ۱ ، تربره ــ رك. تربك ، تربزه ، تربز ــ ظ . اصل «تربر» = «تربره» (قس . تربار متداول در عصر ما) و «تربزه» ظ . مصحف آنست .

سطر ۳ ، تربز ــ ظ . مصحف «تربر» = تربره (ه.م.)

سطر ۷ ، تربزه ــ ظ . مصحف «تربره» (ه.م.)

سطر ۱۱ ، تربه ــ رك. ترسه .

ستون ۲ سطر ۹ ، ترنگ ــ مؤلف «ترنگ» با نون را درجای خودیعنی (ت ر ن گ) آورده (رك .ص ٤٩١) . در اینجا قطعاً «ترتگ» ضبط کرده ، بین «ترترك» و «ترت و مرت» ،وآن تصحیف است .

سطر ۲۵ (گیاهی است غیرمعلوم)- باین معنی ظ . مصحف «ترج»معرب «تره» است ؟

سطر ۲۵ (ترنج) - باین معنی ظ . مصحف «ترنج» است .

سطر ۲۸ ، ترخان = طرخان .

صفحهٔ ۴۸۴ ،ستون ۱ سطر ۴(بمعنی ترجمان) - تصور میرود «ترجمان» عربی مأخوذ از آرامی (یا «ترگمان») را بصورت « ترژمان » و « ترزمان» نقل کرده‌اند، و بعدها کاتبان بشباهت لفظی و معنوی کلمهٔ اخیر را «ترزبان» و «ترزفان» خوانده‌اند، وفرهنگ نویسان هر دوصورت اخیرومخفف ومبدل آن «تزفان» را ضبط کرده‌اند .

صفحهٔ ۴۸۵ ، ستون ۱ سطر ۱ ، (قوت واهمه)- ظ. بر ساختهٔ فرقهٔ آذر کیوان است.

سطر ۲ (قوس قزح) - رك . تربسه .

ستون ۲ سطر ۴ ، ترغازه - رك. نژغار !

صفحهٔ ۴۸۸ ، ستون۲ سطر ۱۱ ، قید(اولاد یافث‌بن‌نوح) بدین جهت است که مؤلف درشرح «ترك» (ه‍.م.) آنان را از اولاد یافث دانسته است.

صفحهٔ ۴۹۲ ، ستون ۲ سطر ۴-۵ (تره . . . دندانهای کلید) - در لغت فرس ص ٤٤٢ و ۱۸۰ ح «تزه» با شاهد بدین معنی آمده .رك. تژه ، نره، نر ، نژ . (همه‌مصحف یك‌صورتست) .

سطر ۵ (گیاه تیزی . . .) قس . نژه (یکی مصحف‌دیگریست) .

صفحهٔ ۴۹۳ ، ستون ۲ سطر ۱۰ ، تریدن -این کلمه بصورتهای «تزیدن» ، «نزیدن» و «نژیدن» در همین کتاب آمده است .

صفحهٔ ۴۹۴ ، ستون ۱ سطر ۲۰ ، تزاو = تژاو (ه‍.م.)

صفحهٔ ۴۹۵ ، ستون ۱ سطر ۳ . تزف - بهردومعنی مصحف «ترف»(باراء مهمله است) بمعنی اول ، رك. ترف ، وبمعنی دوم‌عربی است که‌در حاشیهٔ‌همان صفحه توضیح داده شده .

سطر ۷ ، تزفان - رك. تعلیقهٔ مربوط به «ترزبان» درهمین مجلد .

سطر ۱۷ - ۱۹ (مرغکی باشد . . .) = تز (هـ.م.)

ستون ۲ ، سطر ۱ ، تزم ـ مصحف «نزم» (هـ.م.) ≐ نژم (هـ.م.)

سطر ۱۸، تژم ـ مصحف «نژم» (هـ.م.) = نزم (هـ.م.)

سطر ۲۴ (دندانهٔ کلید) ـ درلغت فرس (ص۴۴۲) باین معنی «تزه» آمده با شاهد آمده؛ وآن در برهان بصور «تره» و «نژ» تصحیف شده است.

سطر ۲۵ (چوب بزرگی . . .) ـ باین معنی در کتاب حاضر «نزه» و «نژه» هم آمده، وهمه مصحف یك صورتند.

صفحهٔ ۵۰۰ ، ستون ۱ سطر ۷ ، تغتغ ـ « در فرهنگ (جهانگیری) گوید : تق تق (کذا) بضم هردو تا، پیمانه ایست بزرگ که بدان غله پیمایند. رشیدی در این لغت و بیت خطا کرده، زیرا که هر دو تا بضم نیست بفتح است ، بقاف نیست هردو بغین است ، وبتا نیست وهردو بنونست ، وشاهد این معنی ازشمس فخری در دست است وشعر اینست :

حاتم عصر شیخ ابو اسحق | که دهد زر بدامن و نغنغ
دشمن راکشد بسنگ رواست | گرچه در آبگن بود چو وزغ.

الحاصل بمعنی تغار است که بدان غله و غیره پیمایند . » (هدایت . انجمن آرا. مقدمه در اشتباهات جهانگیری).

لغت مذکور و دو بیت متعلق بدان در معیار جمالی چاپ آقای دکتر کیا ص ۲۲۶ چنین آمده :

«نغنغ ، فقیر باشد یعنی کیل که بدان غله وغیره پیمایند . . . :

حاتم عهد شیخ ابواسحاق | که دهد زر به دامن ونغنغ
دشمنش چون کشف به سنگ دراست | گرچه درپارگین بود چو وزغ.»

ولی ضبط معیار جمالی هم بتنهایی معتبر نیست .

صفحهٔ ۵۰۲ ، ستون ۲ سطر ۱۰ ، تفنه ـ در معیار جمالی چاپ آقای دکتر کیا ص ۴۶۵ آمده : «تفنه ، پردهٔ عنکبوت باشد . . .

ابواسحاق سلطانی که در ملک نهشت انصاف وعدلش هیچ رخنه
بحق کردگاری کو نگهداشت ز دشمن احمد مرسل به تفنه.»

ولی ضبط معیار جمالی بتنهایی معتبر نتواند بود ،و ظ . کلمهٔمصحف «تفته» بمعنی پردهٔ عنکبوت باشد .

صفحهٔ ۵۰۵ ، ستون ۱ سطر ۳ ، تکل - ظ. مصحف «تکسك» .

سطر ۱۲-۱۳ (پسر سادهٔ نوخط)- باین‌معنی مصحف «نکل»(ه.م.)است.

ستون ۲ سطر ۱۴ (نشانهٔ تیر و هدف)-رك. بکوك (یکی‌مصحف‌دیگریست وظ . تکوك صحیح‌است).

حاشیهٔ ۲ سطر ۱ - حاشیهٔ ۱ چنین اصلاح شود : ۱ - تکسین مکرر در اشعار معزی آمده از جمله :

بروضه‌های‌جنان‌پرورید‌ه،چون‌رضوان زخانه‌های‌چگل‌برگزیده،چون‌تکسین.
(دیوان‌معزی ص۵۶۷)

نهاده بر کفت‌در بزم‌وپیش‌رویت‌استاده میی پروردهٔ مهروبتی‌پروردهٔ‌تکسین.
(ایضاً ص ۵۷۰)

واز آنها برمیاید‌که نام یکی از بزرگان ترك (رك. متن برهان) یا عنوان امرای ناحیتی از ترکستان بوده است ، و آن با « تکین » (ه.م.) فرق دارد .

صفحهٔ ۵۰۹ ، ستون ۱ سطر ٦ (سیب‌صحرایی)- باین‌معنی «نلك»(ه.م.) صحیح است .

صفحهٔ ۵۱۰ ،ستون ۲ سطر ۸ و ۱۰ (پایهٔ نردبان) - در معیار جمالی‌چاپ آقای دکتر کیا آمده (ص ۴۵۱-۲) : «تله ، پای نردبان باشد . . . :
در ارتقای دولت تو دست کبریا بندد ز قدر قایمهٔ عرش برتله.»
نسخه بدل آن « پله» است،و همین صحیح است و «تله» مصحف «پله» است .

صفحهٔ ۵۱۲ ، حاشیه سطر ۸ - حاشیهٔ ۵ چنین اصلاح‌شود : ۵-مصحف بتفوز و پتفوز (ه.م.)

صفحهٔ ۵۱۵ ، ستون ۲ سطر ۱ - نمرهٔ ۲ حذف شود و در سطر ۵ پس از

(صفاری باشد) نمرۀ ۲ گذاشته شود .

صفحۀ ۵۱۸ ، ستون ۲ سطر ۲۳ ، تنخ = تنسق = تنسوق = تنسوخ = تنسخ = تانسوخ = تانکسوق اشکال مختلف یك کلمۀ مغولی است بمعنی چیز نفیس و تحفۀ نایاب که بعنوان هدیه و پیشکش برای بزرگان برند(مینوی. مجلۀ دانشکدۀ ادبیات تهران ۳ : ۱ص ۱۲).

صفحۀ ۵۲۳ ، حاشیۀ ۲ چنین اصلاح شود : ۲ ـ «تنکو» درمعارف بهاء ولدص ۳۵٤ آمده بمقارنه با «رای» . آقای فروزانفر حدس زده اند که ازعناوین حکام و سلاطین هند بوده است و ممکن است کلمۀ ترکی تینکو باشد(تاینکو طرازازپادشاهان ترك معاصرمحمد خوارزمشاه بود ، وبردست او بقتل رسید.» (تعلیقات معارف ص ٤۷۱) .

صفحۀ ۵۲۶ ، ستون ۱ سطر ۷ ، تواهه = تباهه ، مأخوذ ازآرامی «اسفا ۱ : ۲ ص٦».

صفحۀ ۵۳۰ ، ستون۱ سطر آخر وستون ۲ سطراول (تفحص کردن و تجسس نمودن)ـ باین معنی مصحف «یوز» (ه.م.) یا «توز» (ه.م.) است .

ستون ۲ سطر ۱ (وحشت و رمیدن)ـ باین معنی«توری» = طوری(ه.م.) است ، وتور بمعنی وحشی است = طور(ه.م.)

صفحۀ ۵۳۲ ، ستون ۱ سطر ۴ «توروه»ـظ مصحف «تووه» = توه .

صفحۀ ۵۳۴ ، حاشیۀ ۲ سطر ۵ ـ این بیت را به رابعه بنت کعب قزداری هم نسبت داده‌اند .

صفحۀ ۵۳۹ ، ستون ۲ سطر ۷ ، تهیشه ـ ظ . مصحف «تمیشه» (ه.م.)

صفحۀ ۵۴۰ ،حاشیۀ ۲ سطر ۲ـ۳ ـ حاشیۀ ۳ چنین اصلاح شود :

۳ـتیب ، بیای مجهول وبای موحده سرگشته ومدهوش ، واین لفظ از اتباع است چنانکه تیب و شیب گویند ، مانند : تارمار ، و در برهان بمعنی سیب است که بعربی تفاح گویند ، و این غلط از روی تصحیف است و وجه

غلط ظاهر است . » (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص له) و «توپا» (ه.م.) آرامی است وربطی بکلمهٔ فارسی ندارد .

صفحهٔ ۵۴۱ ، حاشیهٔ ۲ سطر ۲- پس از (رك : تیز) افزوده شود : بنا برین معنی «تیر» ظ . مصحف «تیز» است .

صفحهٔ ۵۴۷ ، ستون ۱ . تیما = تیماء(عربی، بفتح اول) بمعنی فلات (المنجد).

جلد دوم

صفحهٔ ۵۵۱، ستون ۱ و ۲ جابلسا و جابلقا ـ دربارهٔ نام این دوشهرومنشأ آنها کوشش بسیارشده که تاکنون بجایی منتهی نگردیده . هیأت ظاهری آنها بآرامی شبیه است . جابلقا بصورجابلق وجابرق وجابلسا بصورجابرسا، جابرصا، جابرص هم آمده .

اما این دو ، درآغاز نام دو شهردر کرهٔ زمین نبوده (چنانکه برخی نوشته‌اند و درمتن برهان هم آمده) بلکه درحکمة الاشراق نام دوشهردرعالم مثال تصورشده ، چنانکه سهروردی درحکمةالاشراق گوید [1] : « وهذه احکام الاقلیم الثامن الذی فیه جابلق و جابرص و هـورقلیا ذات العجائب . » و شهرزوری درشرح آن گوید [2] : «جابلق وجابرص و هورقلیا ، وهذه‌اسماء مدن فی‌عالم المثل ، وقدنطق بهاالشارع ع م ، الان جابلق‌وجابرص‌مدینتان من عالم عناصرالمثل ، و هورقلیا من عالم‌افلاك المثل .» و قطب‌الدین نیز در شرح عبارت سهروردی همین قول شهرزوری‌را آورده [3].

شیخ احمد احسائی درجواب ملاحسین اناری گوید : «کلمهٔ هورقلیا بمعنی عالم دیگراست ، چه‌آن مشخص برزخ ـ یعنی حدفاصل عالم محسوس و عالم غیب ـ است ، و این عالم در اقلیم هشتم واقع است ، و حدودی دارد ، و برفوق فلك اطلس واقع شده . . .

آسمانهای این‌عالم وستارگانش هورقلیا نامیده میشوند . ازشهرهای آن ، آنکه بر جانب غربی است جابلسا نام دارد و آنکه بر جانب شرقی است جابلقا . . . » [4]

---

۱ ـ حکمة الاشراق مصحح کربن ص ۲۵۴. ۲ـ ایضاً ص ۲۵۴ـ ۲۵۵ . ۳ ـ رك . شرح حکمة الاشراق چاپ طباطبائی سال۱۳۱۳قمری.

۴ـ مجلهٔ یادگار سال ۵ شمارهٔ ۴ـ ۵ ص ۱۱۰ .

آقای ابراهیمی نوشته اند [۱] : « هورقلیا هم عالمی است از عوالم که خداوند خلق فرموده است . . . مراد از آن عالم اجمالا عالم مثال است ، یعنی عالم صور ، اگرچه در مقام تفصیل سماوات آن عالم را هورقلیا وارض آن عالم را جابلقا و جابرسا میگوئیم . »

دو شهر مزبور بعداً بدو نقطهٔ کرهٔ زمین اطلاق گردید . درنخبة الدهر دمشقی آمده [۲] . « وهی (الجزایر) علی خط الاستواء من حدود الجزائر الخالدات التی احدیهن جزیرة السعادة ، و بها جابرقا ، و هوقصرالذهب [مکان جزیرة القلعة المضیئة المشرقیة وجزیرة السعادة المغربیة من الارض بجملتها کموضع غرابی الخراط . . . »

درمعجم البلدان آمده [۳] : « جابرس شهریست در اقصای مشرق که بعقیدهٔ یهودیان طایفه ای از ایشان در جنگ طالوت یا در جنگ بخت نصر فرار کردند و آنجا ساکن شدند؛ و گفته شده است که ساکنان آنجا بقایای قوم مؤمنین ثمودند . »

جابلقا وجابلسا درتصوف معینی خاص گرفته . شبستری گوید:

« بیا بنما که جابلقا کدام است ؟ جهان شهر جابلسا کدام است؟»

« در قصص و تواریخ مذکور است که جابلقا شهریست درغایت بزرگی در مشرق ، و جابلسا نیز شهریست بغایت بزرگ و عظیم در مغرب در مقابل جابلقا ، و ارباب تأویل دراین باب سخنان بسیار گفته‌اند . وآنچه بر خاطر این فقیر قرار گرفته بی‌تقلید غیری ، بطریق اشاره‌دوچیز است: یکی آنکه جابلقا عالم مثالی است که در جانب مشرق ارواح واقع است که برزخ است میان غیب و شهادت ، ومشتمل است بر صور عالم ، پس هرآینه شهری باشد درغایت بزرگی وحایل عالم مثال و عالم برزخ است که ارواح بعد از مفارقت نشأهٔ دنیویه در آنجا باشند و صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه وسیئه که در نشأهٔ دنیا کسب کرده اند ، چنانچه دراحادیث و آیات وارد است ، درآنجا باشند . و این برزخ در جانب مغرب اجسام واقع است ، و هرآینه شهریست در غایت بزرگی و در مقابل جابلقاست ،

۱ـ تنزیه الاولیاء ص۷۰۲ ببعد ۲ـ ص ۱۳۲ ۳ ـ ذیل: جابرس.

وخلق شهرجابلقا الطف و اصفایند، زیرا که خلق شهرجابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که درنشأۀ دنیویه کسب کرده‌اند ، بیشتر آنست که مصور بصور ومظلمه باشند،و اکثر خلایق را تصور آنست که این هردو برزخ یکی‌است، فاما باید دانست که برزخی که بعد ازمفارقت نشأۀ دنیاارواح درآن خواهند بود،غیر از برزخی است که میان ارواح مجرده‌و اجسام واقع است ، زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوری است،چواتصال نقطۀ اخیر بنقطۀ اول جز درحرکت‌دوری متصور نیست، وآن برزخی که قبل‌از نشأۀ دنیویست ازمراتب تنزلات اوست، واورا نسبت بانشأۀ دنیا اولیت است ، و آن برزخی که بعد از نشأۀ دنیویه است ، ازمراتب معارج است ، و اورا نسبت بانشأۀ دنیوی آخرنیست.دیگرآنکه صوری که لاحق ارواح در برزخ اخیر میشوند صور اعمال و نتایج افعال واخلاق و ملکاتست که در نشأۀ دنبوی حاصل شده بخلاف صور برزخ اول . پس هر یکی غیر آن دیگر باشد ، فاما در اینکه هردو عالم روحانیند و جوهر نورانی غیر مادی‌اند ، و مشتمل بر مثال صور عالمند، مشترك باشند .و شیخ داود مصری نقل میکند که شیخ محیی‌الدین اعرابی قدس سره در فتوحات‌تصریح کرده است که البته این برزخ اخیر غیر اول است ، و تسمیۀ اول بغیب امکانی و اخیر بغیب‌محالی‌فرموده اند، بواسطۀ آنکه هر صورت که برزخ اول است ممکن است که در شهادت ظاهر شود ، و صوری که در برزخ اخیرند ممتنع است که رجوع به شهادت کنند مگر در آخرت . و ازاهل مکاشفات بسیارند که صور برزخ اول بر ایشان ظاهر میشود ومیدانند که در عالم ازحوادث چه واقع میشود، فاما براحوال موتی کم کس از مکاشفات مطلع میشوند.

ومعنی دوم آنکه شهر جابلقا مرتبۀ الهیه ـ که مجمع‌البحرین‌وجوب و امکان است ـ باشد، که صور اعیان جمیع اشیا از مراتب کلیه و جزویه و لطایف وکثایف و اعمال و افعال و حرکات و سکنات دروست ،و محیط است بماکان و بمایکون؛ و در مشرق است ، زیراکه در یکی مرتبۀ ذات است و فاصله‌ای‌بینهما نیست ،وشموس و اقمار ونجوم السماء وصفات واعیان‌ازمشرق

ذات طلوع نموده و تابان گشته‌اند ، و شهر جابلسا نشأهٔ انسانی است که مجلای جمیع حقایق اسماء الهیه و حقایق کونیه است ، هرچه از مشرق ذات طلوع کرده در مغرب تعین انسانی غروب نموده ودر صورت او مخفی گشته است:

با مغربی مغارب اسرار گشته‌ایم   بی‌مغربی مشارق انوار گشته‌ایم.

و این دو سواد اعظم‌اند در مقابل یکدیگر، وخلق هر دو را بحقیقت نهایتی نیست ، چون هر عالمی را مشرقی و مغربی است ، بلکه هر مرتبه وهر فردی از افراد موجودات را، فرمود که:

مشارق با مغارب هم بیندیش   چواین عالم ندارد ازیکی بیش...»

(شرح گلشن راز. لاهیجی. ص ۹۵ – ۹۶)

صفحهٔ **۵۵۲** ، ستون ۲ سطر ۷ ، جاجم – لفظ ترکی است (غیاث) .

صفحهٔ **۵۵۳** ، ستون ۱ سطر ۱۵ ،جارگون – دزی‌در ذیل قوامیس‌عرب آورده (ج ۱ ص ۱۶۸) : « حارکون[1] (از فارسی . جارگون) ، macis ، پوست داخلی (muscade) . مستعینی Vo بسباسة ، ابن‌البیطار، I ۲۳۸ d .»

حاشیهٔ ۲ – پس از سطر آخر افزوده شود :

❁ جارو – رك . جاروب .

❁ جاروب = جارو – مرحوم بهار اصل آنرا در پهلوی «گیواکروپ» (آنچه که جا را میروبد) دانسته (سبك شناسی. ج۱ ص ۲۱۶) ، محققان این وجه را مردود دانسته‌اند (کاپوسنامهٔ فرای ص ۱۹) ؛ آلتی که با آن خاك وخاشاك را از روی زمین یا کف اطاق وغیره بروبند .

صفحهٔ **۵۵۴** ، ستون ۲ سطر ۱۴ ، جاله = ژاله (ه.م.)

صفحهٔ **۵۵۶** ، ستون ۱ سطر ۱۵ ، جامغول – جهانگیری گوید : «جامغول بامیم موقوف وغین مضموم وواو مجهول، حرامزاده را گویند. مولوی معنوی راست:

از غرض غافل بدند و بی‌خبر   وز طمع رفتند بیرون سربسر

همچنان کان جامغول حیله‌دان   گفت میجویم کسی ازمصریان.

و آنرا داغول و خشوك و سند نیز گویند . »

این بیتها ازدفترسوم مثنوی است، ودرچاپ مثنوی سال ۱۳۰۷ قمری

---

۱ – باحای حطی و ظ . جارکون.

درحاشیه «جامغول» را حرامزاده‌و ناپاك معنی کرده‌اند، امادر چاپ نیکلسن (دفتر۳ ص ۴۸ - ۴۹) چنین آمده:

« همچنان کاینجا مغول حیله دان		گفت میجویم کسی از مصریان »

« مصریان‌راجمع آرید این طرف		تا درآید آنك می‌باید بکف...»

و شك نیست که «جا» مربوط بماقبل و از «مغول» مراد فردی از قوم مغول و تاتار است و نیکلسن در فهرست حکایات دفتر سوم حکایت مذکوررا تحت عنوان (حکایت مغول حیله دان) آورده . آقای فروزانفر نیز همین عقیده را دارند .

حاشیهٔ دوم‌سطر ۲- پس از حاشیهٔ ۲ افزوده شود: معرب جامگی«جامکیة» وجمع آن «جامکیات»است ؛ نیز «جومك» و جمع آن «جوامك» آمده .

صفحهٔ ۵۵۷ ، ستون ۱ سطر ۳-۴ (رکنایه از گریختن باشد)درین معنی تأمل است . رودکی گوید :

ورم ضعیفی‌و بی‌ندیم(بی‌بدیم، بی‌یدیم) نبودی		وآنك نبودازامیرمشرق‌فرمان

خود بدویدی بسان پیك مرتب		خدمت او راگرفته جامه بدندان.

(تاریخ سیستان ص ۳۲۳)

مرحوم بهار در حاشیه نوشته : «کذا . . . چامه ـ نامه ـ خامه ؟»

در امثال وحکم دهخدا (ج۲ص ۵۷۵)آمده : «جامه بدندان گرفتن، گریختن ، در رفتار شتاب کردن . تمثل : خود بدویدی . . .

غم‌گریزد چو او شود خندان		بتك پای جامه دردندان .سنائی»

مرحوم دهخدا شفاهاً اظهارداشتند که برای سرعت سیر درقدیم‌معمول بود که پیکان و قاصدان دامن جامه را بدندان میگرفتند .

صفحهٔ ۵۵۸ ، ستون ۱ سطر۶ ، جامهٔغوك ـ قس . بزغسمه (= بزغ + سمه) و قس . گیلکی (لنگرود) ghûrbâgha-lîm (قورباغه + لیم [لجن‌روی آب و نیز چیزهای غلیظ ته‌نشین شده]) و رك. چغز پاره ، جل وزغ .

صفحهٔ ۵۵۹ ، ستون ۱ سطر ۵ ، جان بلستارچه دادن ـ رك . دیوان خاقانی

باهتمام دکتر سجادی ص ۱۲۳ .
سطر ۷ ، جان‌پرپان ـ رك. دیوان خاقانی باهتمام دکترسجادی ص ٤٣٤.

صفحهٔ ۵۶۱ ، حاشیهٔ دوم، سطر ۳ ـ۷ ، جاودان خرد ـ کتابی است شامل پندها و آداب و اخلاق ، از نوشته‌های حکیمان پیش از اسلام ایرانی. این کتاب راگاه به هوشنگ وگاه بحکیمان همزمان وی نسبت داده‌اند. بنا بر- روایات ، در زمان مأمون خلیفهٔ عباسی ، وزیر وی حسن بن‌سهل آن کتاب را تلخیص و بعربی ترجمه کرد ، و بنام «الملخص لجاویدان خرد» نامید . سپس ابوعلی احمدبن محمدبن یعقوب‌بن مسکویه این تلخیص را بفارسی ترجمه کرد ، و بهمان نام «جاویدان خرد» خواند [1] . متن عربی آن در «اعیان الشیعه جلد ۱۰ ص ۱۳۹-۲۰۳) چاپ شده . عبدالرحمن بدوی نیز آنرا بنام «الحکمة الخالدة» در مصر چاپ کرده است ، لیکن ازمتن فارسی منسوب به ابن‌مسکویه نسخه‌ای در دست نیست ، وفقط شخصی بنام محمدحسین ابن‌شمس‌الدین در ۱۰۶۵ هجری‌قمری متن عربی را برای پادشاه هندبفارسی ترجمه کرده و مطالبی بر آن افزوده است . این ترجمهٔ فارسی در تهران (بسالهای ۱۲۹۵ - ۹۶ هجری قمری) بنام ناصرالدین‌شاه قاجار وباهتمام «مظلوم‌مسافر مانکجی‌لیمجی هوشنگ هاتریا یزدانی ملقب به درویش‌فانی» چاپ شده است (لغت‌نامهٔ دهخدا) .

صفحهٔ ۵۶۲، حاشیهٔ دوم‌سطر ۹ ـپس از «اسشق ٤١٦» افزوده شود: در عربی نیز «جاه» آمده وآنرا از ریشهٔ «وجه» پنداشته‌اند!

صفحهٔ ۵۶۳ ، ستون ۱ سطر ۴ (باج وخراج)ـ «جبا بکسر اول باج وخراج . جمال‌الدین عبدالرزاق گفته :

جیشش جبای خطهٔ‌چین وختا ستد حکمش‌قرار مملکت مصر و شام‌داد.

و آنرا «جبایت» نیز گویند ، واین هردولغت عربی‌است. اینك قاموس حاضر ، و صاحب جهانگیری هر دو پارسی دانسته و در فرهنگ آورده وخطائی فاحش است .»

[1] ـ الذریعه ج ۵

(هدایت . انجمن آرا . مقدمه در اشتباهات جهانگیری)

صفحهٔ ۵۶۴ ، حاشیهٔ دوم سطر ۳ ــ پس از («اشتینگاس») افزوده شود: Jat قومی از نژاد هندی که در ثغور افغانستان دیده میشوند (دائرة‌المعارف اسلام: افغانستان. طبع فرانسه ج ۱ ص ۱۵۸ ستون ۱).

صفحهٔ ۵۶۵ ، ستون ۱ سطر ۳ ، جخ = چخ (ریشه و امراز «چخیدن».

سطر ۱۷ ، جدارك ــ رك. چلانك ، جدانك .

صفحهٔ ۵۶۶ ــ پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود: ✿ جدامیشی ــ رك. یده .

صفحهٔ ۵۶۹ ، حاشیه سطر ۲ ــ در آخر حاشیهٔ ۱ افزوده شود : اما در اینجا مراد « جرم » مذکور در خسرو و شیرین نظامی (چاپ ارمغان ص ٥٦) است :

ز جرم کوه تا میدان بغرا　　　کشیده خط گل طغرا بطغرا.

مرحوم وحید نوشته: «جرم کوه، در حدود کلات و سرحد ایران و توران واقع ، و همین کوهسار است که برادر کیخسرو «فرود» در سبد کوه آن بدست طوس کشته شده . جرم بکسر اول و فتح ثانی ، وتشدید برای ضرورتست ... در بسیاری از نسخ «خرم کوه» نوشته شده . ..»

صفحهٔ ۵۷۰ ، ستون ۲ سطر ۱۰ ، جزغ ــ آقای فروزانفر نوشته‌اند (تعلیقات معارف طبع ۱۳۳۸ ص ٢٦٩) : « ظاهراً جزغ که مؤلف برهان ذکر کرده اصل ندارد و از روی جزغاله گرفته شده است.»

صفحهٔ ۵۷۲ ، ستون ۱ سطر ۸ ، جشان ــ رك . هزارجشان ، چشان ، هزار افشان .

صفحهٔ ۵۷۵ ، ستون ۱ سطر ٥ (چوبی باشد سیاه برنگ آبنوس ...)ــ بمعنی درخت مخصوص در پارسی باستان yaka آمده و در کتیبه‌های هخامنشی یاد شده . استاد بنونیست و دکتر گرشویچ هر یك مستقلا باین موضوع برخورده‌اند، و گرشویچ مقاله‌ای دراین باب منتشر کرده است .

سطر ۱۱ (سرخی وغازه)ــ باین معنی ظ . مصحف «غازه».

ستون ۲ سطر ۵ ـ ۶ (بجای غین فا هم آمده است) جفاله صحیح است. رك. جفاله ، چفاله .

صفحهٔ ۵۷۶ ، ستون ۱ سطر ۳ ، جغد = چغد (ه.م.) ، گیلکی (رشت و لاهیجان ولنگرود) jughd .

سطر ۱۸، سقرات = صغراط (معرب) (مقدمةالادب ص ۶۱).

صفحهٔ ۵۷۷ ، ستون۱ سطر ۵ ، جفاله ـ این کلمه بصورت «چفاله» و«جغاله» هم آمده بهمین معنی ، امادر دیوان ناصرخسرو ص۳۸۸ بیت ذیل آمده است:

آمد تازان زهند مرغ بهاری روی نهاده بما جغاله جغاله .

ولی نسخه بدل آن « چفاله چفاله » و«جفاله جفاله » هم آمده (رك . لغت نامه: چفاله). درعربی «جفاله» (بضم اول) بمعنی جماعت وگروه (مردم) آمده (ناظم الاطباء) ، و قوم جفل یعنی گروه شتابان در فرار (ناظم الاطباء) و رك. قوامیس عربی . بنابرین جفاله و چفاله مصحف همین کلمه است .

صفحهٔ ۵۷۸ ، ستون ۱ سطر آخر ، جکاشه ـ ظ . مصحف «رکاشه»(ه.م.)

صفحهٔ ۵۷۹ ، حاشیهٔ دوم سطر ۱ـ۲ . درآخر حاشیهٔ ۲ افزوده شود : جکتیبو نستن و جکتیپو نستن تصحیف jaktîbônatan است که خودآن قرائت غلطی است که پارسیان از کلمهٔ yektêbûnatan کرده‌اند . رك. West's transliteration of a Pahlavî appended to Haug's Old pahlavi — Pazand Glossary, p. 251. nabishtan وآن طبق تحقیقات جدید فقط هزوارشی است برای (براون . تفسیر کمبریج ص ۴۲۵) .

صفحهٔ ۵۸۲ ، ستون ۲ سطر ۱۵ ، جلنجوجه ـ درقانون ابن‌سینا «حلانجون» آمد، و آن نوعی از پودینه است . در قانون طبع ایران این کلمهٔ اخیر شش بار بدین‌صورت « حلانجون » و یك بار بدین شکل« حلحسون» بدون نقطه ملاحظه میشود ، و شکل اخیر بی‌گمان غلط ویا حلنجون بتقدیم نون برجیم

و صورت دیگر از تعریب «هلونك»[1] بوده است، ودر نسخهٔ طبع ایتالیا یك بار بصورت « حلجیتون» و یك بار « بلالحوی » و دو نوبت «علالحون» بطبع رسیده که بی شبهه غلط و تحریفی فاحش است . و ظاهراً فرهنگ نویسان این کلمه‌را از اصلی‌سقیم گرفته و یاخود تحریف کرده و جلنجوجه بروزن کمر غوطه (برهان قاطع ، آنندراج) خوانده و به پودنهٔ صحرایی تعریف نموده‌اند ، ولغت سریانی دانسته ، و حکیم مؤمن در تحفةالمؤمنین جلنجوج (بنون بعد ازلام) و صاحب مخزن‌الادویه در فرهنگ آخر کتاب حلیجوجه (بحای حطی و یا بعد ازلام) آورده وهم آنرا فودنج بری شمرده‌اند .

وعلاوه برتحریف کلمه تعریف آن بپودنه و یافودنج بری نیز ظاهراً درست نباشد ، چه آنکه ابن‌سینا در ذکر افعال و خواص فودنج حلانجون را عدیل و مقابل فوتنج بری می‌آورد ، اینك سخن ابن‌سینا : « والمعروف بحلانجون یخرج‌الفضل‌السوداوی من‌طریق‌البول والفوتنج‌البری قد یفعل جمیع هذه‌الافعال .»

مآخذ و اسناد : قانون طبع ایران ص ۲۲۵ ؛ تحفهٔ حکیم مؤمن و مخزن‌الادویه در ذیل : حبق وفودنج وحلنجوج و حلیجوجه ؛ لسان‌العرب، تاج‌العروس ، دستورالمغه ، صراح‌اللغه ،منتهی‌الارب در ذیل: حبق؛ السامی-فی‌الاسامی طبع ایران ص۱۰۱ ؛ برهان‌قاطع و آنندراج در ذیل: جلنجوجه (فروزانفر . تعلیقات معارف بهاء ولد ج ٤ ص ۲۳۹ - ۲٤۰) رك .هلونك، حبق ، پودنه ، پودینه .

صفحهٔ ۵۸۵ ، ستون ۲ (بمعنی ذات) ـ در طبقات انصاری نسخهٔ کتابخانهٔ انجمن‌آسیایی بنگال ص ۱۳۲ ب آمده : «(وی‌را) پسری رسیدنه‌بجم، وپدر از وی می‌رنجید .»

در نفحات‌الانس ۳۰۸ این کلمه به « نبهنجار » تعبیر شده (ایوانف JRAS ، III ص ۳٦۸).خود ایوانف «جم» را بمعنی طبیعت گرفته (ایضاً).

سطر ۵ ، جمار ـ آقای فروزانفر بضم اول‌و تشدید دوم‌نوشته(تعلیقات

۱ـ.تعلیقات معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ص۲۳۹ـ۲٤۰.

معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ ص۲۳٦)ـ ورك ۰ قلب. صاحب برهان بغلط آنرا بفتح اول ضبط کرده است (تعلیقات ایضاً ص ۲۳۷) « تنوین رای قرشت» هم درست نیست .

حاشیهٔ دوم سطر ۱ ـ درآخر حاشیهٔ ۱ افزوده شود : « جم ، نام خرد دویم که از عقل اول وجود یافته ، و منزه را هم نامند ، و شیدنور را خوانند ، وخورشید را نیز گویند . و جم بفتح جیم موحده بمیم زده وشید بکسر شین و یاء تحتانی مجهوله و دال مهمله است .» (شارستان چهارچمن ص ۷۲).

صفحهٔ ۵۸٦ ، سطر ۱ (ثلج صینی)ـ درغالب نسخ بغلط (ملخ چینی) آمده ولی در نسخهٔ خطی اهدائی آقای ثقفی «ثلج صینی» ثبت شده و همین صحیح است .

صفحهٔ ۵۸۷ ، حاشیه سطر ۳ ـ آخر حاشیهٔ ۲ افزوده شود : آنندراج (جم، جمشاسپ) این بیت را از اسدی شاهد آورده :

بدانست هر کس که گرشاسپ است فروزندهٔ تخت جمشاسپ است .

اما در فهرست اعلام گرشاسب نامه مصحح یغمائی «جمشاسپ» نیست، و بیت مزبور هم در متن گرشاسب نامه (ص ۲۵٤) چنین آمده :

بدانست هر کس که گرشاسب است سخن گفتن شاه گوشاسبست.

و پیداست که بعد ها تصرف کرده مصراع دوم را بصورت کذایی درآورده اند .

صفحهٔ ۵۸۸ ، حاشیهٔ دوم سطر۱ـ درآخر حاشیهٔ ۱افزوده شود: آنندراج (جم ، جمشاسپ) این بیت را از قطران شاهد آورده :

خداش زان رومسعود کردوخواهد کرد هر آنچه خواهد بکندچو کردجمشیدون.

«جمشیدون» در فهرست اعلام دیوان قطران باهتمام نخجوانی نیامده و در قصاید مقفی به«ـون» این بیت نیست وپیداست که مجعول یامصحف است.

صفحهٔ ۵۹۲ ،ستون ۳ سطر ۱ ، بیاض بزرگ ـجنگ ـ درهابسون جابسون ص ٤۷۲ آمده . Junk (سنسکریت) یك کشتی بزرگ شرقی؛ مخصوصاً (دراستعمال متأخر) کشتی جینی . این کلمه یکی از قدیمترین کلمات ولغات هندی ـ

اروپایی است و در مسافرتهای Friar Odorico ، که در ۱۳۳۱ یادداشت شده آمده ، درجاوه‌یی‌ومالایایی jong و ajong (یک کشتی‌یاجهاز بزرگ)»

لغت Junk در انگلیسی آمده ، بهمین صورت مینویسند و jungk تلفظ میکنند .

وبستر گوید : «مأخوذ از پرتقالی junco ، از جاوه‌یی jon· بمعنی سفاین و جهازات چینی .»

در وصاف آمده : «سفاین بزرگ که آنرا جنگ گویند .» (وصاف ۳۰۱ در مقام صحبت از هند). مرحوم قزوینی راجع باین کلمه در جملهٔ مزبور نوشته (یادداشتها ج ۲ ص ۱۷۹) : «جنگ ، بحرکات نامعلوم‌وشاید جنگ (بضم اول) ، بهندی یا در اصطلاح هندوستانیها بمعنی سفینهٔ بزرگ است . »

بنابرین اینکه در برهان «جنگ» (بضم اول) و «چنگ» (بضم اول) بمعنی کشتی و جهاز بزرگ آمده از هندی و آن از جاوه‌یی گرفته شده‌ولی انگلیسیان از پرتقالی و پرتقالیان از جاوه‌یی عاریت کرده‌اند .

اما معنی بیاض ومجموعه‌از کجا آمده ؟تصور میرود«جنگ» (بضم‌اول) را نخست به «سفینه » عربی ترجمه کرده‌اند ، وچون‌سفینه در عربی هم‌بمعنی کشتی است و هم بمعنی بیاض ومجموعه ، بعدها هردو معنی را ازآن اراده کردند، درین‌صورت معنی‌اخیر اصالت ندارد . مرحوم‌قزوینی درهمان کتاب همان صفحه پس از عبارت مذکور نوشته‌اند : « پس احتمال قوی دارد که جنگ معروف (برفرض‌مضموم‌بودن اول کلمهٔ مذکوره در وصاف) بمعنی‌سفینهٔ اشعار نیز از همین جا یعنی از اصطلاح هند آمده باشد ، که در این صورت جنگ باین معنی مرادف سفینه بعین همین معنی مجازی خواهد بود .»

صفحهٔ ۵۹۵، ستون ۱ سطر ۷ (بروزن موافق)-چنین است درنسخ ، وآن صحیح نیست و (بروزن مرافق) صحیح باشد .

ستون ۲ سطر ۱۷ ، جوج ـ مصحف «خوج»= خوج (ه.م.) = خوچه = خواچه = خوژه .

صفحهٔ ۵۹۶، ستون ۱ سطر ۴، جوجادو - قس. جوزن.

سطر ۱۲، جوجم - «جوجم بضم و واو مجهول و فتح جیم دویم، صاحب جهانگیری گفته که شاخ اصل بود که گل ومیوه بارآورد. ابوالفرج گفته. شعر:

رسته است بهار از بهار عدلت　　چون شاخ فزونی ز شاخ جوجم.

و درعربی گل سرخ را گویند، ودر این معنی صاحب فرهنگ دو سهو فرموده: یکی اینکه بمعنی گل سرخ بحای مهمله است در اول، ودیگر آنکه در بیت مذکور نیز مراد شاخ گل است و بحا باید خواند، چه بمعنی شاخ اصل شاخ در نسخ دیگر بدست نیامده است. و در شرح قاموس گوید: «حوجم بفتح حاوجیم گل سرخ است که از آن گلاب کشند.» پس عربی راعجمی وآنرا هم غلط خوانده، صاحب برهان هم که پیرو اوست هم باو اقتفا کرده.» (هدایت. انجمن آرا. مقدمه در اشتباهات جهانگیری)

مؤلف برهان خود «حوجم» را بمعنی درست (گل سرخ) ذکر کرده است. رك. حوجم (متن و حاشیه).

صفحهٔ ۵۹۸، ستون ۲ سطر ۲، جوزن = جوژن - بیرونی گوید: «هر گروهی او را بدان مسافتها دانستند که بناحیت ایشان بکار داشتند، چون اسطادینوس یونانیانرا، و جوژن گروه هندوانرا.» (التفهیم ص ۱۶۰).

جوژن yojana (حروف ج، چ، ژ، ی در سنسکریت بهم تبدیل شوند) مقیاس طول هندی است که خود ابوریحان در کتاب الهند (ص ۸۰) آنرا معین فرموده است: «فلیعلم ان لهم فی المسافات مقداراً یسمی جوژن، ویشتمل علی ثمانیة امیال، فهواذن اثنان وثلثون الف ذراع.»

اکنون هم این کلمه درمقیاس مسافت میان هندیان معمول است. صاحب غیاث اللغات در کلمهٔ ارض مینویسد: «هشت (یا شش) موی یال اسب برپهنا، یك جو و عرض هشت (یاشش) جویك انگشت، و ۲۴ انگشت یك دست، وچهار دست یك دند، و ده دست یك بانس و ۲۰ بانس یك توسن، و دو هزار دند

یاهشت هزار دست یك کروه ، وچهار کروه یك جوجن (جوزن) وصدجوجن یا چهار صدکروه یك دیس، وصد دیس یك منزل، وصد منزل یك گهند .» (التفهیم ص ۱۶۰ ح ٤) ورك. جوجن .

سطر ۱۹ ،جوزهر-معرب «گوزهر» (ه.م.) = «گوچهر» (Gôcihr) (گاه شماری . تقی‌زاده ص ۳۱۱ ح ٤۳۷)

صفحهٔ ۶۰۰ ،ستون ۱ سطر ۱-۲ (حلقه‌ای ...)- ظ .مصحف«جوشن» .

ستون ۲ سطر۱۷ (باکاف)-ظ. با کاف فارسی جوگك ، قس . جوژه ، جوجه، چوژه .

صفحهٔ ۶۰۱ ، حاشیهٔ سطر۹ -آخر حاشیهٔ ۳ افزوده شود : آنندراج هم همین عبارات را آورده است .

صفحهٔ ۶۰۲ ، حاشیهٔ دوم سطر ۵ - در پایان حاشیهٔ ۱افزوده شود :

« اما طایفهٔ مجوس هر چند منکر این دین (اسلام)هستند .لکن چون حکما و موبدان و دانشمندان ایشان باین امر خبر داده‌اند در کتب معتبرهٔ خود ، لهذا ذکر میشود . بدانکه در کتاب « کومسب» که آنرا از «جومسب» پیغمبر میدانند ، واصل آن کتاب معدوم است ، ودر احادیث معتبره وارد است که اصل این کتاب را بر دوازده هزار پوست گاو نوشته‌اند ، و از آن کتاب چند ورقی در کتاب آزاد بخت نقل شده ... »

(دارالسلام تألیف محمود بن جعفر بن باقر میثمی نجفی طهرانی . چاپ طهران ص ۳۰).

بعضی«جومسب» رامصحف «جاماسب» و کتاب او را«جاماسب نامه»حدس زده‌اند،ولی دردارالسلام مزبور،چند سطرپس‌از عبارت‌فوق از «جاماسب نامه» جداگانه یاد شده ،وجاماسب نامه موجود است و معدوم نیست . اما اینکه بر ۱۲۰۰۰ پوست گاو نوشته شده ،تخلیطی است با «اوستا » که در روایات آمده است که‌آن بر ۱۲۰۰۰پوست گاو نوشته شده بود (مزدیسناوادب پارسی ص ۱۸۸) .قس . «مست‌جوك» ورك . « گومست»

صفحهٔ ۶۰۵ ،آخر حاشیهٔ دوم ، جیبال - در برهان چیپال (ه.م.)آمده.

«زینجای چوچیپال تهیدست برون رفت محمود که‌چندان بستدمال‌زچیپال.»

(دیوان ناصرخسرو ص ۲۴۵)

آقای مینوی در تعلیقات دیوان ناصرخسرو ص ۶۵۳ نوشته‌اند :

«چیپال» صواب به جیم است(در هندی : جیپال) . ابوریحان بیرونی درکتاب الهند (ص ۲۰۷ -۲۰۸) گوید : وهندیان رادرکابل‌پادشاهانی‌ترک بوده است که‌گویند اصل ایشان از تبت بوده است . اول ایشان برهتکین نام داشت ، و بتفصیلی(که در آن‌کتاب مسطور است) برکابل وحوالی آن‌بعنوان شاهی‌کابل مستولی شد ، وشاهی در اولاد او مدت مدیدی درحدود شصت‌قرن ماند . . . و از جملهٔ ایشان«کنک» بوده است که بهار (یعنی بتخانهٔ)موسوم به«کنک‌چیت»در پرشاور منسوب بدوست،واو را با رای کنوج(قنوج در کتب اسلامی)واقعه‌ایست که در اصل کتاب‌مسطوراست ،وآخرین ایشان«لگتورمان» بود و وزیر او «کلر»که از براهمه بود ، بر حسب اتفاق دفائنی یافت ، و بدان پشت‌گرم و قوی شد ، وازین سبب دولت ازشاه روی‌گردان شد ،روی بی‌ادبی و زشتکاری پیش‌گرفت . مردم بوزیرش از او شکایت‌کردند ، او هم لگتورمان را بعنوان تأدیب بند وحبس‌کرد و میلش‌کشید که بتنهایی‌سلطنت کند ، و آلت پادشاهی یعنی مال نیزکه داشت ، بنابرین بر ملك مستولی شد ، و بعد ازونیز چندتن از برهمنان سلطنت کردند. نخست «سامند»،سپس «کملو» ، سپس «بهیم» ، سپس «جیپال»،پس پسرش « آنندپال » ، پس پسر او تروچنپال(Trocanpâla) (گویند در سال ۴۱۲ هجری بتخت نشست) ، پس پنج سال بعد پسرش «بهیمپال» بشاهی رسید ، و خاندان شاهی هند منقرض شد ، و ازیشان‌کسی نماند ، و این آنندپال بامیر محمود نامه‌ای نوشت در موقعی‌که روابط میان ایشان درکمال خشونت بودکه «شنیده‌ام ترکان برتو خروج‌کرده و در خراسان منتشر شده‌اند ، اگر خواهی با پنج هزار سوار وده هزارپیاده وصد فیل بکمك تو آیم ، یاپسر خود رابا دوبرابر این عدت وعدت بفرستم ، واین نه از آنست که‌گمان میکنم این‌کار نزد تو وقعی‌دارد، بلکه چون مغلوب‌توام نمیخواهم جز من کسی برتو غلبه‌کند .»واین‌آنندپال ازلحاظ اسیر شدن پسرش ؟ (پدرش؟) دردست مسلمین ازایشان بغض‌شدیددر

دل داشت، وپسرش تروچنپال برخلاف او بود .

ازین شرح معلوم شد که جیپال نام شخصی بود از برهمنان که بشاهی کابل رسید . پس پادشاه لاهور نبود وانگهی این قول بعضی مورخین ما که «چیپال از القاب رؤساء هنداست ، مثل قیل درعرب و بطریق در روم» باطل است (شرح یمینی دیده شود) .» رك . چیپال .

صفحهٔ ۶۰۶، ستون ۲ سطر ۶ ، جیزجنگ ـ آیا جیرچنگ (از : جیر (ه.م.) + چنگ [قس . مچاچنگ]) نیست ؟

سطر ۱۲ – ۱۳ (انبانچهٔ پرزینت)ـ باین معنی ظ. مصحف «چبین» (ه.م.)

حاشیهٔ دوم سطر ۳ـ در آخر حاشیهٔ ۲ افزوده شود : همچنین با استاد بنونیست و استاد پردمناش مذاکره شد ، اصل آنرا نیافتند .

صفحهٔ ۶۰۶، ستون ۱ سطر ۱۵ ، جیواد ـ ظ . برساختهٔ فرقهٔ آذر کیوان است .

صفحهٔ ۶۰۸، ستون ۱ سطر آخر (تودهٔ غلهٔ پاك کرده . . .)ـ «چاچ ، شهری بماوراءالنهر ، کمان چاچی منسوب بدانست .درفرهنگ(جهانگیری) بمعنی خرمن وغله نوشته وگفته : چاچ گدا یعنی گدای خرمن ، واین بیت را شاهد آورده :

ای چاچ گدات چرخ ازرق وی چرخ گدات چرخ ازرق

درین بیت و لغت هم سهو کرده، «چاشکدان» را چاچ گدات خوانده وگدای خرمن معنی نموده ، زیرا که چاشکدان بفتح شین بر وزن شادروان بمعنی ظرف و سفره است که طعام روز راکه چاشت گویند وقرینهٔ طعام شام است ، در آن ظرف گذارند و در وقت چاشت بکار برند و آنرا چاشدان وچاشتدان نیز گفته اند .»

(هدایت .انجمن آرا. مقدمه در اشتباهات جهانگیری)

حاشیهٔ ۲ سطر ۱۲ ـ توضیح مربوط به «چاپ» چنین اصلاح شود :

چاپ ـ بعضی آنرا مأخوذ از کلمهٔ چینی «چاو» (ه.م.) دانسته‌اند .

این قول را نخستین بار مرحوم عباس اقبال آشتیانی در مجلهٔ بهار سال ۲ شمارهٔ ۸ بتاریخ رمضان و شوال ۱۳۴۰ قمری بعنوان «چاو ، چاپ

اسکناس» یادکرده‌است. مرحوم اقبال در مقالهٔ مذکور، پس از شرح چاو در چین و فرمان‌رواج آن درایران درعهد کیخاتوخان وعدم قبول عامه‌ونسخ آن، نویسد: «عجالةً اطلاع ازین کیفیت که مردم آن عصرچگونه «چاو» را حاضر و فراهم میکرده و «چاوخانه» چه‌قسم مؤسسه‌ای بود، برای ماآسان نیست. چیزی‌که باحتمال قوی میتوان‌گفت این است‌که دو لفظ «چاپ» و«چاپخانه» (معمول امروزی)همان«چاو» و «چاوخانهٔ» قدیم‌است‌که بااندك تحریف، یعنی با تبدیل «و» به«پ» باین‌صورت درآمده. واگر این‌احتمال یقین شود و اطلاعات تاریخی نیز آنرا نقض‌ننماید، میشود تصور کرد«چاو» را سابقاً بوضعی‌که اقلا اندك شباهتی بترتیب چاپ امروزی داشته فراهم میکرده‌اند.

مطلبی‌که اشاره بدان در اینجا بی‌مناسبت نیست، اینکه کلمهٔ«چاپ» را، چنانکه هنوز هم معمول هندوهای اردو زبان و اهالی افغانستان است، در اوایل ورود فن چاپ بایران، بوضع «چهاپ» مینوشتند[1].

یکی از ادبای تبریز قطعهٔ ذیل‌را در تاریخ نشر ترجمهٔ «بث‌الشکوی» تألیف ابونصر محمدبن عبدالجبار عتبی مورخ سلطان محمود غزنوی(۳۵۷-۴۳۱ قمری) گفته، اگرچه بغایت‌تصنعی وخالی از لطایف شعری‌است،لیکن چون شامل کلمهٔ «چهاپ» است، بذکر آن می‌پردازیم، وآن این‌است:

بوالنصر محمدبن عبدالجبار / آن کش همه علم کرده قسمت جبار.
عتبی بفزا بمصرع اول و پس / تاریخ چهاپ بث شکواش بر آر.

تاریخ نظم این قطعه، که همان تاریخ چاپ‌ترجمهٔ رسالهٔ«بث‌الشکوی» باشد ۱۳۱۸ هجری (قمری) است.

هندوها در زبان خود «ها»ئی دارند که درکتابت ظاهر ولی در تلفظ مخفی است، و هاء «چهاپ» از همان قبیل است، چنانکه نام شهر معروف لکنو(Lakno یا Lucknow از شهرهای‌هندوستان)راخود ایشان«لکنهو»[2]

۱ ـ همین خود دلیل برین است‌که کلمهٔ مذکورراازهندی گرفته‌اند(م.معین)
۲ ـ وگاه «لکهنو» نویسند (م.معین)

مینویسند ، در صورتیکه اروپائیان آنرا موافق تلفظ اهالی بومی «لکنو» یا «لوکنو» ضبط میکنند .»

بعد ازین مقاله، نظر مرحوم اقبال رواج یافت . مرحوم‌داعی‌الاسلام در فرهنگ نظام همین قول را آورده ، و مرحوم بهار در سبک‌شناسی(ج ۳ ص ۳۴۳) نوشته : «چنین بنظر میرسد که «چاپ» محرف «چاو»باشد ،واین لغت مغولی یا چینی است و در چین اوراق رایج بهادار دولتی را « چاو » میگفتند . . .» . نگارنده هم در چاپ اول دورهٔ برهان بر همین قول رفته و آقای دکتر مکری نیز در فرهنگ خود همین راه را سپرده است ،اما باید دانست که این کلمه از هندی **châp** مأخوذاست . فعل **châpnâ** در هندوستان بمعنی فن طبع (کتب) بکار میرود . این کلمه بنظر میرسد که بهیچ لغتی ماورای زبانهای محلی جدید ارتباط ندارد «فرهنگ هابسن‌جابسن‌ص ۲۰۷ a– ۲۰۸b: **châp** .

« در باب کلمهٔ چاپ(واینکه این‌لفظ ازکجا آمده است) عقایدمختلف اظهار شده است ، وچندی پیش یکی از فضلای ایران حدس زدکه‌شاید این کلمه از لفظ «چاو» مغولی آمده باشد [۱] . لفظ چاو بر پولی اطلاق میشده است که هفتصد سال پیش در ایران ازکاغذ یا چرم میساخته‌اند و بر آن مهر میزده‌اند یا علاماتی نقش میکرده‌اند ، ولی بسیار مستبعد است که این کلمه ربطی بالفظ چاپ داشته باشد . در سفرنامه های ایرانیان که در حدود صدو سی‌چهل سال پیش نوشته شده است کلمهٔ «طبع» و «چاپ» مکرر آمده است ومحتاج بگفتن نیست که فن‌چاپ درترکیه وهندوستان ومصر زودتر ازایران رایج شد. کسانی که کتب چاپ ترکیه و مصر رادیده بودند ، این‌صنعت را بلفظ «طبع» و «طباعت» میخواندند، وآنهائی که بهندوستان سفر کرده‌بودند وکتابهای چاپ هند را دیده بودند لفظ «چهاپه» یا «چاپ » را بکار میبرند (مثل میرزا ابوالحسن خان شیرازی و میرزا ابوطالب‌خان اصفهانی) . در سفرنامهٔ میرزا ابوطالب‌خان هردو لفظ استعمال شده است . در زبان هندی لفظ «چاپ» بمعنی مهر است ، وپارچه هائی را هم که (مثل چیت و قلمکار)

۱ - «چاو» چینی است ، منتهی مغول در ایران رواج دادند (م ۰ معین)

بوسیلهٔ مهرها یا قالبهای چوبی نقش میکنند «چهاپانیا» و «چهاپاره» میگفته‌اند. وچون صنعت وطباعت شبیه بهمین مهرزدن و نقش کردن بوسیلهٔ قالب است، همان کلمهٔ «چهاپه» رادر این‌مورد نیز بکار برده‌اند. در «مسیر طالبی» یعنی سفرنامهٔ میرزا ابوطالب‌خان اصفهانی این‌عبارت‌آمده است : «ذکر کارخانهٔ تبع (کذا) یعنی چهاپه گری کتاب و تصویر ، از صنعتهای مفید است ، فایدهٔ چهاپهٔ کتاب نشر علم است که علت غائی‌علماء ومصنفین میباشد . . . وطریق آن صنعت بواسطهٔ وجود آن در کلکته بمردم ظاهراست . . »

پانزده سال بعد از او میرزا صالح در سفرنامهٔ خود نوشت که در سال ۱۴۴۵ در هالند اختراع چاپ زنی شده و در سال ۱۴۷۷ صنعت مزبور را بانگلند آورده ، در سال ۱۳۵۶ باسمه‌کردن تصاویر در بالای مس و نسخهٔ آن بر روی کاغذ در انگلند اختراع گردیده .

میرزا صالح درکتاب خود مکرر از چاپ و چاپخانه و چاپ کردن واستاد چاپ‌زن وچاپ شدن‌و چاپ زدن واز چاپ بیرون آمدن بحث‌میکند. بهرحال خود او بود که این صنعت را بایران آورد ، وچهار پنج‌سال بعد از ورود او بتبریز ، اولین‌کتاب چاپی فارسی که در ایران تهیه شده بود بیرون آمد . . . »

(مجتبی‌مینوی . اولین‌کاروان معرفت ٤ . مجلهٔ یغما سال ٦ شمارهٔ ۸ ص ۳۱۷)

رشیدالدین فضل‌الله در «تانکسوق نامهٔ ایلخانی» راجع بطرز چاپ‌در چین شرحی مفصل آورده (از مقالهٔ آقای مینوی بعنوان ترجمهٔ علوم چینی بفارسی در قرن هشتم ، در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات (تهران) ۳ : ۱ ص۲۲-۲۳) وهمچنین از«چاو» جداگانه شرحی‌آورده(ایضاً ص ۲٤)ولی بهیچوجه این دو ـ چاپ و چاو ـ را بیکدیگر ربط نمیدهد ، و نامی برای چاپ یاد نمیکند .

صفحهٔ ۶۱۲ ، ستون ۱ سطر ۸ ، چاش = چاچ ، باین معنی صحیح‌نیست. رك . تعلیقهٔ مربوط به چاچ در مجلد حاضر .

صفحهٔ ۶۱۷ ، حاشیهٔ سطر ۹ ـ درپایان حاشیهٔ ۸ افزوده شود:

چاویدن، فریاد کردن گنجشك باشد وقتی که دست بر آشیانهٔ او دراز کنند (برهان‌قاطع) (آنندراج) . -راز و نیاز عاشقانه وزاری کردن :

«الحمدلله آن دوشیزگان با شوهران جوان خود می‌چاوند . . .»

(معارف بهاء ولد.۱۳۳۸ ص ۱۸)

«ایشان را رغبت بالله و چاویدن [۱] بالله وحاجت عرضه داشتن .»

(ایضاً ص ۹۶)

«تاتو زشتی آنرا بدیدی‌از آن کس که استعانت خواسته‌بودی‌بدانجای دریدی هرچند بچاویدی [۲] البته ترا جوابی نداد .»

(ایضاً ص ۱۴۴)

صفحهٔ ۶۱۸ ، ستون ۱ سطر ۲۰ (چاه‌کن) -بعضی تصور کرده‌اند باین‌معنی مصحف «چاه‌خو»است . «این‌لغت درمشهد خیلی رایج است و مقنی‌های‌دوره‌گرد صدا میکنند : چاخو . » (رضا تابش). در مشهد caxo و caxû به مقنی اطلاق میشود ، از : چاه + خو (رك‌خو. دربرهان‌بمعنی کندن)لغة بمعنی چاه‌کن .- اما « چاه جو » نیز صحیح و اسم فاعل و اسم آلت است :

چاه جویی‌زسرزلف کژت‌راست کنم　　مگر آرم‌دل‌از آن‌چاه‌زنخدان برسر.

(سپاهانی بنقل شرفنامهٔ منیری)

صفحهٔ ۶۲۱ ، حاشیه سطر۲ - در پایان حاشیهٔ ۱ افزوده شود: در هندی « چهپر» آمده (رشیدی. ذیل « وردوك ») ونیز درمغولی هم مستعمل بوده‌است :

« (هولاکو) فرمود تاگرد بغداد دیوار کردند که مغول آنرا چپر میگویند . »

(ذیل جهانگشا ص 433 ح fc)

«وازرفع چپرمحاصره علی‌الابتدامجانیق وعرادات بفعل ظاهرحرکت نصب یافت .»　(وصاف ص ۳۵)

---

۱ - در اصل بدون نقطه .

۲ - در اصل : بحاویدی .

«چپر بسته بودند.»

(جامع‌التواریخ بلوشه ۲۰)

حاشیهٔ مفصل راجع باین کلمه‌از کاترمر در ص335-337 (قزوینی. یادداشتها ج ۲ ص ۳۴) و ممکن است توسط مغولان بهند رفته بصورت «چهپر» در آمده.

صفحهٔ ۶۲۱، حاشیه سطر ۱۱ (ازترکی چوبوق)- برای احتمال ایرانی بودن کلمه و استعمالش در آذربایجان بمعنی چوبدستی، رك. هرمزدنامه تألیف آقای پورداود ذیل «تنباکو و توتون». (دکتر مرتضوی). مرحوم کسروی نیز در «کافنامه» آنرا ایرانی دانسته است.

صفحهٔ ۶۲۲، سطر ۱، چپیدن ـ رك. چفسیدن، چسپیدن، چپسیدن، چسبیدن.

صفحهٔ ۶۲۵، حاشیهٔ‌دوم‌سطر ۴ ـ آخر حاشیهٔ ۱افزوده شود: همین‌معنی را هدایت در مقدمهٔ انجمن‌آرا در اشتباهات برهان آورده‌است.

سطر ۱۰-۱۱ ـ چنین اصلاح شود: * چدن ـ بضم اول و فتح دوم، فلزیست مرکب از آهن و زغال که قریب صدی پنج کربن دارد بر دو قسم است؛ چدن‌سفید که سخت و شکننده است‌وچدن‌خاکستری که در ریخته‌گری وقالب‌گیری استعمال‌شود و در ۱۲۰۰ درجه حرارت ذوب گر-د.

صفحهٔ ۶۲۶، ستون ۱ سطر ۴-۵ (نغمه وغنا...)- رك. چرگر.

صفحهٔ ۶۳۱، ستون ۲ سطر ۱۱ - ۱۲ (چرد... عربده وجنگ)- «چرد، با اول و ثانی مفتوح ومشدد عربده باشد، ناصرخسرو گوید:

مردم سفله بسان گرسنه گربه گاه بنالد بزار وگاه بچرد

تاش‌شکم‌خوارداری وندهی‌چیز از توچوفرزند مهربانت‌نبرد

راست‌چوخیزی‌بدست کردوقوی‌شد گرتوبدوبنگری چوشیربغرد

صاحب جهانگیری در بیت اول سهو کرده «بخرد» را که خرخر کردن گربه وقت گرسنگی وطمع است «بچرد» خوانده‌وعربده معنی کرده، واینك دیوان حکیم ناصر حاضر و «بخرد» در آن نوشته شده ومعنی‌آن باگربه‌انسب

است .» (هدایت . انجمن آرا مقدمه در اشتباهات جهانگیری)

اما در دیوان ناصرخسرو طبع تهران ص ۵۰۲ هم «بچرد» آمده‌است.

در لغت‌نامه ذیل «چرد» پس از نقل‌قول هدایت‌آمده : « آنچه مؤلف انجمن‌آرا نوشته صحیح مینماید و « بخرد » از « خریدن » در این قطعه درست‌تر ومناسبتر میباشد . رجوع به‌خریدن شود.»

صفحهٔ ۶۳۳ ، ستون ۲ سطر ۶-۷ (مغنی و خنیاگر)-«چر» بتنهایی بمعنی سرود در همین کتاب یاد شده ، ولی شاهدی برای آن‌یافته‌نشد ، و «چرگر» باین معنی فقط دربیت مذکور در لغت فرس‌اسدی چاپ اقبال آمده‌و گویندهٔ آن‌هم معلوم نیست، و بعید نیست که نخست «وچرگر» درشعر زینبی‌ودیگران بغلط «چرگر» خوانده‌شده ودر فرهنگی معنی‌آن «مفتی» نقل‌گردیده . کلمهٔ اخیر را بغلط «مغنی» خواندند وشاعری‌برای این‌مفهوم شعری ساخته‌واسدی (و باحتمال قوی دیگری [1]) آنرا نقل‌کرده است . هدایت در انجمن آرا نوشته : «سروری‌کاشانی بمعنی مغنی یعنی مطرب نوشته است . . . و درباب «مفتی» و «مغنی» تصحیف خوانی شده است و معنی درستی‌بدست نیامده‌است» (ورك . لغت‌نامه . بیت ذیل را نیز جهانگیری از شهاب‌الدین مدارانی آورده :

ز آوای‌مطرب ،ز دستان چرگر   دل من‌تپان همچو ماهی است‌در بر
(رك . لغت‌نامه)

و رجوع بمادهٔ ذیل شود.

حاشیه سطر ۱۰ -آخر حاشیهٔ ۷ افزوده‌شود : هدایت آرد : «چرگر بضم اول ! بمعنی‌فتوی دهنده که بعربی مفتی‌گویند ، آمده، ودرجهانگیری گوید پیغمبر راگویند ، واین بیت ناصررا باین‌صورت نوشته :

برپی شیر دین یزدان شو   کزپس چرگر امت‌است بتاز.

معلوم شدکه صاحب فرهنگ شعر ناصر را غلط خوانده واز قرینه و قیاس چرگر را پیغمبر فهمیده «امت است‌بتار» را غلط خوانده ،چنان‌تصور

1 - چه به‌نسخ موجود از لغت فرس اعتماد تام نشایدکرد .

کرده که امت باید درپی پیغمبر بتازند ، و این معنی خبط در خبط شده .
بیت حکیم در دیوانش چنین است و همین است :

یزك شیر دین یزدان شو — از پس خر گزافه اسب متاز .
این رمه‌بی‌کناره می‌بینی — کور دارد شبان ز لنگ نهاز.

(هدایت . انجمن‌آرا. مقدمه دراشتباهات جهانگیری)

مصراع اول در دیوان ناصرخسرو چاپ تهران ص ۲۰۵ چنین است:
بر پی شیردین یزدان شو،ومصراع دوم همانست که هدایت آورده . از بوی دیگر رشیدی‌درفرهنگ‌خود بنقل از «رسالهٔ‌ابوحفص» این بیت‌را بنام‌ابوحفص سغدی در شرح «چرگر» آورده :

بوس و نظرم جمال باشد با یار — این فتوی من گرفته‌ام ازچرگر.

و پیداست که این بیت تحریف بیت زینبی مذکور در لغت فرس‌است که ما در حاشیهٔ ۷ صفحهٔ ۶۳۳ آورده‌ایم .

سطر ۱٤ چنین اصلاح شود :«مثنوی مولوی چاپ علاءالدوله ومیرزا محمود ص ۱۷۱ س ۱» سپس افزوده شود : ولی همین بیت در مثنوی چاپ نیکلسن دفتر دوم ص ٤۱۲ چنین آمده :

چونك حق و باطلی آمیختند — نقد وقلب اندر حرمدان ریختند .

و نیکلسن در فهرست IV پایان کتاب **hursm-dán** نقل کرده‌است.

صفحهٔ ۶۳۷، حاشیه سطر ۸ ـ آخر حاشیهٔ ۱٤ افزوده شود : رك. پشان، جشان ، هزارجشان ، هزارافشان ـ هدایت گوید : «چشان، همان‌پشان‌است که سابقاً مرقوم و حقیقت‌آن معلوم شد .»(انجمن‌آرا . مقدمه در اشتباهات برهان) .

صفحهٔ ۶۳۸، ستون ۲ سطر ٦ ، چشم‌آرو = چشماروی :

ای سر تا پا بتازگی سرو سهی — از جملهٔ نیکوان توخوبی وبهی .
بر حسن و جمال خوب‌می‌افزاید — چشماروا گر چوخال برروی‌نهی.

(سیدحسن غزنوی ، رشیدی)

چو از توکس نیابد خوشی وکام — چه روی توچه چشماروی بر بام.

(ویس ورامین ص ۱۳۸)

حق تعالی گفت : ای ملعون راه (خطاب به ابلیس)

هم خلیفه است آدم و هم پادشاه

باش چشماروی او امروز تو بعدازین فردا سپندش سوز تو .

(عطار . منطق الطیر چاپ علمی ص۶)

اولیا را که هست روی نکو از ملامت کنند چشمارو.

(آذری ، تعلیقات ترجمهٔ محاسن اصفهان ص ۱۶۶)

ورك . اسرارنامهٔ عطار مصحح دکتر گوهرین ، تعلیقات ص ۳۵۵ .

صفحهٔ ۶۴۲ ، ستون ۱ سطر ۶ ، چشمهٔ گلس ـ این چشمه اکنون بنام «چشمه گیلاس» معروف و نزدیك مشهد واقع است . شرحی راجع بآن در «راهنمای مشهد» تألیف غلامرضا ریاضی ص ۲۵۳ـ۴ آمده است .

صفحهٔ ۶۴۳ ، ستون ۲ سطر آخر و صفحهٔ ۶۴۴ ستون ۱ سطر ۱ (پشم آگنده وپنبه آگنده) ـ احتمال میرود که معنی دوم عین معنی اول باشد . در ناظم الاطباء بمعنی دوم (آگنده شدهٔ از پشم و پنبه» آمده و برای این معنی شاهدی یافته نشد .

ستون ۲ سطر ۳ ، چغرشته ـ رك . جغرسته ، چفرسته .

صفحهٔ ۶۴۷ ، ستون ۱ سطر ۳ ، چفاله ـ این کلمه بصورت جفاله وجغاله هم آمده وصحیح «جفاله» (ه.م.) است .

سطر ۱۳ ، چفتك ـ ظ ، مصحف «جفتك» (ه.م.)

سطر ۱۸ ، چفته (سر گوسفند)ـ هدایت گوید : «صاحب فرهنگ (جهانگیری) «جفته» را «چفته» خوانده در قصهٔ اسکندر وزنگیان ، افسانه دراز کرده ، وجفته را سر گوسفند معنی نموده که شیخ نظامی از قول اسکندر گفته :

بفرمود تا مطبخی در نهفت نهد جفته و آنرا کند خاك جفت

بیاورد خوان زیرك هوشمند بران لفچهای سر گوسفند .

مؤلف گوید : اگرچفته بمعنی سر گوسفند بود ، نظامی میگفت :

بیاورد خوان زیرك هوشمند بخوان اندرون چفتهٔ گوسفند .»

(هدایت . انجمن آرا . مقدمه دراشتباهات جهانگیری)

در شرفنامه مصحح وحید دستگردی (ص ۱۰۶) آمده :

بفرمای تا مطبخی در نهفت نهد جفته وآنرا کند خاك جفت.

ودر حاشیه نوشته : «جفته نهادن ـ کنایه از مکرو حیله است ، گرچه در فرهنگها این معنی ثبت نشده . . . در خسرووشیرین فرماید :

همان جفته نهادآن سیم ساقش بجفتی دیگر از خود کردطاقش.

یعنی طباخ را بفرمای که حیله ومکری کند و سر زنگی را جفت خاك کرده دفن سازد . . .» (در ص ۱۰۷ بیت: بیاورد خوان . . . را نقل کرده است).

در لغت نامه پس از نقل اقوال مختلف آمده : «اینك از مجموع این نوشته‌ها نتیجه میگیریم که ظاهراً «چفته» در شعر نظامی صحیح نمی نماید وطبق نسخ معتبر«جفته» صحیح است و محتمل است قول مؤلف انجمن آرا درین مورد درست باشد .»

ولی همانطور که درحاشیهٔ ٤ صفحهٔ مذکور نوشته‌ایم در طبری چفت-caft بمعنی خوابگاه گوسفندان است، واگر «چفته» را بمعنی(سرای گوسفند) بگیریم لغة صحیح‌است منتهی محتاج بتأیید شواهدست .

سطر ۲۰ (برابر وقرین)ـ مؤلف انجمن‌آرا نویسد: «. . . و اینکه صاحب جهانگیری نبشته که معنی چهارم چفته برابر و قرینه است ،وقطعهٔ انوری را آورده است ، آن نیز خطاست وقطعه این‌است :

خدایگان بزرگان و پادشاه صدور که با نفاذ تو هست‌ازقضافراموشم
یکی ز آتش جور سپهر بازم خر که‌ازتجاسرآن‌همچودیگ‌میجوشم
عجب مدارکه امروزمرمرا دیده‌است دران‌لباچه که‌تشریف‌داده‌ای‌دوشم
ز بهر خسرو سیارگان همی خواهد که‌عشوه‌ای‌بخرم‌وان‌لباچه بفروشم
اگربه جفته‌نهد باقبای کحلی‌خویش همی برآید ازین‌غصه‌دمبدم‌هوشم.

ازین قطعه نیز ثابت میشود که این را هم «جفته» بجیم فارسی مفتوح خوانده و برابر و قرین معنی کردن خطاست . حکیم گفته : خلعتی که بمن داده ، سپهر میخواهد بخرد برای آفتاب ومن نخواهم فروخت،اگر نیز با قبای کحلی مبادله خواهد کرد ، ازین غبن جانم برآیدو راضی نخواهم‌شد.

معلوم شد که «جفته» بمعنی مبادله ومعاوضه‌است ،چنانکه سابقاً در بابت تبدیل سر گوسفند و سرزنگی مذکور شد .»[۱] (انجمن آرا ذیل : چفته) .

ستون ۲ سطر ۱۲ ، چفرسته ـ رك . جغرسته ، جفرسته ، جفرشته ، چغرسته .

سطر ۱۹ ، چفنگ ـ ظ . مصحف «جفتك» (ه.م.)

صفحهٔ ۶۵۰ ، ستون ۱ سطر ۷ ، چکاسه ـ ظ . مصحف « رکاسه » (ه.م.) ورك . سکاچه .

سطر ۱۰ ، چکاك ـ « از جملهٔ تحریفات وتصحیفات جیدهٔ صاحب برهان آنست که در لفظ «چکاك» بجیم فارسی بروزن هلاك رقم نموده که : پیشانی ـ و آنکه قباله نویسد ـ و نیز کسی که نگینها کند ؛ و این غریب افاده است ، چرا که بمعنی پیشانی «چکاد» است بدال ، لفظ فارسی چنانکه در عامهٔ فرهنگهاست ـ وبمعنی قباله نویس «صکاك» بصاد مهمله بوزن حداد ، وبمعنی نگین کننده «حکاك» بحای مهمله بوزن مذکور . بدین معنی هردولفظ عربی ومعرب‌اند که شهرت دارند .» (نهج‌الادب ص ۷۸۸)[۲]. هدایت گوید: «چکاك ، در برهان گفته بوزن هلاك بمعنی پیشانی‌آمده که عرب ناصیه‌گوید ؛ ومؤلف گوید : این خطاست . چکاد و چکاده بمعنی تارك یعنی میان سر است ، آنهم بمعنی پیشانی‌نیست؛ دیگر گفته چکاك کسی‌را گویند در و گوهرسوراخ کند. این‌هم غلط است ، آن «حکاك» است وعربی است .» (انجمن آرا . مقدمه‌در اشتباهات برهان)·مؤلف آنندراج هم قول هدایت‌را تکرار کرده است .

سراج‌اللغه (بنقل فرهنگ نظام‌ج ۵ ص‌لو) گوید : «بمعنی اول(متن) چکاد بدال است، » بمعنی ثانی (متن) بصاد مهمله مشتق از صك‌که معرب چك‌است ، وآن صیغهٔ صفت است که در اهل حرفه مستعمل شود مثل حداد و رمال و امثال‌آن. بمعنی سیوم (متن) بحای حطی است و لفظ عربی‌الاصل. »

صفحهٔ ۶۵۱ ، ستون ۱ سطر۲۱ ، چکرنه = جگرنه (ه.م.)

۱ ـ رك. مادهٔقبل. ۲ـ نهج‌الادب‌ازسراج‌اللغه وانجمن‌آرا استفاده کرده .

حاشیهٔ دوم سطر ۶ـ در پایان حاشیهٔ ۸ افزوده شود :

هفت دریا اندرو یك قطره‌ای جملهٔ هستی ز موجش چکره‌ای .

(مثنوی . نیکلسن دفتر ۵ بیت ۱۸۸۰)

وچکره کردن بمعنی قطره و ریزهٔ آب وگل بر کسی افشاندن استعمال شده است :

«گل تیره در چشم شما می‌رود چکره کنید کسی دیگر را ، تاچشم وی نیز نبینند .» (معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ ص ۳۴)

و رك . تعلیقات معارف ایضاً ص ۲۴۴ .

صفحهٔ ۶۵۶ ، ستون ۱ سطر ۱ ، چلمله ـ هدایت درمقدمهٔ انجمن آرا در اشتباهات جهانگیری آرد : «خلپله بفتح خا و بای فارسی مکر و ناراستی ودرحساب نادرست و درهم اطلاق کنند . ناصرخسرو گفته :

علم تأویل است دوشیزه نهان چون ببرگ حنظل اندر حنظله
علم حق این است ازین سوکش عنان عامه را در جمله عالم خلپله .

صاحب فرهنگ «چلمله» نوشته و بمعنی رایگان آورده وهمین بیت را شاهد کرده ، رشیدی گوید : او خطا کرده با خاء بدین معنی درست است .»

ولی در دیوان چاپ تقوی چنین آمده : عامه را ده جمله علم چلمله.

در نسخهٔ خطی معتبر از دیوان ناصرخسرو متعلق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی نیز «چلمله» است.

صفحهٔ ۶۵۹ ، ستون ۱ سطر ۹ ، چمچاخ ـ مصحف «چمچاچ» است :

گفت ای کدخدای خام طمع پیر پوچ بغل زن چمچاچ .
کاج صمصام را سزد بر یال سوزنی را ترانه بر ره چاچ.

سوزنی (لغت نامه)

درلغت نامه بیتی از فرخی (بنقل جهانگیری) و بیتی از سوزنی (بنقل رشیدی) آمده که در آنها «چمچاخ» استعمال شده ولی با شاهد فوق پیداست که چمچاخ مصحف چمچاچ است .

صفحهٔ ۶۶۲ ، ستون اول سطر ۱ (چنانهن) ـ این کلمه از زبان هروی

ومرکب‌است از «چنان» (= چون آن) + هن (رك . هن در متن برهان وتعلیقات مجلد حاضر)ـ وآن در کشف‌الاسرارمیبدی در ترجمهٔ «کذلك» بکار رفته ، چنانکه«چنین‌هن»هم در ترجمهٔ همین کلمه آمده : «کذلك یریهم‌الله‌ـ اعمالهم : چنان هن بازنماید الله واز ایشان آنچه میکردند درین‌جهان...» (کشف‌الاسرارج۱ص ٤٤٣) «که بومنصور مارا پسر آمد و چنان‌هن» (طبقات انصاری نسخهٔ نافذ پاشا ص ۱۱۵) رك . حبیبی . یغما ۱۵ : ٤ ص ۱۵۵ . بنابر شواهد مذکور و قراین دیگر چنانهن بمعنی همچنان و چنانست بکار میرفته .

صفحهٔ ۶۶۴ ، ستون ۲ سطر ۷ (چنك بضم اولو فتح ثانی و سکون کاف تازی) ـ در لهجهٔ گنابادی **cong** و **ceng** بمعنی نوك مرغان است (پروین گنابادی) .

صفحهٔ ۶۶۵ ، ستون ۱ سطر ۵ ـ ۶ (کشتی وجهاز بزرگ) رك . جنگ. سطر ۷ (منقار مرغان) . رك . همین‌صفحه سطر ۱ـ۲ .

صفحهٔ ۶۶۶ ، ستون ۱ سطر ۴ ، چنگلاهی = جنگلاهی .

صفحهٔ ۶۶۸ ، سقون ۲ سطر ۱۵ـپس‌از (کاروانك خوانند) افزوده شود : ۱۱.

سطر ۱۶ ـ پس از (هست) افزوده شود : ۱۲ .

صفحهٔ ۶۶۹ ، ستون۱ سطر ۲ ، چوتره ـ قس . جوتره .

حاشیه سطر ۸ ـ پس از (پورداود) افزوده شود :

هرن گوید « اسشق ۷۷۶»: لغت محلی **cepûn** (و **cûpûn** و **capo** که کاشانی هستند ـ فارسی چوپان) و نیز کردی **cûwân** (شبان) و **côpân** (عقاب) جدیدند و هرن آنها را از یك ریشه میداند ، اما هوبشمان «۷۷۶» شبان و چوپان را جدا میداند . بعدها نیز هرن در اسفا۱ : ۲ص ۷۱چوپان و صور گوناگون آنرا از شبان مأخوذ دانسته باعلامت استفهام (؟)

صفحهٔ ۶۷۰ ، ستون ۲ سطر ۸ ، چوسیدن = چسبیدن = چفسیدن = چپسیدن .

صفحهٔ ۶۷۴ ، حاشیه سطر ۱۱ ـ در پایان حاشیهٔ ۷ افزوده شود :

چهرآزاد = چهرزاد ـ طبق روایت، گویندهٔ داستانهای هزار ویک‌شب «شهرزاد» است (الفهرست ابن‌الندیم چاپ قاهره . مطبعة الاستقامة . بدون تاریخ ص ۴۳۶ - ۷) . در مروج‌الذهب مسعودی (چاپ پاریس ج ٤ ص۸۹) نام وی «شیرآزاد» آمده. درالفهرست آمده (ایضاً): «وقدقیل ان‌هذاالکتاب الف‌لخمانی‌ابنة بهمن » (وگویند این کتاب برای همای دختر بهمن تألیف شده . . . »

بنابرین احتمالی هست که نام گویندهٔ داستانهای هزار ویک‌شب را از لقب همای گرفته‌اند. لقب دیگرهمای چهرآزاد «همای‌آزاد» (ه.م.) است دخویه آن قسمت از گفتار ابن‌الندیم راکه گفته هزار افسانه برای همای دختر شاه بهمن تألیف شده است ، باقسمتی ازگفتار طبری در تاریخ خویش (ج ۱ ، ص ۶۸۸) تلفیق کرده‌است . طبری‌گوید : مادر بهمن‌استر- (Esther) نامیده میشده ، و دوخویه با دادن نام شهرزاد به همای کوشیده است تا هزار ویک‌شب‌را بکتاب استر نزدیک کند . رك .

The Thousand and one Nights, in Encyclopeadia Britannica, XXIII , 316 .

حاشیه سطر ۱۴ - ۱۶ (چهار شنبه) مربوط بحاشیهٔ صفحهٔ قبل است .

صفحهٔ ۶۸۶ ، حاشیه سطر ٤ (مریافان)ـ مصحف «مریافلن» است .

صفحهٔ ۶۹۳ ، ستون ۱ سطر ۵ حوجم ـ این کلمه رامؤلف بتتبع جهانگیری «جوجم» (ه.م.) آورده است .

صفحهٔ ۶۹۴ ، حاشیه سطر ۱۰ ـ آخر حاشیهٔ ۵ افزوده شود :

آقای دکتر خیام‌پور نوشته‌اند : «حیز ، بر وزن چیز ، بجای حطی صحیح نیست ، زیرا کلمه فارسی و بشکل «هیز» بهای هوز باید نوشته شود . صاحب فرهنگ رشیدی گوید : «هیز ، مخنث که مردم حیز گویند » و سپهر کاشانی در کتاب «براهین‌العجم» (باب یازدهم) گوید :«هیز مخنث بودواینکه حیز بجای‌ها ، حای بی‌نقطه نویسند غلط محض است ، چه این‌لغت پارسی

نویسند غلط محض است ، چه این لغت پارسی است و در فارسی حای غیر منقوطه نیامده است .

با این حال صاحب بهار عجم آنرا بحای حطی ضبط کرده و بیت‌ذیل را بمیرزا عبدالغنی قبول نسبت داده است :

حذر ز صحبت زاهد حیات اگر خواهی   که حیز باش و بزی دیر در جهان، مثل است.»

(نداب ۱ : ۳ ص ۳۵)

باید دانست که تلفظ «حاء» در بعض لهجه‌های ایرانی (مانند دزفولی، شوشتری و غیره) وجود دارد و «حیز» لهجه‌ایست در «هیز» چنانکه در نسخ مختلف لغت فرس اسدی آمده (در حاشیهٔ ٥ صفحهٔ مذکور نقل شده) .

صفحهٔ ۶۹۷، ستون ۱ سطر ٥-٦ (ناز و کرشمهٔ معشوق)- هدایت درمقدمهٔ انجمن آرا دراشتباهات جهانگیری گوید : «خار- در جهانگیری گوید بمعنی ناز و کرشمه ، مختاری گفته :

باده بیار ای پسر خوش که پاك   باده برد زین دل غمگین غبار

ای می و گل بخش لب و روی تو   بهرهٔ چشم تو خمار است و خار.

درینجا نیز خطا کرده شعر را غلط خوانده و بقیاس خمار تصور کرده که بهرهٔ چشم ناز و کرشمه خواهد بود، وشعر صحیح این‌است :

از می و گل ، بخش لب و روی‌تو   بهرهٔ چشم توخمار است و خار.

یعنی قسمت چشمت ازشراب لبت خمار و از گل رویت خاراست که کنایه از مژگان باشد ، واگر خطاب باشد شعر بی رابطه خواهد بود .»

مراد از «خار» نوك تیز مژگانست . برهان نیز غلط جهانگیری را تکرار کرده است .

صفحهٔ ۷۰۰ ، ستون ۱ سطر ۱۲-۱۳ (و صندوقی. . . نهند)- مؤلف سراج-اللغه آرد :

چون سند نمی‌آورد و در فرهنگهای معتبره دیده نشده اگر باثبات رسد بمعنی صندوقچهٔ زنان خواهد بود ، اما بمعنی صندوقچهٔ نان غلط است، صحیح چاشکدان بجیم فارسی است چنانکه گذشت .» (بنقل فرهنگ نظام ج ٥

ص لو) بمعنی اول هم برساختهٔ برهان یا مأخذ اوست ، چه «صندوقچهٔ نان» را در معنی چاشکدان (که آنرا بخطا «خاشکدان» خوانده بود) درجایی دیده و «صندوقچهٔ زنان » خوانده و دو معنی برآن نوشته است !

ستون ۲ سطر ۱۰ — ۱۱ (وبمعنی رشك . . . آمده است)ـ هدایت در مقدمهٔ انجمن آرا در اشتباهات جهانگیری آرد : « در جهانگیری گفته بمعنی رشك و حسد است . حکیم ناصرخسرو در مذهب مردم بدگفته‌است :
گرچه‌شان کارهمه‌ساخته‌ازیکدگر است   همگان کینه‌ور وخاشه بریکدگرند.

چون رجوع بدیوان صحیح حکیم کردم معلوم شد که حکیم گفته : همگان کینه ور و خاسته بر یکدگرند . « ساخته » و « خاسته » صنعت قلب دارد یعنی برخاسته بجنگ یکدیگرند . چون این خاسته که بمعنی برخاسته است بی واو نویسند «خاسته» را «خاشه» خوانده و بر یکدگر را چون‌شعر موزون نمیشده «خاشه بر» خوانده و بقرینهٔ کینه‌ور «خاشه بر » را حسد بر معنی نموده . رشیدی که اصلاح جهانگیری کند از روی‌جهانگیری نوشته که خاشه گری یعنی سخن‌چینی ، در فرهنگ (جهانگیری) بمعنی دوستی گفته واز حقیقت کلام غافل گشته . این‌قول نیز مخالف‌جهانگیری است که بمعنی دوستی ننوشته .» در دیوان ناصرخسرو چاپ تقوی ص۹۹ نیز «خاشه»آمده، و مرحوم دهخدا هم در تعلیقات بر دیوان مزبور ص ۶۳۶ ستون ۱ «خاشه» را مصحف «خاسته» دانسته است ، اما در نسخهٔ‌معتبر دیوان ناصر-خسرو متعلق بکتابخانهٔ مجلس شواری ملی هم «خاشه» آمده است .

صفحهٔ ۷۰۴ ، ستون ۱ (علم را نیز گویند)ـ باین معنی‌عربی است. رك حاشیهٔ ۱ همین صفحه و رك . لغت نامه .

سطر ۹ ، خال‌عصی ـ قول برهان در آنندراج و ناظم‌الاطباء هم آمده . در آنندراج بنقل از غوامض سخن آمده که این نسبت بصورت « خال‌عصا» نوشته شده ، و آن‌رسوایی است که بسبب نافرمانی آدم‌رسید ، نظامی گوید: « خال عصا بر رخ آدم فکند . » مطلق «خال» هم باین معنی است :
تا قضا خال بهشتی جمال توبدید   شست آن خال که بر ناصیهٔ آدم زد.
(نظیری) ورك . لغت‌نامه . خال .

صفحهٔ ۷۰۸ ، ستون۲ سطر ۱۴ - ۱۷ ، خانه فروش ،خانه فروشی - درمرزبان نامه (ص ۷۳) آمده : « و این دوست نمای دل دشمن - اعنی حرص - که دندان در شکم دارد ، او را درنفس خود راه مده که چون درآید تاخانه- فروش عافیت نرو بد بیرون نرود . . .»

مرحوم علامه قزوینی درحاشیهٔ همان صفحه نوشته‌اند : «خانه‌فروشی کنایه از تارك دنیا و راغب آخرتست (برهان) . و این معنی درست اینجا مناسب نیست ، وگویا خانه فروش را معنی دیگری بوده که ازفرهنگها فوت شده است . انوری گوید :

ای رایت دولت زتو برچرخ رسیده / وی چشم وزارت چوتودستور ندیده
ای مردم آبی شده بی پاس‌توعمری / در دیدهٔ احرار جهان مردم‌دیده
وی‌خانه‌فروش‌ستم آنراکه برانداخت / انصاف تو امروزبجانش بخریده.»

در جای دیگر مرزبان نامه آمده (ص ۳۰۲) : « دیری بود تا ظلمهٔ روزگار خانه فروش استظهار من زده‌بودند و من از دست نهب ونهیب‌تاراج ایشان لیس فی‌البیت سوی البیت برخوانده . . . »

مرحوم قزوینی در حاشیهٔ همان صفحه نوشته‌اند :

« از اینجا و از صفحهٔ۷۳ بخوبی معلوم میشود که «خانه فروش» بمعنی تجمل و اثاث‌البیت و اسباب و امتعهٔ خانه است ، و این معنی برای خانه فروش از فرهنگها فوت شده است . بلی در برهان گوید : « خانه فروشی کنایه از عرض تجمل و بیان ساز و برگ باشد . » ، ولی در لغت خانه فروش نمیگوید که بمعنی اثاث‌البیت است، فقط گوید : «خانه فروش کنایه از تارك دنیاو راغب آخرتست . » وعلاوه برین دو معنی ، یعنی اثاث‌البیت و تارك دنیا ، خانه فروش را گویا معنی دیگری بوده است از قبیل ظالم و وجابر وبعبارة اخری کسی که شخص را مجبور بفروختن خانهٔ خود میکند، چنانکه درین بیت انوری که در حاشیهٔ ص ۷۳ مذکور است ، این معنی مناسب است :

وی خانه‌فروش ستم آنراکه برانداخت / انصاف‌توامروزبجانش‌بخریده.»

مرحوم قزوینی بعدها در«یادداشتها ج ۳ ص ۷۲ » نوشته‌اند :

«خانه فروش :

ای کرده غمت غارت هوش دل ما | درد تو شده خانه فروش دل ما
سری که مقدسان ازان محرومند | عشق‌تو فرو کوفت بگوش‌دل ما .»

(مرصادالعباد چاپ سنگی ص ۱۵۵)

مثل این میماند که دراینجا و نیز در آن شعر دیگر :

وی خانه فروش ستم‌آنرا که برانداخت انصاف تو امروز بجانش‌بخریده.

که‌گویا در مرزبان نامه هم هست ، بمعنی‌آن کسی است که ازجانب دیوان و عدلیه (مثل اینکه دراروپا معمولست) می‌آید ، و برای اخذمالیات عقب افتاده یا مصادره یا جریمهٔ قانونی یا مجرد محض ظلم و ستم خانه واسباب واثاث‌کسی را بزور و تحکم میفروشد .»

صفحهٔ ۷۰۸ ، حاشیهٔ دوم سطر ۱ - حاشیهٔ ۱ چنین اصلاح شود : بعضی آنرا مرکب از : خان (خانه) + گاه (پسوند مکان) دانسته‌اند . آقای همائی در مصباح‌الهدایه ص ۱۵٤ ح۱ نوشته‌اند : «ظاهراً مسلم است که کلمهٔ خانقاه اصلا فارسی است معرب «خوانگاه» یعنی محل خوردن از « خوان » بمعنی خوردن و طبق غذا ، و بعضی از «خانه» بمعنی‌منزل گرفته‌اندمرادف «منزلگاه» ، و اساس بنای‌خانقاه برای این بوده است که درویشان‌بی‌مسکن خاصه فقرای صوفیه بهر شهری وارد میشوند جای‌و منزل و خوراکی داشته باشند . . .» اما در متن مصباح‌الهدایه صفحهٔ ۱۵٤ آمده : « و در تأسیس بنای خانقاه چند فایده هست : یکی‌آنکه محل نزول و سکون طایفه‌ای بود از فقراکه ایشان را سکنی و مأوایی دیگر نباشد و همچنانك هرکس را خانه‌ای و منزلی هست ، خانقاه منزل و خانهٔ ایشان است ،» و ظاهراً مؤلف کتاب مزبور عزالدین محمودکاشانی متوفی ۷۳۵ خانقاه را معادل خانگاه میدانسته است . اشکالی‌که برین‌وجه اشتقاق واردآورند این است‌که«خانه» خود اسم مکانست وبا «گاه» علامت اسم‌مکان جمع نگردد . این ایراد وارد نیست چه «منزلگاه» و «مأوی‌گه» و «مشرب‌گاه» و نظایر آن‌در فارسی‌آمده است و اگرگفته شود درین کلمات کلمهٔ اول عربی است ؛ در پاسخ‌گوییم که «بهارگاه» و «پاییزگاه» در فارسی استعمال شده‌که هر دو دال بر زمانست

وبا «گاه» پسوند زمان‌جمع‌شده . ازسوی دیگر جایی‌خانگاه و خانقاه‌باواو ضبط نشده تا مؤید ترکیب : خوان + گاه باشد .

سطر آخر ، در پایان حاشیهٔ ۲ افزوده شود :

از تضاعیف کتاب اسرارالتوحید بر می‌آید که «سرای» و«خانه»فرق عظیمی در معنی‌دارند.سرای بمعنی حالیهٔ خانه یعنی‌دار بعربی،maison ، hause ، house است ، یعنی مجموع محوطه‌ای که شامل اطاقها وحیاط و حوض و سایر لوازم سکنی است ، در صورتیکه «خانه» بمعنی اطاق و بیت و chambre و room و zimmer است ، و بایستی که اصل معنی این دوکلمه در سابق همینطور بوده باشد ، چه سابقاً هر چیزی که بمعنی اطاق و حجره و غرفه و نحو آنست ، یعنی یك چهار دیواری بسیط با سقفی که چیزی‌درآن می‌نهند یا کسی درآن منزل دارد ، خانه میگفته‌اند ومیگویند: حرمخانه،صندوقخانه، قهوه‌خانه، کتابخانه،مهمانخانه، کارخانه، نگارخانه، وتوپخانه، نحوذلك. وبرعکس مواضع وسیعی راکه چندین اطاق وخانه در آن‌جامیگرفته است سرای میگفته‌اند ، مثلاً سرای سلطنتی ، کاروانسرای ، و حرمسرای (وقتی که حرمها در چندین خانه بوده‌اند و لابد فرق داشته است با حرمخانه که‌کوچکتر بوده است ظاهراً یا اینکه حرمخانه اصطلاح مخصوص مسافرین است که در عرف آنها وماها ، دیگر سرای وخانه تقریباً مترادف‌شده‌اند) ، و دولت سرای ، و سرای امیر(یعنی کاروانسرای‌امیر) ، و سپنجی‌سرای (کنایه ازین دنیا).

در ص ۲۸ اسرارالتوحید آمده : « در صومعهٔ خویش در میان دیوار بمقدار بالائی برای خویش جایگاهی ساخت ، و دری بروی نهاد و چون در آنجا شدی در سرای و درآن خانه ودرآن موصع ببستی وبذکر مشغول شدی وگوشهاء خویش به پنبه سخت استوار کردی تا هیچ آواز نشنودکه خاطراو بشورد و برهم زند . »

(قزوینی. یادداشتهاج ۱ص۶۰ ـ ۶۱)

صفحهٔ ۷۱۲ ، ستون ۱ سطر ۵ ـ ۶ ، خباره ـ « خباره ، کسی راگویند که چست و چابك و هشیار درکار باشد ، حکیم ناصرگوید :

فلك روغنگری گشتست بر ما بکار خویش در جلد و خباره »

«جهانگیری» و رك . دیوان ناصرخسرو ص ۳۹۴ . فرهنگ رشیدی پس از نقل لغت و معنی و شاهد فوق گوید : « وظاهراً که این لفظ بجیم است».

مرحوم دهخدا در تعلیقات دیوان ناصرخسرو ص ۶۷۳ ستون۱ در بارهٔ بیت فوق نوشته‌اند : «خباره، جهانگیری جعل لغت کرده ، این کلمه «خیاره»است که گزیده و منتخب باشد. » و خیاره عربی است.

در نسخهٔ خطی قدیم از دیوان ناصرخسرو متعلق بکتابخانهٔ مجلس «خباره» آمده است .

صفحهٔ ۷۱۷ ، ستون ۲ سطر ۱۰ — ۱۱ — مؤلف همین معنی را برای «خطرایه» آورده است .

حاشیهٔ،سوم سطر آخر - در پایان حاشیه (مربوط به ختو) افزوده شود :

مرحوم قزوینی نوشته: «ختو که درحدودالعالم (اوایل کتاب‌درحدود [صفحهٔ] بیست یا پیش و پس در صحبت از ترکستان) مذکورست[۱] ، در یمینی و شرح آن این کلمه را پیدا کردم :

«واقام[الامام ابوالطیب سهل بن محمد بن سلیمان الصعلوکی] باوزجند الی ان فرغ من امرالزفاف فعاد علی جناح النجاح مصعوباً بمجلوبات الترك من- نقرالمعادن. . . و نصب الختو و احجار الیشب ، الخ .»

قال صدرالافاضل فی الیمینی : الختو بفتح الخاء و ضم التاء المثناة الفوقانیة وسکون الواو ،حیوان قرنه اذا شق کان کحجر فیه تصاویر و نقوش... ویتخذ من قرن الختو نصب السکاکین . قال النجاتی : ان المشهور ان ختو حیوان مثل البقر یکون فی ولایة خرخیز ترکستان و اکثره فی جانب الشمال من تلك الولایة ، الی آخر ماقال .» (شرح الیمینی ۲ : ۳۱)

(قزوینی . یادداشتها ٤ ص ۱۹۰)

صفحهٔ ۷۲۰ ، حاشیهٔ ۶ چنین اصلاح شود : ۶— ظ . مصحف «خدیو» است و بقیاس «کدیور» راء افزوده‌اند .

---

۱ ـ درحدودالعالم در ذکر «تبت»(ختو) یاد شده(م. معین)

صفحهٔ ۷۲۱ ، پس از سطر ۸ افزوده شود : بیت فوق درصحاح الفرس نسخهٔ دکتر طاعتی بدین صورتست :

دلش بگیر دزین کوه ودشت و بیشه ورود سرش بپیچد زین آبگیر (و) لوره وخر.

صفحهٔ ۷۲۲ ، حاشیهٔ دوم ـ در آخر سطر ۲ افزوده شود :

اما باید دانست که قبل از سنائی نیز «خرابات» مستعمل بوده :

«دفتر بدبستان بود و نقل ببازار وین نرد بجایی که خراباتخراباتست.»
(منوچهری . دبیر سیاقی .چاپ دوم ص۷)

سطر ۶ ، در پایان حاشیهٔ ۱ افزوده شود :

آقای دکتر منوچهر مرتضوی یادداشت کرده اند: «علت اطلاق خرابات به شرابخانه از دو جهت میتواند باشد :

۱ ـ فروش شراب در خرابه ها برای در امان بودن از مزاحمت وتعزیر محتسب ومردم متعصب[۱].

۲ ـ باعتبار محلیت برای خرابی بنای انتظام وجود و استقامت اندیشه یعنی مستی . قس: مست وخراب ، مستی و خرابی . حافظ گوید :

مگر گشایش حافظ در این خرابی بود که بخشش ازلش درمی مغان انداخت.
ایضاً: هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد درخرابات بگویید که هشیار کجاست؟

معنی تحت لفظ «خرابات» یعنی « مرکز فسق و فساد و جای نابسامانی وتردامنی». اما صوفیه خرابات رادر معنی «جای ومرتبهٔ بی اعتنایی برسوم وآداب وعادات» استعمال کنند.

در گلشن راز کلمهٔ خرابات تفسیر شده واین اصطلاح در شعرای ماا ز ناحیهٔ قلندریه در جزء آداب و اصطلاحات صوفیه رسوخ کرده است ، برای تطور این کلمه توجه کنید :

سنائی [۲] (متوفی ۵۴۵) :

شور در شهر فکند آن بت زنارپرست چون سحرگه زخرابات برون آمد مست.

---

۱ ـ این وجه بعید مینماید. (م . معین).

۲ ـ پیش از سنائی منوچهری این کلمه را استعمال کرده، چنانکه گذشت. (م. معین)

فاریابی (متوفی ۵۹۸) :

یارمی‌خوارهٔمن دی قدح باده بدست		باحریفان زخرابات برون آمدمست.

حافظ (متوفی ۷۹۲) :

در خرابات مغان گر گذر افتد بازم		حاصل خرقه وسجاده روان در بازم.

ایضاً : در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم
کاینچنین رفتست در روز ازل تقدیر ما .

ایضاً : درعشق خانقاه وخرابات شرط نیست
هر جا که هست پرتو روی حبیب هست .

ایضاً : همچو حافظ بخرابات روم خانه‌قبا
تاکه در بر کشد آن دلبر نو خاسته ام .

ایضاً : تو خانقاه و خرابات در میانه مبین
خدا گواست که هر جاکه هست با اویم . »

بعض معاصران خرابات را از « خور آباد » پارسی دانسته اند و بر اساسی نیست .

صفحهٔ ۷۲۳ ، سطر ۱۹- در پایان حاشیهٔ ۱ افزوده شود :

« هرتسفلد حدود خراسان را در عهد ساسانیان معلوم کرده است (پایکولی ، ص ۳۷) ازین قرار : دروازه‌های کاسپین (خزر) نزدیك ری ، کوههای البرز ، گوشهٔ جنوب شرقی بحر خزر ، درهٔ اترك ، خطی مطابق راه آهن ماوراء خزر تا لطف آباد ، خطی که از صحرای تجند و مروگذشته و در زیر کرکی به جیحون میرسد . موافق مسکوکات سکایی - ساسانی ، که بدست آمده ، این خط سرحدی از قلل سلسلهٔ جبال حصار گذشته به پامیر میرسیده ، و از آنجا بسمت جنوب مایل گشته‌و بامتداد قطعه‌ای ازجیحون، که بدخشان را در میان گرفته ، سیر کرده بقلهٔ هندوکش میرسیده است . از آن نقطه خط سرحدی بسمت مغرب برگشته ودر امتداد سلسلهٔ هندوکش وملحقات آن بجنوب هرات رسیده ودر ناحیهٔ جنوب ترشیز وخواف‌قهستان (کوهستان) را قطع کرده ، باز بدروازه‌های کاسپین می‌پیوسته است . »

(کریستنسن . ایران درزمان ساسانیان . ترجمه. چاپ‌دوم‌ابن‌سینا).
ص ۱۵۸ ح ٤)

صفحهٔ ۷۲۴ ، حاشیهٔ دوم سطر ۹ ، ۱۱ ، ۱۴ - درین ابیات « نوید » و «خرام» بدومعنی (مژدگانی ، خبر خوش -دعوت بضیافت) آمده و محتمل هردو مفهوم اند .

صفحهٔ ۷۲۵ ، ستون ۱ سطر ۱۶ ، خراهین -مصحف «خراتین» (ه.م.) = خراطین (ه.م.)

صفحهٔ ۷۳۲ ، حاشیهٔ اول سطر۹ - درآخر حاشیهٔ ۳ افزوده شود : در سراج اللغه آمده : « خرز لفظ عربی است بمعنی خرمهره چنانکه قوسی از مهذب نقل کرده، و بدین‌سبب خرده فروش را خرزی گویند . و بمعنی مدینه و شهر نیست ، بلکه نام طایفه‌ایست از اتراك ، و آن نیزبتقدیم زای معجمه است بر رای مهمله .» (بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لو)

صفحهٔ ۷۳۶ ، ستون ۲ سطر ۱۶ ، خرگر - «اغلب که تصحیف «خرگه»است بهاءکه تنها بدین‌معنی آمده چنانکه بیاید.» (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لو) .

صفحهٔ ۷۳۸ ، ستون۲ سطر۱۵ ، خرمک -آقای همائی درمقدمهٔ کنوزالمعزمین منسوب به‌ابن‌سینا ص۷۵ درباب این لغت نوشته‌اند: «این کلمه درطبع فرهنگ اسدی و سایر فرهنگها از قبیل جهانگیری و برهان قاطع و انجمن آرا و غیره «خرمك» باخاء معجمه و راء مهمله ضبط شده ، اما در بعض نسخ خطی قدیم فرهنگ اسدی که ظاهراً مأخذ فرهنگهای بعد بوده « جزمك » باجیم وزاء یك نقطه که رسم الخط قدیم (چ)و (ژ) فارسی نیز هست نوشته که محتمل است اصل آن «چژمك» لغت ولهجه‌ای از چشمك بوده و درنسخه‌ها به‌خرمك تصحیف شده باشد . در حاشیهٔ طبع‌جدید فرهنگ اسدی تصحیح وطبع آقای اقبال آشتیانی هم در حاشیه (ص ۲۷۵) نسخه بدل جژمك بجیم موحده‌وژی سه‌نقطهٔ پارسی ضبط شده که با جزمك یکی است. کلمهٔ خرمك در فرهنگهای معتبر بمعنی مهره ازآبگینهٔ کبود و سفید و سیاه که برای دفع چشم زخم بر گردن اطفال بندند و آنرا چشم زدگویند ، ضبط شده و معلوم نیست‌صاحب انجمن‌آرا ازچه مأخذ این مطلب راگرفته که خرم را بوزن گرم بمعنی‌چنان

مهره وکاف را علامت تصغیر گفته که مرادف جزع وخرزه وتمیمهٔ عربی‌است.»

حاشیهٔ دوم ، درپایان حاشیهٔ ۲ افزوده شود :

«خرم روز ـ دراول Dadhv (دی)، جشن خرم روز khuramrôz (یعنی روز شادان وخرم) بود . درین روز پادشاه از تخت فرود میآمد ، و ملبس بجامه‌ای سپید ، برفرشهای سپید گسترده درچمن می‌نشست، وآنگاه هر کس میتوانست با اوگفتگوکند . سپس وی با دهگانان وزارعان گفتگو میکرد ، وباتفاق ایشان میخورد و مینوشید ، و نطقی برای ایشان میکرد ومیگفت : درین روز دی همسان ایشان و برادر ایشان است ، زیرا وجود عالم بسته بکشاورزی زمین است . وکشت زمین منوط بحکومت است ، و هیچیك ازین دو از دیگری جدا نتواند بود .» «بیرونی . ص ۲۲۵ ؛ ترجمه ۲۱۱-۱۲ » (کریستنسن .ایران درزمان‌ساسانیان. متن فرانسوی ص ۱۷۴-۵)

صفحهٔ ۷۴۳ ، ستون ۲ سطر ۷-۸ (کنیزك بچه و دختر نارسیده)ـ بدین‌معنی عربی‌است، چه درعربی «خرید» بمعنی بکردست نخورده آمده .ج خرائد، خرد. (بضم اول و دوم) و خرد (بضم اول وفتح دوم مشدد).

صفحهٔ ۷۴۹ ، ستون ۲ سطر ۱۶ - ۱۷، (خسم ... جراحت باشد) هدایت درمقدمهٔ انجمن‌آرا دراشتباهات جهانگیری گوید : «خسم ـ جهانگیری نوشته بکسر اول بمعنی جراحت و زخم‌آمده واین بیت از عنصری‌آورده :

بسا زخمها کرده‌بود او درست مرا‌این‌خسمهای مرا چاره‌جست.

این‌لغت را درسروری ومعیار جمالی وتحفة‌الاحباب وفرهنگ دساتیر ندیدم . معلوم شد که « زخمهای مرا » یا «خستهای مرا(را) «خسم» خوانده و این معنی را تصور نموده . » در حاشیهٔ همان صفحهٔ انجمن‌آرا آمده : « ویا «حسم » بحای مهملهٔ عربی (وضم آن) وبمعنی بریدن و داغ کردنست که خون او روان نشود . صاحب فرهنگ (جهانگیری) فارسی‌دانسته‌واین نحو معنی کرده‌است ، والله اعلم .»

صفحهٔ ۷۵۲ ، ستون ۱ سطر ۵ (خشتوك)ـ خشنوك بضم خاء ونون ، حرام‌زاده وخشوك بهمین معنی مخفف آنست، وازبرهان بتاء قرشت معلوم میشود واغلب که تصحیف باشد چراکه‌اعتقادکلی از کلام اوبرخاسته‌است .»(سراج‌-

اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لو).

صفحهٔ ۷۵۳، ستون ۱ سطر ۴، خشك امار – صحیح کلمه «خشکامار» است. آقای عبدالحی حبیبی نوشته (یغما ۱۵ :۲، ۶۸) : «درلغت فرس‌اسدی(ص ۱۲۵) خشکامار آمده که از نظایر همین کلمه (تشنامار و گشنامار) است مرکب از : خشك + پسوند امار، که معنی آن نهایت خشکی است . ولی جای تعجب است که معنی آنرا استقصاء (شاید محرف استسقاء) وجهد تمام کردن نوشته‌اند، وسندآن این بیت رودکی است :

از فراوانی که خشکامار کرد زان‌نهان مر مردرا بیدار کرد.

در (ص ۱۰۵) لغت فرس کلمهٔ آمارآمده وگوید: بتازی استقصاء بود. مرحوم عباس اقبال درحاشیه افزوده که : در یکی از نسخ خطی لغت فرس بجای استقصاء، استقساء بود، وکاتب استقصاء را به‌استسقاء تحریف کرده، وشمس فخری درمعیار جمالی همین را ضبط کرده درین بیت :

حسودجاه تو بی‌آب‌درتموز فتن مباد جز به‌بیابان‌فتاده درآمار؟

ولی چون معیار جمالی کتاب بسیار موثوق‌و معتبری نیست، نمیتوان برآن اعتماد تمام نمود چنانچه رشیدی (۷۶/۱) گوید که شمس فخری آمار رابمعنی استسقاء آورده که خلاف اتفاق جمیع فرهنگهاست وظاهراً استیفاء را بتصحیف خوانده !

میدانیم که آمار درپهلوی وآمارگر بمعنی‌شمار وشمارگر وحساب و محاسب بود، و«مر» اوستا وزبان دری ریشهٔ آنست . بنابرین معانی‌استیفاء و استسقاء عربی بآن موافق‌است، ولی نمیتوان باور نمود که کلمهٔ خشکامار، استقصاء باشد .

بنظر من شاید تنها آمار معنی استسقاء را نداشته، و خشکامار باین معنی بوده، وآمار لاحقه‌ای بودکه برکمال ونهایت چیزی بالاستیفاء دلالت میکرد و درصفات گشنه و تشنه وخشك ملحق گردیده وگشنامار و تشنامار و خشکامار از آن ساخته شده که غایت حالت گشنگی‌وتشنگی وخشکی باشد .»[۱] رك . گسنامار.

درین‌کلمه دقت بیشتری بایدکرد: نخست آنکه «آمار» بصورت پسوند

۱– پایان نوشتهٔ آقای حبیبی.

سازندهٔ اسم معنی (وشاید رسانندهٔ معنی غایت ونهایت) ازصفت بکار رفته : تشنامار = تشنگی (بغایت)، گشنار = گرسنگی (بغایت)، خشکامار = خشکی (بغایت) . برای این معنی خشکامار ظاهراً شاهدی نیست .

دوم بیت رودکی را باید مورد توجه قرار دارد . این بیت از کلیله و دمنهٔ رودکی است وظاهراً مربوط به اصرارزن است ازشوهر (بنا بدستور وی) دراستفسارازچگونگی گردآوردن مال وقضیهٔ دزد وشولم‌شولم. بنابرین آمار که لغة بمعنی استیفاء و حساب و محاسبه است درینجا بمعنی استقصاء وتجسس وتفحص بکار رفته ویکی ازمعانی‌خشك (مثلا در «زرخشك») بمعنی خالص وتمام عیار است . درین‌صورت «خشکامار» یعنی تتبع و استقصاء تام واصرار تمام باشد .

سوم «خشکاماز» بازای معجمه مرکب از : خشك + آماز(= آماس) بمعنی استسقاء الیابس است که ما در حاشیهٔ ۱ صفحهٔ ۷۵۳ شرح داده‌ایم (ولی استعمال این ترکیب که‌ازنظر لغت صحیح است محتاج بتأیید شواهد است).

صفحهٔ ۷۵۴ ، ستون ۲ سطر ۷ - ۹ (خشکنای...خوانند) - «خشکنای- بنون ، دربرهان نای‌گلو که بعربی حلقوم خوانند ، و چون در کتب معتبره نیست ، ظاهراً «حنك» بحای مهمله ونون‌که لفظ عربی وبفارسی «نای‌گلو» خوانند، لفظ ومعنی رایك لفظ پنداشته چنین نوشته . والله اعلم»(سراج‌اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لو) .

صفحهٔ ۷۵۵ ، ستون۱ سطر ۱ - ۳ (خشن ... پوشند) « آنچه شهرت‌دارد « خشن » بکسر شین است مشتق از خشونت ، پس عربی باشد ، و آن‌گیاه نیست ، بلکه نوعی است ازجامه‌که آنرا ازپشم‌بافند مثل کمل.»(سراج‌اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لو).

صفحهٔ ۷۶۲ ، ستون ۱ سطر ۱۵ ، (امربآمدن هم هست یعنی‌بیا) -هدایت گوید : « خل ، بفتح بمعنی خلنده وامر به خلیدن . و درجهانگیری‌گوید بمعنی آمدن وامر بآمدن ، وبیت ناصرخسرو (را) آورده :

اگرچه غرقه‌یی ازجهل خود ، نمید مشو
بعلم کوش و ازین غرق‌جهل بیرون خل.

عجبتر اینکه درحرف جیم پارسی «چل» بمعنی رفتن نوشته وهمین بیت را شاهد معنی کرده و با عدم فاصله فراموش کرده و معنی دیگر نوشته.» (هدایت. مقدمهٔ انجمن آرا در اشتباهات جهانگیری).

صفحهٔ ۷۶۳، ستون ۲ سطر ۶-۷ (چوب وخلاشه...) - باین معنی عربی است، وبفارسی «دندان کاو» گویند (ترجمه وشرح قاموس).

صفحهٔ ۷۶۹، ستون اول سطر ۷-۸ (کمان تیر اندازی) - انجمن آرا آورده: «خمان با اول مفتوح بمعنی کمان باشد، چون هرطرفی از آن خمیده است بدین اسم موسوم شد، وبتدریج کمان تبدیل خمان گردید و درفارسی کاف و خاء مبدل شوند و «کم» نیز بمعنی «خم» در فارسی میآید چنانکه گویند «کم غربال» یعنی حلقه وخم غربال.» وهمین قول را آنندراج تکرار کرده است.

اما شاهدی برای «خمان» بمعنی کمان یافته نشد ووجه اشتقاق فوق مصنوع بنظرمیرسد. تصور میرود که در مأخذی نوشته شده بود: «خمان، گمان» ومراد «گمان» (ظن) بود (چه درقدیم گ را هم بصورت کمینوشتند) بعدها آنرا «کمان» (باکاف تازی) خواندند و «کمان تیراندازی» پنداشتند

برای توضیح افزوده میشود. جوالیقی درالمعرب (ص ۱۲۹) گوید: «وگفتهٔ مردم: خمن (بتشدید میم) فلان کذا وکذا، تخمیناً ابن درید گوید: گمان میکنم که آن مولد باشد.»

محشی المعرب نویسد (ص ۱۲۹ ح ٤): «این عبارت ابن درید است در لسان، و در جمهرة (۲: ۲٤۳) آمده: «گمان نمیکنم که آن عربی صحیح باشد.» و معنی «خمن الشیء» بحدس درباب آن سخن گفت، یعنی بوهم و ظن. و در لسان آمده: «ابوحاتم گوید: این کلمه فارسی است که تعریب شده، و اصلش ازگفتهٔ ایرانیان «خمانا» است یعنی (بر) ظن و حدس، وکلمهٔ «خمانا» درلسان بضم خاء ضبط شده و مصحح آن گوید که کلمه بهمین ضبط در تکمله آمده و صاحب معیار بفتح بروزن «سحاب» آورده است.»

صفحهٔ ۷۷۴، حاشیهٔ دوم سطر ۳ - پس ازحاشیهٔ ٤ افزوده شود: آقای

یغمائی حدس زده‌اند که همان «چندان» (هـ.م.) باشد. رك. گرشاسب نامه ص ۴۹۹.

صفحهٔ ۷۷۷، حاشیهٔ دوم سطر ۱۲ - پس از [رك: بندهش ۱۴۷] افزوده شود: خنیاگر. درپارسی میانه huniyâgar، بیلی

(H. W. Bailey, Zoroastrian Problems in the Ninth Century Books. p. 113, n. 1)

استدلال کرده است که huniyâgar بمعنی پذیرایی کننده وسرگرم کننده‌است بطور عموم. وتنها درفارسی خنیاگر xunyâgar بمعنی محدود «موسیقی دان، خواننده» گرفته شده. مبنای نظر وی قسمتی بر صفت huniyâg «لذت بخش» است وقسمتی مبنی بررسالهٔ خسروکواتان و ریدك وی بند۶۲ (J. Asana, Pahlavi texts, p. 32) است که درآنجا اصطلاح huniyâgar درمورد بندبازان بکار رفته است. و. ب. هینیگ این‌معنی را خاص همین فقره میداند. صرف نظرازین موردقابل بحث وتأمل، پهلوی huniyâgar بنظر میرسد که مانند فارسی xunyâgar در مورد «مغنی و مطرب» بکار میرفته. رك.

Mary Boyce, the Parthian gôsân ... 'Journal of the Royal Asiatic Society' April, 1957, p. 11 and 20, note 5.

صفحهٔ ۷۷۸، ستون ۲ سطر ۷ - ۱۰، خو - بمعنی قالبی که استادان بنا طاق بربالای آن زنند:

هر کس که عمارتی نو آغاز کند   دربستن‌هرطاق، خوی‌ساز کند.
طاق‌جان‌را که‌مبدع‌ازتن‌خو بست(؟)   چون‌طاق‌تمام‌گشت خو باز کند

(محمود ظهیری بنقل رسالة فی‌التنبیه علی بعض الاسرار المودعة فی بعض سورالقرآن العظیم. تألیف‌امام فخررازی. نسخهٔ مجموعهٔ اسعدافندی بشمارهٔ ۳۶۸۸).

بیت‌اول‌این‌رباعی‌ظهیری درفرهنگ شعوری‌وفرهنگ‌فولرس در ذیل لغت «خو» (بمعنی قالبی که استادان بنا طاق بر بالای آن زنند) بدون اسم گوینده‌نقل شده.

(مینوی. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران ۲:٤ «ازخزاین ترکیه» ص۷۲)

صفحهٔ ۷۷۹ ، حاشیهٔ دوم سطر ۱۴ ــ درپایان حاشیهٔ ٦ افزوده شود :

خداوند، خواجه ـ این هردولغت ظاهراً درفارسی دری بعد ازاسلام ازلغت « خوتای » پهلوی که بمعنی صاحب وآقا وشاه و مدیر وگاهی هم لقب فرشتگان چون « ماه خدای » و « دیرند خدای » و غیره بوده بود ، ساخته شد ، چه «خدای » را دراسلام بجای « الله » و« رب » عربی گذاشتند وبرای شاه وصاحب وآقا «خداوند» را با ضمیمهٔ «وند » که از ادات تشبیه یا نسبت است ساختند، که ازهمان ریشه‌ولی عین‌آن نباشد . وخواجه‌نیز باید مخفف ومصغر « خوتای » با الحاق « یژه ـ یچه »که از ادات تصغیر است ، باشد ، یعنی خدای کوچك وشاه کوچك که بتدریج همچنانکه خداوند « خوند» شده است ، خودایچه نیز «خواجه» شده‌است[۱].

(بهار. سبك شناسی ج ۱ ص ۱۸۳)

استاد بنونیست (درمصاحبهٔ ماه مه ۱۹۵۸ درپاریس) بنگارنده اظهار داشتند : نه نظریهٔ آقای پورداود (خود+چیت) را می‌پسندد و نه نظریهٔ مرحوم بهار (خدای + چه) را ، بدلایل ذیل :

۱ـ hva = xva (خود) نمیتواند بتنهایی یا باجزومؤخر(enclitica) استعمال‌شود ، وcit (همانست که در «چیز» فارسی بصورت «ز» مانده) آنهم با «خوا» نمیتواند کلمه‌ای بسازد ، مخصوصاً که «چیت» همیشه برای غیرمعین (indéfini) بکارمیرود ، و نمیتواند عنوان (titre) قرارگیرد . (استاد بنونیست حتی شباهت کلمهٔ مورد بحث را با «افندی » نپسندیدند) .

۲ـ اینکه «خدای» هم بصورت «خواجه»آمده باشد ، قبول ندارند .

استاد بنونیست خود نظر استن کونوف و مورگنستیرنه‌را که در ذیل ذکر میشود ، حدسی قابل‌توجه میدانند ، هرچند ازلحاظ ریشه‌شناسی آنهم اشکال دارد :

---

۱ ـ نیز مرحوم بهار درسبك شناسی ج ۱ ص ۱۸۳ـ۱۸۴ (متن) تاریخچهٔ استعمال «خواجه » را آورده‌اند .

درکتاب

Sten Konow, primer of Khotanese Saka. Oslo, 1949, p. 132.

آمده :

hvâstä ، بالاتر ؛ غالباً hvâstona– (احترام) ؛ رك . سعدی ghwyshtk . درکتاب :

G. Morgenstierne, Indo - Iranian Frontier Language, p. 269.

آمده :

G xush/kye z zushk'ay, xushki, eLSIY sh, yžh, xushci (بزرگتر)، (پیرتر)، (کلانتر). – xushci-ë .

بیلی القامیکند که این ریشه با سغدی ghwyshtr (مخدوم ،ارباب)، ختنی hvâsta (اصلی ، عمده ، اولی) ، همچنین استی xestoer - xistoer (مسن‌تر) ازاوستایی - hvôishta بمعنی مسن‌ترین، بزرگترین ، بهترین. اما «وکالیسم» آن روشن نیست .

صفحهٔ ۷۸۳ ، حاشیهٔ دوم سطر ۹ – درپایان حاشیهٔ ۷ افزوده شود :

رك . نیبرگ ص ۱۳۸.

پس ازسطر ۱۱ (پایان حاشیهٔ ۸) افزوده شود :

خواسته – «چندی است که درروزنامه های طهران ونطقهای بعضی از نمایندگان مجلس کلمهٔ خواسته درمعنی اراده و درخواست و مطالعه وتقاضا استعمال میشود ، مثلا مینویسند یا میگویند که « خواسته های ملت ایران چنین وچنانست . » وبقیاس وگمان اینکه چون مصدر خواستن بمعنی اراده کردن و تقاضا و مطالبه و درخواست نمودن است، پس خواسته هم که بزعم ایشان از همین مصدرمشتق است باید متضمن همان معانی باشد . این قیاس وگمان ظاهراً باطل است ، چه علاوه بر اینکه معانی لغات قیاسی نیست بلکه سماعی وتوقیفی است ، هیچ معلوم نیست که خواسته از مصدر خواستن اشتقاق یافته باشد، و درصورتیکه چنین هم باشد گاهی بین معنی یك مشتق و معنی ریشهٔ اصلی آن ادنی مناسبتی وجود ندارد ، و یا اینکه ما از روی ظاهر کلمه‌ای حکم میکنیم که آن ازمصدر و ریشه مشتق شده ، در صورتیکه

این حکم ما سطحی وقیاس ما فقط قیاسی عامیانه است . . . خواسته را تا آنجاکه نگارنده اطلاع دارم، هیچوقت هیچکس درزبان فارسی بعدازاسلام بآن معانی نو ظهور که امروز بآن میدهند ، استعمال نکرده و اصلا چنانکه یادآورشدیم ، معلوم نیست که واقعاً این کلمه ازمصدر خواستن بمعنی اراده ومطالبه وتقاضا کردن مشتق باشد .

خواسته درزبان فارسی منحصراً بمعنی مال ومتاع است. منطقی رازی ازشعرای آل بویه میگوید :

کرا هنر بفزاید چرا بکاهد مال — اگر نه زین دو یکی هست بر حکیم حرام
مگر ستارهٔ دانش که اوفتاد نخست — ابر مقابلهٔ خواسته گرفت مقام .

شهید بلخی از شعرای سامانیان میفرماید :

دانش وخواسته است نرگس و گل — که بیك جای نشکفند بهم
هر که را خواسته است، دانش نیست — وآنکه را دانش است خواسته کم.

عسجدی گفته :

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد
تاجهان برپای باشد شاه را این یادگار.
آنچه بستاند ولایت، آنچه بدهد خواسته
آنچه بندد پای دشمن، آنچه بگشاید حصار.

فردوسی فرموده :

دلی کز خرد گردد آراسته — یکی گنج باشد پر از خواسته.

غرض از ذکر این امثله آنست که همهٔ فصحای ما «خواسته» را فقط در معنی مال ومتاع و دارائی استعمال کرده اند . استعمالی که جدیداً ازین لغت درمعانی تقاضا ومطالبه و درخواست میشود بکلی رکیك و قیاسی صرفاً عامیانه است، وبهمین جهت باید ازآن احترازجست.»

(عباس اقبال آشتیانی. مجلهٔ یغما سال ششم شمارهٔ ٤ ص ۱۳۸-۱۳۹ «چندغلط لغوی واملائی نوظهور»)

درین مقاله چند مطلب مورد بحث است :

۱- تردید یا انکار نویسنده دراینکه « خواسته » بمعنی مال ازمصدر

خواستن نشأت یافته ، بجانیست . مراجعه بصورت پهلوی کلمه که درحاشیهٔ ۷ صفحهٔ ۷۸۲ آورده‌ایم، رفع شك میکند . نیبرگ در شرح کلمهٔ پهلوی Xvâstak صریحاً گوید (فرهنگ پهلوی ص ۱۳۸) : «ازخواستن».

اما رابطهٔ «خواسته» (بمعنی مال) با « خواستن » ازآنجاست که نزد همهٔ افراد بشر ـ مخصوصاً ایرانیان باستان ـ مال و دارایی مطلوب است ومطلوب بود ، وایرانیان زرتشتی در نیایشهای خود از اهورمزدا در ردیف سلامت وفرزندان توانا ، مال و دارایی وگاو وگوسفند میخواستند.

۲- در فرهنگها از جمله برهان خواسته را بمعنی « دلخواه » هم آورده‌اند .

۳- «خواست» (= خواسته) درمتون قدیم بمعنی اراده ومیل وتقاضا آمده است : « واگرخواست وی جز وی نبودحرکت جزوی ازوی بخواست نیاید ، وسبب خواست دوم خواست نخستین بودکه مثلا این پیوستگی همی خواهدکه ازینجا بآنجا برد ، وچون خواسته بود وآنجا برده ، پیوسته‌آن خواست پیشین خواسته بودکه راست تربود . » (دانشنامهٔ علائی . الهی . ص۱۳۳)

٤- « رکیك وقیاسی صرفاً عامیانه » بودن این استعمال ـ ادراك رکاکت‌آن منوط بذوق اشخاص است ، وقیاس آن هم‌عامیانه نیست، چنانکه در بالا گذشت .

صفحهٔ ۷۸۵ ، حاشیهٔ دوم، سطر ۱- درپایان حاشیهٔ ۲ افزوده شود: رك. خویله .

صفحهٔ ۷۸۸ ، ستون ۲ سطر ۹ ، خورمک ـ رك. خرمك(که ظ. تصحیف « چژمك » است).

حاشیه، پس از ص۱۷ افزوده شود:

*خورش xvarash وبتلفظ کنونی xoresh ،از: خور (خوردن) +ش اسم مصدر ، پهلوی xvarishn (خورش) « دین محمد. دستور پهلوی. ص ۱۰۲ »؛ خوردنی ، خوراکی‌که با نان یا پلو خورند.

صفحهٔ ۷۸۹ ، حاشیهٔ دوم سطر۴ - پس ازحاشیهٔ۲ افزوده شود: خورنق وخورنگاه بقول هرن ازریشهٔ xeverne =خره= فره است «اشق ۸۰۸»

قس. اوستایی xvarənah = xvarənan(g)ha. رك . برگزیدهٔ نثر بکوشش نگارنده ج ۱ ص ۲۸ ح . اینکه «خورنه» را بمعنی خورنق گرفته‌اند مؤید وجه اشتقاق هرن است .

صفحهٔ ۷۹۱ ، حاشیه، سطر۴- پس‌ازحاشیهٔ ٤ افزوده‌شود: دشت‌خوزان، در چهار مقالهٔ نظامی طبع دوم نگارنده ص ۹۷ آمده ، و آن در ناحیت مروالروذ ونزدیك پنج دیه (= پنج ده) بوده‌است .

صفحهٔ ۷۹۵ ، ستون ۲ سطر ۹-۱۱ (ومردم خونی... هم بنظر آمده‌است) در حاشیه افزوده شود : مؤلف سراج اللغه گوید : «دربرهان مردم خونی و قتال وسفاك نیز گفته وبمعنی خود بینی وخودی هم آورده . مؤلف گوید که این معانی را نه درکتب لغت فارسی دیده و نه سند آن در شعر استادان یافته.» (بنقل فرهنگ نظام ج۵ ص لو- لز).

صفحهٔ ۷۹۸ ، حاشیهٔسوم، سطر آخر - درپایان حاشیه افزوده شود :

درنسخهٔ اصل معارف بهاءولد (چاپ ۱۳۳۸) «خید» بدون واو نوشته شده (نسخهٔ ترکیه) (رك . معارف ایضاً ص ۱۳ س ۲۲) وآن مطابق است باتلفظ مردمان نواحی طبس که‌هم اکنون‌متداولست، وآن‌قسمتی اززمین‌است که اطراف آنرا اندکی با خاك بالاآورده وازقسمت دیگرجدا کرده باشند، مرادف «کرد» (Kord) که در فرهنگها می‌بینیم و«کرد، کرت» (kard، kart) درمحاورات مردم قم واطراف تهران[1] وتفسیرآن به: کشت زارجو- خالی ازمسامحه نیست ومستفاد است از فحوای گفتهٔ عمارهٔ مروزی:

رویش میان حلهٔ سبز اندرون پدید
چون لاله‌برگ تازه شکفته میان خوید.

وازگفتهٔ کسایی :

بگشای چشم و ژرف نگه کن بشنبلید
تابان بسان گوهر اندر میان خوید .

نیز میتوان استنباط کرد که خید (خوید) بکشت زار جو اختصاص

۱- درلهجهٔ بیرجندی xîd بمعنی قطعه‌ای‌از کشتزار بشکل مربع مستطیل یا مثلث است (ا. ا. نشریهٔ فرهنگ خراسان ۱۰۴- ۲ ص ۲۱) (م.م.)

نداشته است .

(فروزانفر. تعلیقات معارف بهاء ولد . ۱۳۳۸، ص ۲۲۵)

درلغت فرس(چاپ اقبال ص۱۱۳) خوید طبق بعض نسخ به«کشت‌زار» تعبیرشده.

دراینکه خوید اختصاص به جو نداشته صحیح است ، واینکه خوید درفارسی تنها بمعنی قسمتی از زمین است که اطراف آنرا اندکی باخاك بالا آورده باشند (اصطلاح کنونی مردم نواحی طبس)، صحیح نمی‌نماید، چه دراین بیت گلستان :

هر که مزروع خود بخورد بخوید (خوید)
وقت خرمنش خوشه باید چید

مسلماً منظور قسمتی از زمین که اطراف آن برآمده باشد ، نیست ، ومراد سعدی همان گندم وجو نارس‌است که فرهنگها ضبط کرده‌اند. بنابرین خوید (= خید) دو معنی دارد :

۱ـ کشت زار، کرد، کرت (بطور مطلق).

۲ـ کشت سبز و نارس.

صفحهٔ ۷۹۹ ، حاشیهٔ دوم سطر ۶ ـ درپایان حاشیهٔ ۳ افزوده شود :

«خویله» را بصورت «خوپله» (ه.م.) نیزضبط کرده‌اند. انوری گوید :

چو اندر وثاق آمدی، نانشسته فرو ریختی خرده‌ای صوفیانه
که احوال گیتی نوایی ندارد دلا، چند ازین حالت ابلهانه ؟
من‌خویله درسبلت افکنده بادی چودر ریش[1] خشك ازملاقات شانه.

(انوری. نف. ص۴۵۵)

انجمن آرا این کلمه را بصورت «خوبله» آورده گوید : «خوبله بروزن طبله، بمعنی ابله ونادان. انوری گفته :

من خوبله درسبلت افکنده بادی چوددریش خشك ازملاقات شانه.»

آنندراج این کلمه‌راهم بصورت «خوپله»وهم«خویله»آورده. درشرح کلمهٔ نخست گوید : «خوپله، با ثانی‌معدوله بروزن طبله. ف. بمعنی ابله ونادان

۱ـ درنسخهٔ چاپ آقای نفیسی : درریش.

باشد ۰ انوری گفته :

من‌خوپله درسبلت افگنده بادی چودرریش‌خشك از ملاقات شانه.»

و در شرح دوم نویسد :

« خویله، بفتح اول و لام و سکون ثانی معدوله و ثالث . ف . مردم بی عقل و نادان وابله واحمق راگویند ، وبیشتر این لفظ را درمحل قدح ودشنام استعمال کنند،ازبرهان. ودرجواهرالحروف‌نوشته‌که خویله بتحتانی تصحیف «خوپله» ببای فارسی‌است ، وهوالاصح .»

درفرهنگ جهانگیری « خویله ، بااول مضموم و واو معدوله »آمده وبیت انوری را شاهدآورده .

درفرهنگ سروری « خوپله ، ببای فارسی ولام بوزن خورده » آمده وبیت‌انوری‌را شاهدآورده .

درفرهنگ رشیدی نیز «خوپله (بواو غیرملفوظ‌وسکون بای فارسی)» آمده وبیت انوری را هم شاهدآورده.

درفرهنگ نظام آمده : «خوپله . ابله ونادان. انوری: من‌خوپله...

درنسخهٔ خطی انوری‌که نزد من هست خویله (با یاء) نوشته و با

«پ» ضبط رشیدی است .

در سنسکریت «چپله» بمعنی‌متلون وابله‌هست وشاید ریشهٔ‌خوپله همان است یا در اصل لفظ‌شعر با چ (چوپله) باشد. »

وجه اشتقاق فوق درست نمی‌نماید و بمناسبت وجود « خل » xol در بسیاری از لهجه‌های ایرانی و kûl در گیلکی همان « خویله » صحیح می‌نماید .

صفحهٔ ۸۰۰ ، ستون ۱ سطر ۹-۱۲ و ح ۴- با آنکه درچاپ اول در ح ٤ تذکر دادیم‌که « خیار چنبر» (=خیارشنبر) قدما جز «خیارچنبر» امروز است ، مع‌هذا بعضی دچار اشتباه شدند ، وحتی در مجلهٔ مهر بر تصویر مندرج در صفحهٔ مذکور اعتراض کردند و پاسخ نگازنده نیز در آن مجله بطبع رسیده است .

صفحهٔ ۸۰۱ ، ستون ۱ سطر ۱ — ۲ ـ « مزاح » و «مزاج» یکی تصحیف دیگریست و دروغ ... وطبیعت را بعنوان مترادف‌آورده‌اند .

صفحهٔ ۸۰۵ ، حاشیهٔ ۲ سطر ۱ -پس ازحاشیهٔ ۱ افزوده شود :
در کتب لغت « خینا» بر وزن مینا و «خنیا» بر وزن دنیا، ضبط شده، و هر کدام بوجهی صحیح است « التفهیم . مقدمه ص قنا ح ۱ » رك . خنیاگر.

صفحهٔ ۸۰۹ ، حاشیهٔ ۲ سطر ۷ - پس از ح ۷ افزوده شود :
کرملی « نشوء اللغة العربیة ص ۸۵ » گوید : از کلمهٔ « خردادی » «خر» را حذف کردند و «داذی» گفتند .

صفحهٔ ۸۱۰ ، حاشیه سطر ۳- پس از(آذر کیوان) افزوده‌شود:
(حدس مزبور صحیح است . در دبستان المذاهب ص ٤ : مذهب سپاسیان « دارا» و « دارای گونه » بهمین‌معنی آمده).

صفحهٔ ۸۱۵ ، ستون ۱ سطر ۵ (بمعنی گلستان) ـ آیا مصحف « گلخن » نیست ؟ چه « داش» بمعنی کورهٔ حمام نیز هست (دبیرسیاقی).

سطر ٦ ، داشاب ـ ظ . مصحف « داشاد » (ه.م.)

سطر ۸ ، داشاد ـ « داشاد ، دعا وگویند عطا باشد . عنصری (بلخی) گفت :

خواستم با نیاز و داشادش پدر اینجا بمن فرستادش ... »

(لغت فرس چاپ اقبال ص ۱۰۵-٦)

و درلغت فرس چاپ هرن: «داشاد و دهشت و داشن ، عطا بود.»

سطر ۱۰ (خوشبویی فروش‌وعطار)- بدین معنی«عطار» مصحف «عطاء»- یعنی همان معنی اول است . عطاء را عطار خواندند و بعد مترادف آن « خوشبویی فروش» را افزوده‌اند. رك . لغت نامه .

صفحهٔ ۸۱۷ ، ستون ۱ سطر ۱۳-۱۴ (وغول... جن است)-در برهان غول بیابانی نیز گفته وآن نوعی ازجن است . مؤلف گوید بدین معنی خطاست . صحیح «غول» است وآن لفظی‌است عربی‌وغیلان جمع آن» « سراج‌اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ٥ ص لز) وظ . درعبارتی « دام غول ...» باضافه آمده و مؤلف کتاب حاضر یا مأخذ او « دام غول » بسکون میم خوانده و یك کلمه

پنداشته بمعنی غول بیابانی گرفته است!

صفحهٔ ۸۱۹، حاشیهٔ دوم-پس ازسطر آخر افزوده شود:

* دانایی- از: دانا + یا (واسطه) + ی (حاصل مصدر، اسم معنی)، درپهلوی dânâk – îh «دین محمد. دستور پهلوی ص ۱۰۰»؛ دانستن، دانش، علم معرفت.

صفحهٔ ۸۲۵، حاشیه سطر ۹ - درپایان حاشیهٔ ٤ افزوده شود:

«دبیقی- پارچه‌ای بوده‌است ازنوع حریر نازك که درمصر می‌بافته‌اند، منسوب بشهر «دبیق» از بلاد مصر سفلی، و لطافت آن تا اندازه‌ای بوده که از صد ذراع ازآن یك عمامه میساخته‌اند، وبرآن از طلا نقشها ترتیب میداده و یك عمامهٔ آن باستثنای قیمت نخ و حریر ۵۰۰ دینار قیمت داشته (تاج العروس) (تعلیقات ترجمهٔ محاسن اصفهان ص ۱۶۷):

«باید که کفن او از جامه‌های فاخر گرانمایه سازند مثل جامه‌های مقراضی رومی و بهائی بغدادی و عمامهٔ قصب بزر و دبیقی مصری.» (ترجمهٔ محاسن اصفهان ص ۱۱۱)

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود:

*دچار - بضم اول، رك. دوچار، ورك. لغات متفرقهٔ پایان کتاب.

صفحهٔ ۸۳۰، ستون ۲ سطر ۱۷ – ۱۹ (درانك ... فرشتگان‌است)- درحاشیه افزوده شود: اصل کلمه باید «ورانك» باشد که‌امروزمشهور به بحربرنگ‌است درمنتهی الیه شمال شرقی سیبری. درنزهة‌القلوب چاپ لیدن ص۲۳۸ آمده: «خلیج ششم، بحر غالاطقون (نل: قالیطقون، غالیطقون، عالاصیقون)است، آنرا دریای ورانك (نل: ورنگ) نیزخوانند...» ورك: ص۲۱۲ همان کتاب. «فخرالدین مکی نژاد». مینورسکی در فهرست حدود العالم Warank = Var'ag = Varang دانسته، درتعلیقات حدودالعالم ص۱۸۲ نویسد: «شایان توجه است که‌دریك نقشهٔ سریانی که درحدود ۱۱۵۰ م. ترسیم شده و دکتر مینگانا آنرا در منچستر گاردین مورخ ۱۹ مه ۱۹۳۳ تشریح کرده، بحر آزف Azov بنام دریای ورنگ Warang خوانده شده.»

حاشیهٔ اول، درآخر حاشیهٔ ۳ افزوده شود: گویا در نسخهٔ برهانی که هدایت

در دست داشته هم « دراقن» و هم «درافس» و هم « درافق » ضبط شده بود ، چه گوید:«دراقن، بضم‌وتشدید را و کسر قاف و نون درآخر بمعنی خوخ یعنی شفتالوست، در دنبال آن نوشته درافس بروزن حوادث بلغت اهل شام شفتالو ودردنبال آن نوشته درافق بروزن خلایق بلغت شام شفتالورا گویند.»
(هدایت . انجمن آرا مقدمه دراشتباهات برهان)

صفحه ۸۳۷ ، ستون ۲ سطر ۷ - ۸ (در غان . . .) -درمعجم البلدان آمده : « درغان ، بفتح اول وسکون دوم و غین معجمه وآخر نون ، شهریست در ساحل جیحون ، وآن در اول حدود خوارزم است از ناحیهٔ اعلای جیحون فرود آمل و بر راه مرو . »

لامعی گوید :

ازبسکه زشمشیروسنان خون عدوریخت   دروادی خوارزم ونسا و در ورغان.

(دبیرسیاقی)

صفحه ۸۴۰ ، ستون ۱ سطر ۱ (درك .. .)-دزك dozak صحیح است(دبیرسیاقی) (هما نطور که مؤلف گفته با زای نقطه دار هم آمده) رك. دزك.

صفحه ۸۴۲ ، ستون ۱ سطر ۱-۸ (درواخ) -آقای عبدالحی حبیبی نوشته اند (یغما ۱۵ : ۲، ۷۰) : « درصفحات (۳-۲۳۱-٤٥۷ طبقات انصاری نسخهٔ نانذ پاشا) این کلمه درین کتاب مکرر بمعنی محکم واستوار آمده. دربرهان (ص۸٤۲) ۱ بفتح اول بمعنی نقاهت و شجاعت و محکم و مضبوط و درشتی و یقین و تحقیق است ،که بهمین معانی دژواخ را هم آورده است (ص۸۵۳). رشیدی که طبقات انصاری را هم در دست داشت ، معانی ذیل را ضبط کرده (۳۱۱/۱) بمعنی نقاهت .

فخری گوید : «که خصم اورا نبود ز دردها درواخ» وسنائی راست :

کرد خصمان برو ، جهان فراخ   تنگتر از درونگه درواخ .

برای محکم و مضبوط یك جملهٔ پیرهرات را از این کتاب شاهد آورده، ودر شاهد معنی دلبری ودرشتی گوید که : منصوری شیرازی راست : زحل مراتب و مه رایت و اسد درواخ .

---

۱ ـ مراد دورهٔ چاپ حاضر است (م. معین)

نویسندهٔ فرهنگ نظام (۴۳/۳) این بیت بوالفرج رونی را در معنی دلیری شاهد آورده :

با امر تو درواخ نتگرد شیر فلك اندر غزال ملك.

رشیدی و جهانگیری این جمله را هم بطور نظیر نوشته‌اند: «در گمانم بفلان درواخ است .» یعنی یقین است . در لغت فرس که سند قدیمتر است گوید (ص۷۸)»: درواخ آن بود که از نالندگی و بیماری بدرآمده باشد و بدرستی رسیده . رودکی گوید :

چون که نالنده بدو گستاخ شد در درستی آمده و درواخ شد .»

در نسخه‌های لغت فرس این شرح هم‌وارد است که ازملحقات دیگران بنظر می‌آید :

«درواخ درست باشد ، چون کسی از بیماری درست شود گویند : درواخ گشت ، وچون بکسی بدرستی گمان برند گویند : بفلان گمان بد مبر، درواخ است ، وگویند : گمانم بفلانی درواخ است ، یعنی درست . »

در نفحات جامی (ص۱۲۴) از قول ابوبکر وراق آمده ... فاذا صحت لك الارادة فقد ظهر عليك اوائل البركة . انصاری همین مطلب را در (ص۲۳۱) بعبارت ذیل آورده: «آنجای که ارادت تو درواخ باشد ، وسروکار تو ازآنجای خاست، آنجای درواخ دار!» ازین تعبیرا نصاری هم توان‌دریافت که درواخ را بجای صحت و استواری آورده است .

در تفسیر کشف الاسرار میبدی (۵۲۰ هـ .) نیز این کلمه مکرر آمده بمعنی تثبیت ، وگوید: «تثبیتاً فی انفسهم (الآية) و دوراخ کردن نیت خویش در اخلاص واحتساب» که دریك نسخه بجای آن ثابت کردن است (در ۷۲۱)

نظائر دیگر از همان تفسیر : «الله نکرد پارسال درجنگ بدرآن نصرت دادن و آن مدد فرستادن مگر شادی شما را ، وآرام دل تو مسلمانان را ، ودرواخ گشتن دل بددلان را .» (۲۶۸/۲) «... و دارندهٔ همگان ، دشمنان ودوستان بلطف درواخ.» (۴۱۵/۲) .

جای تعجب است که باوجود استعمال‌مکرر این کلمه درموارد مختلف کشف الاسرار ، طابع دانشمند این کتاب ، درحاشیهٔ ص۲۶۸ ج ۲ نوشته :

«واخ- یقین، ضد گمان (فرهنگ رشیدی)» درحالیکه کلمهٔ درواخ مرکب از «در+واخ» نیست، ودرواخ جمعاً کلمهٔمفرداست که‌ریشهٔ قدیمی‌درفرس قدیم داشت باین تفصیل : در کتیبهٔ داریوش بهستون (۳۹/٤) کلمهٔ duruvä آمده که بقول «کنت» صفتی است ازریشهٔ dar فرس قدیم بمعنی(firm)استوارو (secury) مضبوط، که‌دراوستا drva ودرسنسکریت dhruvà بوده(فرس‌قدیم. کنت ص۱۹۱)، والحاق «خ» بآخر کلمه نیز شاید مراتبی را طی کرده‌باشد، مثلا برخی از کلمات فارسی‌مختوم به الف دراز در کتب قدیم دری یك (ه) داشت مانند : شنا و شناه وآشنا وآشناه .

پس این « دروا» فرس قدیم هم شاید وقتی بصورت « درواه» در آمده و در دوره‌های بعد این (ه) آخرکلمه به (خ) تبدیل گشته باشد، زیرا این تبدیل نظائری دارد ازقبیل هوارزم=خوارزم، هور= خور، به‌به = بخ‌بخ و غیره .

از تمام این تفصیل بدین نتیجه میرسیم که معنی درواخ استواری و درستی وثبات است نه نقاهت‌ودرشتی ۱ وشجاعت ، و در شعر سنائی هم شاید صحیح آن «دژواخ» بودکه شکلی است از دوزخ‌مانند درواخ ما نحن فیه .

صفحهٔ ۸۵۰ ، ستون ۲ سطر ۴ (دزك ...) ـمؤلف همین کلمه را بتصحیف «درك» (ه.م.) هم‌آورده. درقزوین دزك dozak بمعنی‌آستین استعمال شود. بیتی‌ازرودکی‌درلغت‌فرس(ص۲۸۰) بشاهد «سپیدرك» (درنسخ‌دیگر: سپردرك) وبمعنی دستارچه‌آمده :

ای قبلهٔ خوبان من ای طرفهٔ ری لب را بسپیدرك بکن پاك از می.

طبق حدس‌آقای دبیرسیاقی اصل« بسردزك » است بمعنی بسرآستین . ولی‌لسپردرك = لسپرده درسغدی سابقه دارد (هنینگ. کلمات مستعار از سغدی. BSOAS ،ج۱۰،۱ ص۱۰۱)ه

صفحهٔ ۸۵۴ ، ستون ۱ سطر ۱-۲ (نقاهت هم آمده است که از بیماری برخاستن باشد) ـ بیتی از سنائی‌آورده‌اند برای «درواخ» :

کرد خصمان برو، جهان فراخ تنگتر از درونگه درواخ .

آقای عبدالحی حبیبی نوشته‌اند (یغما ۱۵ : ۲ ص ۷۱) : «در شعرسنائی هم

---

۱ ـ مصحف «درستی» است (م.م.)

شاید صحیح آن دژواخ بود که شکلی از«دوزخ» (باشد) . » رك . ص۱۷۷-۸ مجلد حاضر(درواخ) .

سطر ۹ (بکسر اول) - ولف درفهرست خود بضم‌اول ضبط کرده .رك. گنگ دژهوخت .

حاشیهٔ دوم سطر۳- پس‌از حاشیهٔ ۱ افزوده شود : دژهخت کنگ ، یعنی «کنگ نفرین کرده»، درشاهنامهٔ فولرس‌بیت ۱۰۰۶ آمده. صرف نظرازاینکه شاعر معنای این کلمه را دانسته و یا ندانسته بوده باشد دژهخت را تقریبا میتوان بکلمهٔ یونانی Duseulogetos ترجمه‌کرد « نولدکه . حماسهٔ ملی ایران. ترجمهٔعلوی ص۸۳ » . ظ. اصل‌دژهخت ، duzhuxt درتفسیرپهلوی و-duzhûxta اوستا بمعنی‌بد گفته (بارتولمه ۷۵۶-۷)، گفتاربد است .

صفحهٔ ۸۵۵ ، ستون ۲ سطر ۵ ، دستا - مخفف « دستار » و « دسار» هم مخفف دیگر است .

صفحهٔ ۸۶۲ ، حاشیهٔ دوم سطر ۸ - درپایان حاشیهٔ۹ افزوده شود: آقای پورداود نوشته‌اند :

دستور - درپهلوی dastvâ (dastobar=) dastovar از واژهٔ dastvâ بمعنی داوری و از مصدر ۱ bara (بردن) درآمیخته‌است(نگاه کنید به «یادداشتهای گاتها ص۲۸۴ - ۲۸۷») . دستور در معنی ، درست همانند واژهٔ وزیراست که بمعنی داوری کننده یا فتوی دهنده است (رك. وزیر) . دستور یکی ازپایه‌وران دادستان است ، در پهلوی چنانکه در فارسی بزرگترین اندرزبد یا نخستین وزیر است (نگاه کنید به:

Zum Sassanidischen Recht IV von Bartholomae. Heidelberg 1922 . S. 52 - 54 ; L'Iran sous les Sassanides, par Christensen. Copenhague 1936, p. 110-117)

صید کنان موکب نوشیروان دور شد از کوکبهٔ خسروان
مونس‌خسروشده دستوروبس خسروودستور،دگرهیچکس.

(نظامی)

همچنین‌دستور بزرگترین پایهٔ پیشوایی است. دستوران دستور مانند موبدان موبد در سر دستوران جای دارد (پورداود . یسنا ۲ ص ۲۰-۲۱)

۱- مراد ریشه‌است (م. م.)

بهار درسبك‌شناسی (ج۱ص۲۱۰) پهلوی (کلمهٔ مورد بحث را) «دستوبر» خوانده، و صحیح نیست ([هنینگ] کاپوسنامهٔ‌فرای ص۱۹).

صفحهٔ ۸۶۷، ستون ۱ سطر ۸ (لار) - در سروری «عیار» آمده و صحیح می نماید (دبیرسیاقی).

صفحهٔ ۸۷۱، ستون ۲ سطر ۲۱ (قلهٔ کوه‌راگویند) - درحاشیه افزوده شود: جهانگیری گفته «دکن بااول و ثانی مفتوح قلهٔ کوه راگویند. حکیم ناصرخسرو راست:

لرزلرزنده غضنفر درعرین ترس ترسنده عقاب اندر دکن.»

لیکن دردیوان ناصرخسرو چاپ تهران ص۳۳۳ «وکن» آمده ومحشی درحاشیه نوشته: «وکن، آشیانهٔ مرغ» وسپس قول جهانگیری راآورده‌است.

صفحهٔ ۸۷۷، ستون ۱ سطر ۱۲ (دود ودخان) - «دمار» باین‌معنی‌یامحرف «دخان» عربی ویا لغتی‌است در «دمه».

صفحهٔ ۸۸۰، حاشیهٔ‌دوم سطر ۱- پس از (۱-) افزوده شود: ظ. محرف «دمسنجه».

صفحهٔ ۸۸۲، حاشیهٔ‌سوم، سطرآخر- پس ازحاشیهٔ۱۱ افزوده شود: در پهلوی damik هم خوانده شده.

صفحهٔ ۸۸۶، ستون ۲ سطر ماقبل آخر (رمز و ایما) - درسروری «زمزمه» آمده و صحیح می‌نماید (دبیرسیاقی).

صفحهٔ ۸۸۸، ستون ۲ سطر ۳ (ازخشم وقهر جوشیدن) - باین معنی ظ. محرف‌یا مخفف «دندیدن» (ه.م.) است.

صفحهٔ ۸۹۵، ستون ۱ سطر۶ (دورای) - محرف‌یالغتی در «درای» (ه.م.)

صفحهٔ ۸۹۹، حاشیه سطر ٦ - پس‌از «چك‌ص۳٤٤ح» افزوده شود: همین اعتراض را هدایت در مقدمهٔ انجمن‌آرا (دراشتباهات برهان) نقل کرده‌است (بدون ذکر مأخذ).

صفحهٔ ۹۰۲، ستون ۱ سطرآخر (فضل ودانش) - ظ. «دهار» باین معنی محرف «دهاء» عربی است بمعنی زیرکی وجودت رای.

ستون ۲ سطر ۱، (دویل) - ظ. مصحف «دوبل» (ه.م.) ورك. دوبال،

دور بل .

صفحهٔ ۹۰۳ ، ستون ۱ سطر ۱-۸ (ده‌آك ...) - « ... انبوهی از خلایق مقتول [گشتند] . بنا بر کثرت ایذا رسانیدن اورا (ضحاك‌را) اژدهامی گفتند، چه در کتب پارسی بخصوصه از لفظ «اژدها» بعضی‌جا « ده‌آك » از آنش که ده عیب داشت، و معنی‌آك عیب و آفتست ، و عیوب عشره این است : زشتی (و) کوتاهی‌و بیدادگری و بیشرمی و بسیار خواری و بدزبانی و دروغ گویی وشتابکاری و بد دلی و بیخردی . » (شارستان چهار چمن ص۷۸).

صفحهٔ ۹۰۵ ، ستون ۱ سطر ۵ (یکجهتی و یکرنگی ویگانگی باشد) - آقای عبدالحی حبیبی در تعلیقات طبقات الصوفیهٔ انصاری صفحهٔ ۶۲۳-٤ نوشته‌اند: «دهشت : در (ص۸۲ طبقات) گوید : « بیندیشیدن درو دهشت است ، ودهشت نقصان است . » در (ص۱٤۰ طبقات) گوید : «نوری سه سال بنزدیك ما بود ، هیچ از دهشت بیرون نیامد ... » که در هردو مورد بمعنی بیگانگی است .

این لغت بفتح اول و کسرهٔ ثانی بمعنی بیگانگی آمده است (لغت فرس٤۵). دررشیدی (۱ - ۳۳۲) بمعنی یگانگی و دربرهان (۹۰۵) بمعنی یك جهتی و یکرنگی و یگانگی است ، که بدون شبهت تصحیف‌خوانی همان «بیگانگی» اسدی است ، واز دو موردی‌که انصاری استعمال کرده نیز معنی «بیگانگی» پدیدار است نه یگانگی. در تفسیریوسف و زلیخاست : « وعادت ایشان (برادران) بودکه هرگه بروی (یوسف) درآمدندی ، سر او را بوسه دادندی .آن روز نکردند از دهشت .» (ص٦) که درینجا هم میتوان کلمه را دهشت فارسی بمعنی‌بیگانگی خواند نه‌دهشت عربی، چه درین روز برادران با هم متفق شده بودند که یوسف را بحیله ازپدربربایند ، و این وضع‌دهشت و بیگانگی بود .

در سوانح احمد غزالی نیز همین کلمه واردست و گوید : « اگر چه معشوق حاضر و شاهد و مشهود عاشق بود ، ولیکن بردوام غیبت عاشق بود، زیرا که اگر حضور معشوق ، غیبت کلی نیارد ... باری کم از دهشتی نبود.»

(ص ۷٦) . در تفسیر کشف الاسرار است : « قومی را بدریای دهشت غرق کردی ... تا آن جوانمردان را در وادی دهشت گم کردی . » (۵۲۸/۵) که در برخی از این موارد میتوان آنرا دهشت ودهش عربی خواند که یکی از مقامات صدگانهٔ تصوفست و در صد میدان انصاری ، میدان نود و ششم و در منازل السائرین منزل شصت و هفتم است ، و در منازل آنرا چنین تعریف کرده : «ثم الدهش، وهوفی هذاالباب بهتة یأخذالعبد اذایغلب عقله اوصبره اوعلمه و صورته » (نسخهٔ خطی منازل السائرین محفوظ ریاست مطبوعات کابل ۸٦۸ هـ) . »

صفحهٔ ۹۰۷ ، حاشیهٔ اول، سطر ٦ـ درآخرحاشیهٔ اول افزوده شود: فلوگل نیز در تعلیقات برالفهرست (ص ۱۰۸) باعتباری «ششویه» را بجای «پنجویه» دانسته. آقای آیةالله‌زادهٔ مازندرانی وآقای رضا تجدد بر آنند که چون خمس در اسلام شامل شش قسمت است[1] ، در موقع نقل دواوین «ششویه» ایرانی را بجای «خمس» پذیرفتند . اما مؤید اینکه « خمس » را مقابل «پنجویه» نهاده بودند نه «ششویه» ، علاوه برتطابق لغوی (وعدم تطابق ششویه با خمس) ذکر لغت « پنج یوده » است بمعنی مذکور در فرهنگها از جمله برهان قاطع ، ومیدانیم که جزودوم «یوده» مصحف «ـ ویه» یا « اویه » است، چنانکه همین «ده یوده» مصحف «دهویه» است .

صفحهٔ ۹۰۹ ، ستون ۲ سطر ۳۷ -۳۹ (دیجور ...) ـ درحاشیه افزوده‌شود: بعضی‌این کلمه را فارسی واز : دیج = دیز (بمفهوم سیاه) + ـ ور (پسوند) مرکب دانند (رك : غیاث‌اللغات) . مرحوم بهار نوشته (سبك شناسی ج ۱ ص ۱۸۵) :

«لغت دیجور که آنرا چه بفتح دال «فعلول» و چه بکسردال «فیعول» بگیریم باهیچیك از اوزان عربی وفق نمیدهد . پس این لغت درزبان عربی غریب است . » قلقشندی در صبح‌الاعشی، درشرح مداد وحبر(ج۲ ص ٤٦۳) ، «حالك وحانك وحلكوك وحلبوب و داج ودیجور و دجوجی و ادهم ومدهام» را صفات مداد سیاه درعربی آورده است .

صفحهٔ ۹۱۰ ، سطر ۱ ، دیدا ـ محرف ویدا (هـ.م.) قس . اویدا [ك]

۱ـ مراد اینست که اصحاب خمس (کسانی که باید خمس بگیرند) شش طبقه‌اند. رجوع به کتابهای فقه شیعه شود.

(ناپیدا) ، هویدا.

صفحهٔ ۹۱۸ ، حاشیه سطر ۷ ـ آخر حاشیهٔ ۲ افزوده شود: «دیواسپست ، نوعی‌ازاسپست‌راکه ساق و برگ آن ازامثال بزرگتراست، دیواسپست گویند.» (انجمن آرا) .

صفحهٔ ۹۱۹ ، ستون۲ سطر ۵ . (زردك) ـ درسروری «زروك» آمده و گوید از صیدنهٔ بیرونی نقل شده (دبیرسیاقی).

حاشیهٔ دوم سطر۱ ـ آخر حاشیه افزوده شود : رك . نفیسی . بیهقی ج ۳ ص ۱۰۲۶ .

صفحهٔ ۹۲۰ ، حاشیهٔ دوم سطر ۶ ـ آخر حاشیهٔ ۶ افزوده شود: رك. نفیسی. بیهقی ج ۳ ص۱۰۲۶ .

صفحهٔ ۹۲۱ ، ستون ۲ سطر ۶ ، دیوند ـ ظ . محرف «ریوند» (ه . م .) آنندراج هم بنقل از برهان‌آورده بدون شاهد .

سطر ۱۶ ، دهول = داهول (ه.م.)

صفحهٔ ۹۲۷ ، ستون۱ سطر۴ـ۶ (بنا و گل کار را نیز گویند و بعربی طیان خوانند، و بعضی گفته‌اند راز درعربی کلانترو بزرگ بنایان باشد) ـ « راز ، بتازی طیان راگویند ، دیگر گلکار بود . عسجدی گوید .

بیکی تیر همی فاش کند راز حصار

ور براو کرده بود قیر بجای گل راز.»

نسخه بدل : ور برو کرده همی قیر بود رازیجر؟ (ایضاً حاشیه).

درصحاح‌الفرس نسخهٔ مرحوم دهخدا ونسخهٔ دکترطاعتی « رازیجر» بعنوان لغتی‌درباب زاء آمده با همین شاهد ، ولی گفته است که بعضی «راز» خوانده‌اند .

درعربی « راز » بمعنی رئیس بنایان است وجمع آن « رازة » و اصل وی « رائز» است. رك. محیط المحیط ، اقرب‌الموارد ،المنجد .

صفحهٔ ۹۳۱ ، ستون ۱ سطر ۲ (نام شخصی که واضع ساز چنگ بوده)ـ خاقانی شروانی در دیوان خویش یك جا از « رام » که درفرهنگها او را سازندهٔ چنگ دانسته‌اند، نام می‌برد:

گر چه تن چنگ شبه ناقهٔ لیلی است
نالهٔ مجنون ز چنگ رام برآمد.[۱]
(خاقانی چاپ عبدالرسولی ص۱۷۷ ، امیر کبیر ص۱۵۹)

ولی میدانیم که در ویس و رامین ، رامین سازنده ونوازندهٔ چنگ دانسته شده. رك . مادهٔ ذیل .

سطر ۱۵ ، رامتین- ظ . مصحف « رامنین » - فخرالدین اسعد در ویس و رامین ، درعنوان « نشستن رامین برتخت شهنشاهی »گوید (ص ۵۰۵):

شهی خوش زندگی بودست وخوش نام
که خود درلفظ ایشان خوش بود«رام»

نه چون او بد بشاهی سر فرازی
نه چون او بد برامش رود سازی

نگر تا چنگ چون نیکو نهادست
نکو تر زان نهادی که گشادست

نشانست این که چنگ بافرین کرد
که او را نام چنگ « رامنین »کرد.

بنا برین روایت « رامین » سازنده و نوازندهٔ چنگی مخصوص بود وچنگ را بنام او رامنین گفتند. اما افزودن « نون » بعد از میم نظیر نازنین=نازین ، بوزنینه = بوزینه است .

حاشیه سطر ۱۴ - آخر حاشیهٔ ۷ افزوده شود :
در فرهنگ سروری «رامز»آمده و گوید: رمزمالیاتی برای «رامهرمز» بوده(دبیرسیاقی)،وهمین‌صحیح‌است. امروزه درخودمحل آن‌شهر را Rûmez گویند . بنابرین « رامز» مصحف «رامز» است بکسرمیم (مؤلف برهان‌خود گفته : بکسر میم هم آمده‌است) .

صفحهٔ ۹۳۲ ، ستون ۱ سطر ۱۱، راموز - عربی وبمعنی بحر(دریا) واصل است (اقرب الموارد) .

حاشیهٔ دوم سطر۱۲- پس از(۱۰-) افزوده شود :مصحف «گرانات».

صفحهٔ ۹۳۳ ، ستون ۱ سطر ۱۵ ، راود - رواد نیز بدین معنی است ، اما اصح « راود » است (دبیرسیاقی) .

۱- درخاقانی طبع دکترسجادی ص ۱۴۴ « نالهٔ‌مجنون زچنگ مدام برآمد.»

حاشیه سطر ٤ - درآخر حاشیهٔ ۳ افزوده شود : نگارنده درین باب درچهار مقالهٔ مصحح شرح خود مشبعی (درصفحهٔ ٥۳چاپ ششم) داده‌است.

سطر ٥ ، درآخرحاشیهٔ٥افزوده شود : ورك . مقدمهٔ انجمن‌آرا (در اشتباهات برهان).

صفحهٔ ۹٤۱ ، ستون ۱ سطر ۱۳ ، (بمعنی‌اسب):

گره بر دوال کمر کرد سخت بجنگ دوالی روان کرد رخت.

(جهانگیری)

حاشیهٔ دوم - درپایان حاشیهٔ ۱ افزوده شود :

« رخبین - مؤلف برهان قاطع بضم اول و صاحب آنندراج بکسر و مؤلف تاج العروس (درلغت کبح) ومخزن الادویه بفتح آن ضبط کرده‌اند ، ومعنی آن چنانکه ازمقدمة الادب زمخشری و تاج العروس مستفاد میشود ، ترف سیاه است، وترف دونوع است: یکی‌آنکه ازآب کشك ماستی‌می گیرند بدین‌گونه‌که ماست را می‌جوشانند وپس ازغلیظ شدن وبقوام آمدن‌آنرا در کیسه می‌ریزند ومی‌آویزند وبزیرآن ظرفی میگذارند تا مادهٔ مائی آن در وی جمع شود ، پس آنچه درون کیسه است بصورت گلوله و یا بیضی در می‌آورند ودرآفتاب خشك میکنند وقروت و کشك ماستی‌می‌نامند، وآبی‌که چکیده و در ظرف جمع شده باشد در دیگ میریزند و قدری شیر با آن می‌آمیزند ومی‌جوشانند، وپس‌ازآنکه قوام گرفت‌بصورت قرص‌درمی‌آورند، وچون خشك شد شکننده وباصطلاح پوك است وترشی‌مطلوب ومطبوعی دارد، و آن موسوم به ترف و آب قروت است . دیگر آنکه دوغ کره گرفته را می‌جوشانند وچون‌غلیظ شد در کیسه می‌ریزند ، و از مادهٔ جبنی که در کیسه است‌کشك دوغی‌می‌سازند، وازچکیدهٔ‌آن پس‌ازجوشانیدن‌گلوله ها می‌سازند که سرخ تیرهٔ مایل بسیاهی است ، وترشی آن تند و زبان‌گز است، واین نوع را قراقروت و ترف سیاه می‌نامند . این است معمول‌گوسفندداران در حدود طبس ، و تفسیر این دو لغت در عرف آنان‌که مطابق است با گفتهٔ زمخشری وفیروزآبادی درقاموس ، که آنرا مرادف «مصل» شمرده است ، و مصل را بدین‌گونه تعریف میکنند : ماسال من‌الاقط اذا طبخ ثم عصر - که

مطابق است با آنچه از طرز ساختن ترف ذکر کردیم ، و مؤلف تحفه و مخزن الادویه نیز مصل را مرادف قره قروت (مائیت دوغی که طبخ داده غلیظ اورا کشك سازند ومائیت اورا بار دیگر جوشانیده قره قروت نامند) شناخته‌اند ، لیکن رخبین را نوع دیگر حساب کرده ودرتعریف آن اختلاف نموده‌اند.

مؤلف تحفه‌گوید : رخبین لغت سریانی و بفارسی لور گویند ، و آن غیر مصل است وازمائیت شیر که بطبخ غلیظ گردد وبچکانند، حاصل میشود ، که بنابرین لور و رخبین یك چیزاست، اما لور دراستعمالات کنونی عبارتست از دردی ومادهٔ پنیری شیر بریده وشاید معمول بوده یا هنوز دربعضی اماکن معمول باشدکه ازآب آن چیزی شبیه ترف بسازند.

مؤلف مخزن درتعریف رخبین گفته‌است : لغت سریانی وبفارسی لور وبشیرازی قراقروت نامند ، ولورکشك تازهٔ خشك ناشده‌است . درصورتیکه قره قروت بسیاهی میزند وکشك تازه سفید روشن است ، وظاهراً گفتهٔ او خطاست ونطنزی در دستوراللغه مصل را ترجمه‌کرده است به : ترینه ــ که شاید مقصود اوکشك تازه باشد ، و بدین معنی در فرهنگها نیامده‌است . و اختلاف اقوال حاکی است که معنی حقیقی رخبین نزد فرهنگ نویسان واضح و روشن نبوده وبدین جهت گاه آنرا ازنوع دوغ وگاه مرکب ازشیر وآرد پنداشته‌اند ، ولی تفسیر زمخشری وفیروزآبادی موافقت دارد باآنچه هم اکنون از استعمال ترف و قره قروت در قسمتی از بلاد خراسان اراده میشود . و دلیل اینکه رخبین چیزیست سرخ (مایل بسیاهی) وترش مزه ، گفتهٔ ناصرخسرو است :

سرخست رشته نیز چو رخبین لیك

شیرینیش جدا کند از رخبین.

(موافق نقل هدایت درفرهنگ انجمن‌آرای ناصری ومؤلف آنندراج، ولی در دیوان ناصر خسرو [طبع طهران ۱۳۰۷ ص ۳۲۲] مصراع اول چنین است :

سرخست قند نیز چو رخبین لیك ــ که بی‌گمان از اشتباهات نساخ

سرچشمه گرفته است).

واین بیت سوزنی نیز برترشی طعم آن دلیل است :

آژنگ میان ابرو افکند رخ کردترش مثال رخبین.»

(فروزانفر. تعلیقات معارف بهاء ولد. ۱۳۳۸. ص ۲۰۲-٤)

وجای دیگر (ایضاً ص ۳۰۱) گوید : « ماکول گلوبند باشد چنانکه رس .»

صفحهٔ ۹۴۶ ، ستون ۱ سطر ۴-۵ (قفل را نیز گویند)- رزه قفل نیست. در «چفت و رزه » رزه حلقه مانندیست که مادگی چفت براو افتد ، و قفل را ازآن حلقه یا رزه رد کنند (دبیرسیاقی) .

ستون ۲ سطر ۹ (رزه پهنا)- درسروری « رزهٔ بنا» آمده وصحیح می نماید (دبیرسیاقی).

صفحهٔ ۹۴۷، ستون ۱ سطر ۷ (طلا ونقره ... وهرچیزازفلزات که آنرا کشته باشند)- « در برهان بمعنی فلزات کشته ، و رساین جمع آن ، و این خطاست درخطا ، چراکه « رس» بمعنی مذکورهندی الاصل ، و کشتن فلزات درحکمای ولایت (ایران) رسم نیست ، ونیز « رساین » جمع نیست ، بلکه کشتن فلزات را در هندی « رساین » گویند ، واین اشتباه از صورت لفظ واقع شده که بر وزن جمع کلمات عربی آمده .» (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لز) .

سطر ۱۱ (گلوبند زنان) - یك معنی « رس » گلوبنده یا شکم خواره است که درمتن برهان دوسطر بعد آمده. شمس فخری « گلوبنده» را « گلوبند» خوانده وگفته (معیار جمالی چاپ دکتر کیا ص ۱۸۸) : « رس گلوبند باشد» و بیت ذیل را بشاهد ازخود ساخته (ایضاً ص ۱۸۹):

از موی زنخ دشمن شه را فلك آرد

هنگام خفه کردن و آویختنش رس . »

ازین بیت پیداست که « گلوبند » را بمعنی آنچه که بگلو بند شود (همچون طناب) گرفته ، وجای دیگر (ایضاً صفحه ۳۰۱) گوید : «ماکول گلوبند باشد چنانکه رس.»

دراینجا «ماکول» را که فرهنگها درمعنی «رس» مترادف گلوبند آورده اند بصورت « ماکول » نوشته . بتقلید شمس فخری سروری در فرهنگ خود

ودیگران تا برهان درین‌مورد اشتباه کرده‌اند و «گلوبند» مذکور در معیار جمالی را یك بار بهمین صورت (رك. صفحهٔ ۹٤۷ ستون ۱ سطر ۱٦) وبار دیگر بامضاف‌الیه «زنان» (رك. ایضاً سطر ۱۱) آورده‌اند. بیت ابوشکور بلخی منقول درحاشیهٔ ٥ صفحهٔ ۹٤۷ مؤید معنی (گلوبنده و شکم خواره) (وظاهراً همین بیت موجب اشتباه شمس فخری شده).

ستون ۲ سطر ۸ (نام نقاشی که درخدمت بهرام‌گور میبود):

هرچه‌کردی بدین صفت بهرام   برخورنق نگاشتی رسام.

(نظامی. هفت پیکرچاپ وحید ۱۳۳٤ ص ۷۷)

«اما می‌پندارم که از «رسام» معنی لغوی آن مراد باشد یعنی‌رسم‌کننده.» (دبیرسیاقی)

صفحهٔ ۹٤۸، ستون ۱ سطر ۳-۴ (شجاع و دلیر) رك. رستی.

سطر ۴ (چیره وغالب آمدن ...) ظ. چیره وغالب و بمعنی مصدری «رستی» (ه.م.) است.

صفحهٔ ۹۵۲، ستون ۱ سطر ۱۴، رشتهٔ ضحاك - «رشتهٔ ضحاك بمعنی مار ضحاك وبمعنی طول مدت نیز گفته‌اند، چراکه‌ضحاك عمر دراز یافته بود، و از تصحیفات بینهٔ برهان آنست که‌کنایه از باران که بعربی مطر گویند نوشته، واین غلط محض است، و «ماران» بمیم را «باران» ببای موحده خوانده، عفی‌الله‌عنه.» (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ٥ ص لز).

ستون ۲ سطر ۹ - ۱۰ (بجای فوقانی‌نون‌هم آمده‌است)- «واینکه‌در برهان بجای فوقانی نون نیز آورده خطاست وتصحیف» (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ٥ ص لز).

سطر ۱۳ (غیور)- «واین غلط است چراکه بمعنی غیور «رشکین» است چنانچه بیاید.» (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ٥ ص لز).

سطر ۱۳ (عجب وتکبر)- «بمعنی عجب وکبر شاهد میخواهد و در تتبع مؤلف نیامده.» (سراج اللغه. ایضاً).

سطر ۱۳-۱۴ (کرمی باشد که عربان صوأب میگویند)- «و آنچه عربان صوأب خوانند، همان تخم‌شپشی است که بهندی «لبکهه» خوانند، وبکسر

اول است چنانکه درجهانگیری است، وکرمی نیست.»(سراج اللغه، ایضاً).
حاشیه سطر ۱۴ – پس از (۳۶۱ح) افزوده شود : سه اعتراض مذکور را هدایت درمقدمهٔ انجمن آرا(دراشتباهات برهان) بدون ذکر مأخذآورده است .

صفحهٔ ۹۵۳ ، ستون ۲ سطر ۴ ، (رشنی) ـ اولا سراج اللغه طبق نسخهٔ برهان خود «رشمی بروزن پشمی»آورده ، ثانیا پس ازذکرمعنی برهان گوید : «واین غلط فاحش است ، زیراکه بدین معنی رشتی بفوقانی گذشت ، و حال آنکه خودهم بمعنی مذکورسابق آورده، واین عجب است وچه عجب! » (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لز).

صفحهٔ ۹۵۷ ، حاشیهٔدوم سطر۹ـدرآخرحاشیهٔ۲افزوده شود : درفهرست ولف «رك» بمعنیاظهار خشم آمده و فقط بیت ۳۳۷ از 13 c را در شاهنامه شاهدآورده، بینالهلالین مینویسد (بجای رگ؟). بیتی که ولف نشان میدهد، در شاهنامه طبق نسخهٔ پاریس چنین است :

بدین رایها کرد باید درست نباید رگ از بیم او کرد سست .

و در متن شاهنامهٔ بروخیم «ج ۴ ص ۹۸۰» و غالب نسخ چنین :

برین رایها کرد باید درست نباید دل از کین او پاك شست .

فرضاً اگر هم اصل ، طبق نسخهٔ پاریس بوده باشد ، کلمه «رك» و بمعنیخشم وقهر نیست . بلکه «رگ» است و« رگ سست کردن» بمعنیسست شدن، قصور همت وکوتهآمدن است (قس : سست رگ» و ولف گول فرهنگها را خورده که «رك» را بمعنی خشم آوردهاند . درهرحال «رك» بمعنی مذکور مصحف «زك» و«ژك»است . رك : ژك، ژکان ، ژکیدن درلغتنامهٔ دهخدا ، ورك مادهٔذیل.

صفحهٔ ۹۵۹ ، ستون ۲ ، سطر۳-۴ (رکیدن .... خود بخود سخن گفتن از روی قهر و غضب) ـ ژابا این مصدر را معادل کلمهٔکردی رکین rikin (خصومت داشتن با کسی) دانسته(ژابا ص ۲۱۰)،اما باشواهدی که از«ژکیدن» و «ژك» و «ژکان» دردست است وبعکس شاهدی برای «رکیدن» نیست (وتنها شاهدی هم که برای « رك » منسوب به فردوسی هست مردود است . رك. مادهٔ قبل) باید گفت که«رکین» کردی ربطی به«رکیدن» ندارد. ژابا هم گول فرهنگ

نویسان را خورده است .

حاشیهٔ ۲ سطر ۹ـ آخر حاشیهٔ ٦ افزوده شود: سراج پس از نقل قول برهان گوید: « و این خطا و تصحیف است بدین معنی بزای معجمه است و زغال و زگال یکی است .» (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ٥ ص لز) .

صفحهٔ ۹٦۳، ستون ۱ سطر ٤ ، (رنجال) ـظ. مصحف «ریچال» (ه.م.) = ریچار (ه. م.)

ستون ۲ سطر ۱ (خوشبو وخوشگوار) ـ این غلط ناشی از جهانگیری است که کلمه را بمعنی بوی خوش آورده وشعر سوزنی را سند این معنی کرده:

گهی چوشمش بتاب وگهی چو سرو ببال
گهی چو ابر ببار وگهی چو برق بخند .
بتند باد اجل جان سپار باد عدوت
تو جانفزای بروی نگار و بادهٔ رند . »

نل . (توجانفزای سروی نگار باده ورند (جهانگیری) (آنندراج بنقل از جهانگیری)

مرحوم دهخدا در حاشیهٔ نسخهٔ خطی معیار جمالی نوشته‌اند : « غلط محض است، هم معنی خوشبوی برای « رند» و هم کلمهٔ «رند» درشعر سوزنی . کلمه دربیت سوزنی «تند» است و بمعنی جایی است که انگوروشراب آن خوب بوده است و سوزنی مکرر نام آنجارا برده است :

خصم توچون شمع باد بر گذر تند باد بر کف توچون چراغ بادهٔ انگور تند.
دلت با خرمی با اهل عشرت کفت با جامهٔ صهبای تندی .

و آوردن « تندباد» در بیت متن و بیت دیگری که من در فوق نقل کردم ، جناس است با تند . »

ستون ۲ سطر ١٤ (رندافریس) ـ دراشتینگاس آمده: رندافریس (rand-afrîs) (گفته شده) که اززبان فرانکها (فرنگیان) مأخوذ است ، شاه شاهان ، یعنی خدا ، نام پادشاهی از فرانکها (فرنگیان) ، جزیره‌ای درناحیهٔ فرانکها (فرنگیان) (؟) . دمزون ، نظیرهمین عبارات را بفرانسوی نوشته، درپایان گوید: « rend-âfris صرفاً محرف کلمات « roi de France » است (رك .

ری) . » مراد وی اصل ترکیب «ری دفرانس» است که بصورت« ریدفرانس» و «رندافرنیس» در آمده (رك. «ری» درمتن برهان).

صفحهٔ ۹۶۶ ، حاشیهٔ دوم سطر ۱ ـ در آخر حاشیهٔ ۱ افزوده شود : هز BHL BRBYT' ، پهلوی pîl (پیل، فیل) «یونکرص ۲۰»(دکتر فره وشی) همانست که مؤلف تحت کلمهٔ «بان بربیتا» آورده .

صفحهٔ ۹۶۷ ، ستون ۱ سطر ۷ (رواد)ـ راود هم باین معنی است، وباتوجه باستعمال آن درقافیهٔ دو بیت منوچهری واشعارشاعران دیگرچون عمعق همان اصح مینماید (دبیرسیاقی) .

صفحهٔ ۹۷۴ ، حاشیهٔ دوم سطر ۴ـ درآخرحاشیهٔ ۳افزوده شود: درانجمن-آرا«روسی انگروه بمعنی عنب الثعلب است ، چه روسی روباه وانگروه انگور راگویند و در کرمان آنرا روباس گویند . »

صفحهٔ ۹۷۷ ، حاشیه، سطر آخر ـ درپایان حاشیهٔ ٤ افزوده شود :

«رخسان که یونانیان Rôxanes یاد کرده اند،اوستایی آن باید رئوخشن raoxshna باشد که درفارسی«روشن»گوییم . نام این دختر در شاهنامه و تاریخ طبری و تاریخ ابن الاثیر و درمجمل التواریخ و درفارسنامه وجزاینها «روشنك»یاده گردیده ودختر داریوش سوم پنداشته شده است . درشاهنامه آمده: همینکه اسکندر از زخمی شدن داراب آگاه شد ، خود را بشتاب ببالین وی رسانید، داراب درهنگام جان سپردن دراندرزهای خود بدو گفت که دخترش روشنك را بزنی گزیند :

نگه کن بفرزند و پیوند من بپوشیده رویان دلبند من
زمن پاك تن دختر من بخواه بدارش بآرام در پیشگاه
کجا مادرش روشنك نام کرد جهان را بدو شادوپدرام کرد
نیابی ز فرزند من سرزنش نه بیغاره از مردم بدکنش
بیاراید این آتش زردهشت بگیردهمی زند واستا بمشت
نگه دارد این فال وجشن سده همان فرنوروز وآتشکده.

طبری گوید : فسأله دارا أن یتزوج ابنته روشنك و یرعی حقها و یعظم قدرها همچنین است درهمهٔ کتابهایی که ازداراب واسکندرسخن داشته اند.

همچنین نظامی در اسکندرنامهٔ خود «در گرفتن اسکندر دختر دارا را» آورده که اسکندر از برای خواستگاری این دختر پیکی باصفهان فرستاد :

جهان پادشا را چنین است کام بعصمت‌سرایی چنین نیکنام
که روشن‌شود روی چون عاج او شود روشنک درة التاج او
بروشن رخش چشم روشن کند بدان سرخ گل‌خانه گلشن کند.

(سکندرنامه ، جلد پنجم از خمسهٔ نظامی چاپ بمبئی ۱۲۶۵ ص ۶۲)

... بگفتهٔ نویسندگان یونانی که درلشکرکشی اسکندر بایران همراه وی بودند ، و پس از آن گروهی از نویسندگان دیگر یونانی ورمی نوشتهای آنان را درتاریخ خود یاد کرده‌اند ، روشنک (رخسان) دختر یکی از بزرگان بلخ (باختری Bâxtri) بوده بنام Oxyartes (این نام باید درپارسی باستان اوخشتر uxshathra باشد) اسکندر در زمستان سال ۳۲۹-۳۲۸ پیش‌ازمیلاد در شهر بلخ ماند، ودربهار آن سال چند دژ درآن سرزمین بدست وی‌افتاد. خاندان اوخشتر ودرمیان آنان روشنک بدست دشمن گرفتار آمدند . اسکندر درسال ۳۲۷ روشنک را بزنی گرفت ، یکی‌از آن دژها که‌بدست اسکندر افتاد سوسیمترس Sysimithres یادگردیده ، پدر روشنک فرماندار این دژبود . این دژ در سرپل سنگین درجنوب فیض‌آباد کنونی دربدخشان کنونی واقع بود . نگاه کنید به :

Geschichte Irans von Ferd · Justi, im Grundriss der Iranischen Philologie · 2 Band · S · 474 ·

(پورداود . یسنا ۲ ص ۱۳۲ - ۱۳۳ ح) .

صفحهٔ ۹۸۳ ، حاشیهٔ دوم سطر ۲ـ پس از (٤ ـ) افزوده شود : اشتقاق عامیانه .

صفحهٔ ۹۸۵ ، ستون۱ سطر۱۱ - ۱۲ ـ این داستان را برای حل اشکال نام «ری» (شهرمعروف) و نسبت بدان « رازی » ساخته‌اند ٠ باید دانست که انتساب‌بنای شهر بدوبرادر ، نظیرافسانهٔ‌رموس‌ورمولوس، بانیان‌شهررم است.

حاشیه،سطر آخر ، درپایان حاشیهٔ مربوط به «ریال» افزوده شود :

ریال ـ فرانسوی قدیم roial ، reial ، فرانسوی جدید royal ، انگلیسی royal ، ازلاتینی regalis ، از rex ، regis (پادشاه) «و بستر» ولی ریال بمعنی واحد پول در ایران و بعض ممالك عربی از اسپانیولی آمده .

در دائرةالمعارف اسلام آمده: ریال Ryâl (عر.). ریال فرنجی، از اسپانیولی real (de plata) ، نامی که در عالم اسلامی بقطعات بزرگ مسکوکات نقره‌یی اروپاییان ـ که در قرنهای ۱۷ و ۱۸ میلادی رواج بین‌المللی داشته ـ اطلاق شده . مهمترین آنها duro ی اسپانیاییان (peso ، خصوصاً ۸ رآل) بود . اما این اصطلاح را برای thaler هلندی ، آلمانی واتریشی و écu ی فرانسوی و scudo ی ایتالیایی هم بکار برده‌اند.

درآخر قرن ۱۸ و درقرن ۱۹ میلادی ثالر thaler ماری ترزاتریشی جای همهٔ مسکوکات دیگر راگرفت، وامروزه نیز درحوضهٔ بحراحمر رواج دارد ، و همواره اصطلاح riyâl باقی مانده‌است .

در دستگاه (سیستم) نقود ممالك اسلامی جدید عراق و حجاز ، ریال نام قطعات بزرگ مسکوکات نقره است، که نمونهٔ آن ثالرماری ترزاست. یك نوع ریال هم در ۱۸۸۰ ازطرف سلطان زنگبار بجریان گذاشته شد . درایران جدید ، ریال سکه‌ایست رایج : در ۱۹۳۰ ، ۲۰ ریال بایك لیرهٔ استرلینگ معادل بود ، اما طبق سیستمی که بعد قبول شده در ۱۹۳۳م ، ۱۰۰ دینار = ۱ ریال = ۱ پهلوی = ۱ لیرهٔ استرلینگ (دائرةالمعارف اسلام : Riyâl بقلم J . Allen) این ترتیب هم چنانکه در پایان حاشیهٔ ص ۹۸۵ نوشته‌ایم بعداً ملغی گردید .

صفحهٔ ۹۸۸ ، ستون ۱ سطر ۷ (ریزی بریز) :

ای‌فیض رحمت توگنه شوی عاصیان ریزی‌بریز بر دل خاقانی از صفا.

(خاقانی ص ۱۷)

حاشیهٔ دوم سطر ۱ «ریژ» ـ درصحاح‌الفرس‌هم «ریژ» وهم«ژیژ»آمده (دکتر طاعتی) ، ودوم مصحف است .

صفحهٔ ۹۹۰ ، ستون ۲ سطر ۲۳ ـ (بفتح اول ...) سروری بکسراول گوید و صحیح می‌نماید (دبیرسیاقی) .

صفحهٔ ۹۹۱، ستون ۲ سطر ۵، ری وقاف - ظ. مصحف «زی وقاف»:

فحش آغازید ودشنام ازگزاف
گفت او دیوانگانه زی وقاف.

(مثنوی چاپ نیکلسن دفتر۲ص۳۲۶)

ونیکلسن در تعلیقات راجع بهمین بیت نوشته: «زی وقاف، مانند قاف ودال، صدا (آواز) و خشم بی معنی است.» رك. قاف و دال.

حاشیه سطر ۵ - پس از (ریونیز) افزوده شود: بقول یوستی «ریو» بدین مفهوم مخفف «ریونیز» است (یوستی. نام نامه ص۲۶۱).

صفحهٔ ۹۹۲، حاشیهٔ دوم سطر۲ - آخر حاشیهٔ ۲ افزوده شود:

هدایت در مقدمهٔ انجمن آرا در اشتباهات جهانگیری آرد: «ریوه، در فرهنگ جهانگیری گفته بمعنی گریوه است. مولوی گفته:

«از سر ریوه نظر کن در دمشق» و این لغت غلط محض است و اصل «ربوه» بفتح را وبای موحده بمعنی تل خاك و زمین پشته بلند، و آن نیز عربی است.»

صفحهٔ ۹۹۳، حاشیهٔدوم سطر ۵- آخر حاشیهٔ۱ افزوده شود: «درشکوه‌فزا آمده که‌زاب‌صفت راگویند... وزاب بفتح زاء معجمه‌باالف زده وبای موحده موقوف است - و زو بروزن نو است.» (شارستان چهار چمن ص ۱۱۱ در ذکر زاب بن نوذر).

صفحهٔ ۹۹۵، ستون۲ سطر۵ - (زادهٔمریخ، کنایه ازآهن است) بمناسبت انتساب‌آهن بمریخ. رك. تحلیل هفت پیکر ص ۶۵.

حاشیه سطر ۱۰ - آخر حاشیهٔ۹ افزوده شود: نالهٔ شیر را بعربی «زأر» گویند و نوشتهٔمؤلف فرهنگ آنندراج و همچنین نوشتهٔ مؤلف غیاث‌اللغات راکه «زار» را عربی وبمعنی‌آواز دانسته‌اند ونوشتهٔ مؤلف برهان که «زار» (با تشدید راء) را عربی و بمعنی نالهٔ شیر دربیشه گرفته‌است اصلی‌ندارد (لغت‌نامه، پس ازچاپ اول کتاب حاضر).

صفحهٔ ۹۹۸، حاشیهٔدوم سطر۸- درآخر حاشیهٔ ۹ افزوده شود. متن مصحف «خلقیتس» است.

صفحهٔ ۹۹۹، ستون ۲ سطر ۱۴، زام- رك. لغت نامه.

صفحهٔ ۱۰۰۰ ، حاشیهٔ دوم سطر ۲ - در آخر حاشیهٔ ۳ افزوده شود ظ. محرف «زاییج» (زاییدن) قس. زیج، زیگ (و شاید برساختهٔ فرقهٔ آذر کیوان است).

صفحهٔ ۱۰۰۱ ، حاشیه - پس از سطر ۵ افزوده شود : مرحوم دهخدا «زاور» رادر اینجا = زوار (بمعنی پرستار ونگهبان) (هـ.م.) دانسته‌اند (از افادات شفاهی علامه دهخدا).

صفحهٔ ۱۰۰۵ ، ستون ۱ سطر ۷ (زبوخه) - ذیل لغت «ربوخه» گفته که بازاء نقطه دار وجیم هم آمده‌است، اینجا بازاء وخاء ضبط میکند . درسروری فقط «ربوخه» آمده است (دبیرسیاقی) .

صفحهٔ ۱۰۰۶ ، ستون ۱ سطر ۱۱ . زجال - در آنندراج نیز چنین ضبط شده ولی درفرهنگ دساتیر (ص ۲٤٦) وانجمن‌آرا بارای مهمله‌آمده وبرساختهٔ فرقهٔ آذر کیوان است .

صفحهٔ ۱۰۱۳ ، ستون ۲ سطر ۷ ، زرده کامران - خاقانی گوید :

از پشت سیاه زین فروکرد برزردهٔ کامران برافکند.

مرحوم دهخدا دریادداشتی این ترکیب را «زردهٔ گامران» خوانده‌اند. رك . لغت نامه : گامران .

صفحهٔ ۱۰۱۷ ، ستون ۱ سطر ۳ (سر کوه وقلهٔ کوه) - درجهانگیری آمده:

«... سر کوه بود . ابوشکور فرموده :

چنان [بگریم] گر دوست کام (داد) ندهد

که خاره‌خون شودا ندرشخ وزرنگ شکال(زکال).»

(نسخهٔ خطی جهانگیری متعلق بکتابخانهٔ دهخدا با مطابقه با رودکی طبع نفیسی ج ۳ ص ۱۲۵۵) .

مرحوم دهخدا درحاشیهٔ نسخهٔ خطی جهانگیری خود نوشته‌اند : «غلط است، صحیح آن «زرنگ زگال» است . » و زرنگ بمعنی درختی کوهی است که بار نیارد و هیزم را شاید وسخت بود (رودکی. ایضاً. ج ۳ ص ۱۲۵٤) یعنی همان معنی اول (م.م.) .

حاشیه سطر ٦ - در آخر حاشیهٔ ۲ نوشته شود: زرنگ - ظ. مصحف «زرشك» است وآقای ثابتی هم از کتب لغت این معنی را استخراج کرده‌اند. رك. زریك!

صفحهٔ ۱۰۲۰ ، ـ حاشیه سطر ۱ ـ حاشیهٔ ۱ چنین اصلاح شود :

۱ - ظ. محرف «زرشك» (هـ. م .) ورك . زرنك !

صفحهٔ ۱۰۲۶ ، حاشیهٔ دوم سطر ۳ ـ درآخر حاشیهٔ ۶ افزوده شود: قس . سکین عربی (کارد) .

صفحهٔ ۱۰۲۹ ، ستون ۲ سطر ۶ ـ ۸ (زمترا ... بلغت زند و پازند بمعنی تمسخر و ریشخند باشد) :

گر گشاید بعیب دیدهٔ کاژ   چه زمترا زند برین هر ژاژ.

(سنائی غزنوی . کارنامهٔ بلخ مصحح مدرس (فرهنگ ایران زمین: ۴ : ۳ ص ۳۳۸ و۳۶۳)

بنا برین هزوارش نیست بلکه لغتی است از لهجات شرقی ایران . با استاد بنونیست مذاکره شد، ریشه‌ای نیافتند.

صفحهٔ ۱۰۳۰، پس از سطر آخر حاشیهٔ دوم (پایان صفحه) افزوده شود :

* **زمرد** - هرن نویسد : Zumurrudh از یونانی Smáraghdhos (بآلمانی Smaragd) «اسفا ۱: ۲ ، ۶ » ، یکی‌ازاحجارکریمه برنگ سبز.

صفحهٔ ۱۰۳۱ ، ـ پس ازسطرآخرحاشیه (مربوط به زمستان) افزوده شود :

دارمستتر درتتبعات ایرانی(ج۱ ص۵۱ح۱) نویسد : «زمستان، (شتا)، در تحریر پارسیان damictân ، که با وجه اشتقاق تطبیق میکند . زمستان مشتقی‌است مطابق‌نمونهٔ تابستان، مرکب از zem (زمستان، شتا)، سنسکریت hima ، خلاصهٔ h سنسکریت دراوستا به z تبدیل شده و تصور میرودکه‌در پارسی (باستان) به d بدل‌شده وسپس‌درپهلوی- پارسی‌نیز d گردیده. پهلوی- اگرتحریر پارسیان درست‌باشد - این d را دارابوده ، پس z ازکجاآمده؟ باید قبول کرد یا d اول کلمه بدل به z شده، ونظیر هم ندارد ؛ یااینکه در جنب dem * کلمهٔ jem * وجود داشته؛ یااینکه زمستان شکل لهجه‌یی‌مادی (médique) است که وارد زبان پارسی شده . فرضیهٔ jem محتمل‌تر است . در پهلوی شکل zem بمعنی زمستان آمده (وندیداد II ، ۲۰) . » ورك . حاشیهٔ ص ۱۰۳۱ .

صفحهٔ ۱۰۳۸ ، ستون ۱ سطر ۱۸ ، زندلاف - ظ. محرف « زندواف ».

ستون ۲ سطر ۳ ، زندوان - ظ. محرف « زندواف ».

ستون ۲ سطر ۱۸ (وزیرسهراب) - خال‌سهراب بوده است (دبیر سیاقی).

صفحهٔ ۱۰۳۹ ، ستون ۱ سطر ۱۰ ، زنشت - ظ . اسم مصدر از«زدن»= زنش بمعنی ضربت (قس . کنشت ، خورشت ، منشت) .

صفحهٔ ۱۰۴۰ ، ستون۲ سطر۲۶، زنمتان - عربی بصیغهٔ تثنیهٔ «زنمة» بمعنی دروش گوش گوسپند وشتر که پاره‌ای ازگوش را بریده آویزان گذارند . رك. ناظم‌الاطباء .

صفحهٔ ۱۰۴۱ ، حاشیهٔدوم سطر۱ - درآخر حاشیهٔ۲ افزوده شود . بمعنی دوم محرف «زلو» است .

صفحهٔ ۱۰۴۲ ، حاشیهٔدوم سطر۳- درآخرحاشیهٔ۲ افزوده شود: «فرهنگ (جهانگیری) گوید : (زوار بمعنی) زواره برادر رستم است و مستند به بیت حکیم فردوسی شده که گفته :

بیکدست رستم ، بدیگر زوار سوی‌خانه رفتند زان چاهسار.

و «زوار» کنایه از منیژه است که سالها بخدمت آن محبوس مشغول و مشعوف بوده، زواره را فردوسی درین داستان ابداً نام نبرده است.»(هدایت درمقدمهٔ انجمن‌آرا دراشتباهات جهانگیری). مرحوم دهخداهم برین عقیده بودند . باید دانست که زوار = زاور (ه . م .) بمعنی نگهبان و پرستار و غیره است .

صفحهٔ ۱۰۴۳ ، ستون۱ سطر ۳ ، زوپه - هز . ZVP+H، پهلوی âpâm، وام، قرض (یونکر ۲ ص۲٤) (دکتر فره‌وشی.)

حاشیهٔدومسطر۱ - درآخرحاشیهٔ۱افزوده شود: درلغت فرس اسدی‌چاپ مرحوم اقبال ص ۲٤۲ آمده : « زوباغ ، نام حیزیست که بنای‌مخنثی نهاد . طیان گوید :

زوباغ وقف کرده برآن مرزت کیر خر ومنارهٔ اسکندر . »

درنسخهٔ چاپ پاول هرن‌این‌لغت وشاهد نیامده .آقای فروزانفرحدس میزنند که اصل «زوباغ» است واین نام مأخوذ از «زوبعة» عربی (نام‌شیطان)

است . « زوبع وزوبعة ، گمان برده‌اند که نام شیطان یا رئیسی ازجن است . گویند که گرد بادرا بنام او «زوبعه» نامیدند وآنرا ام زوبعه وابو زوبعه هم گویند. ج. زوابع » (اقرب‌الموارد) ورك. تاج العروس . بنابرین «زوبعه» نباید دربطی به « زوباغ » مذکور داشته باشد (بامرحوم دهخدا مذاکره شد. ایشان نیز همین نظر را اظهار کردند) و «زوباغ» ظ . اسمی ایرانی است ، اما« نام‌حیزیست بنای‌مخنثی نهاده»شاید برساختهٔ مؤلف لغت فرس باشد وازمفاد شعر طیان برمیآید که نام یکی ازالواط مشهور عهده خود بوده‌است(م.م.) .

صفحهٔ ۱۰۴۵ ، ستون ۱ سطر ۲ ، زوغ ـ آنندراج هم این کلمه را بامعنی آن از برهان نقل کرده بدون شاهد .

حاشیهٔ‌دوم سطر ۷ ـ آخرسطر افزوده شود: و رك . زیچك . طبق‌صحاح الفرس « زویج » (ه . م) صحیح است . رك . زویج . بنابرین « زونج » محرف «زویج» است .

صفحهٔ ۱۰۴۶ ، ستون ۲ سطر ۳ ، زوه‌مند ـ درآنندراج بنقل‌ازن(انجمن‌آرا) آمده: «درخت وکشت بالیده راگفته‌اند بجزدرفرهنگ جهانگیری‌ورشیدی ندیده‌ام، ظنم این است که روهنده بوده یعنی روینده ومصحف کرده‌اند.»

حاشیهٔ‌دوم سطر۳ ـ پس‌ازحاشیهٔ ٤ افزوده‌شود: طبق نسخهٔ صحاح‌الفرس آقای دکتر طاعتی «زویج» صحیح است = زویش (صحاح‌الفرس) = زیچك (ه . م .)

صفحهٔ ۱۰۴۹ ، ستون ۱ سطر ۲ ، زهمت = عربی‌زهمة (بضم اول وسکون دوم وفتح سوم) بمعنی‌بادگنده، بوی ریم وچربش، بوی‌گوشت چرب برگشته بوی و متعفن .

سطر آخر ـ (اندازه وحد) ـ «زی» بکسر اول وتشدید دوم عربی‌است بمعنی هیأت ، هیأت‌پوشش : درزی فقها (درجامهٔ فقیهان) (م.م.) معنی اندازه وحد نیز ظاهراً مأخوذ از «زی» عربی‌است (دبیرسیاقی)

ستون ۲ سطر ۱۵ ، (افتادن) باین معنی رك . ژوهیدن .

صفحهٔ ۱۰۵۰ ، ستون ۱ سطر ۲۰ زیبال ـ درآنندراج هم بنقل از برهان همین صورت آمده (بدون شاهد) ولی در لغت فرس و جهانگیری مذکور

نیست . مرحوم صادق وحدت حدس زده که کلمه مصحف «رئبال» (بکسر اول) عربی بمعنی شیر و گرگ است . رك. منتهی الارب .

صفحهٔ **۱۰۵۱**، ستون۱ سطر ۸ ، زیچک- رك . زونج ، رونج .

حاشیهٔ دوم سطر۱ - پس ازحاشیهٔ ۱ افزوده شود- «تصحیف است ،صحیح برای مهمله است بمعنی طفل کوچك. » (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج۵ ص لز) « طفل کوچك» معنی درستی نیست . رك . ریدك .

صفحهٔ **۱۰۵۲** ، حاشیهٔ دوم سطر٤- پس ازحاشیهٔ ۲ افزوده شود: همین اعتراض را هدایت درمقدمهٔ انجمن آرا (دراشتباهات برهان) نقل کرد، (بدون ذکر مأخذ) .

صفحهٔ **۱۰۵۴**، ستون ۱ سطر۳ ، زیگر - مصحف «زبگر» (ه.م.) = زابگر = زبغر = زابغر ، ورك . زنبغ ، زنبغل .

سطر۱۲-۱۵- (زیمله ....) سروری بمعنی«بار» نیز آورده و به بیتی از ناصر خسرو استشهاد کرده است (دبیرسیاقی) .

صفحهٔ **۱۰۵۷** ، ستون۲ سطر۱٤، ژاو- ظ. محرف «ساو».

صفحهٔ **۱۰٦۱** ، حاشیه سطر۸، آخرحاشیهٔ ۷ افزوده شود: درمعیارجمالی (چاپ آقای دکتر کیا) آمده : «ژکس بمعنی معاذالله گویند ... :

بی‌مهرتو نتابد خورشیدحاش منه ازحکم‌تو نتابد ایام سرژکس.»

ومعیار جمالی معتبر نیست .

صفحهٔ **۱۰٦۳** ، حاشیه سطر۳ - درآخرحاشیهٔ ۲ افزوده شود : مرحوم دهخدا در یادداشتهای خود نوشته‌اند (ذیل : خشوفغن) : «خشوفغن ، نام قریه ای بماوراءالنهر ازسغد ، میان اشتیخن و کشانیه و سپس آنرا رأس - القنطره گفتند. (یاقوت. مراصدالاطلاع) . درفرهنگ اسدی گوید : ژواغار نام مغیست . ابوالعباس گوید :

گفتا که یکی مشکست نی مشك تبت

کاین حشو نقبی است ازخم ژواغار .»

انتهی . گمان میکنم بیت بصورت ذیل است :

گفتاکه بلی مشکست نی مشك تبت

کاین‌مشك [از مشك] خشوفغن است از خم ژواغارا.

و درآن صورت غین ساکنه است نه مفتوحه . »

آقای فروزانفر ، با قبول تصحیح خشوفغن ، بیت را چنین تصحیح کرده اند :

گفتا که یکی مشکیست نی مشک تبتّی[1]
کاین مشک خشوفغن است ازانگژدآغار.

انگژد ، صمغ درخت انگدانست (رك . انگژد ، انگوژه) و در اشعار رابطه ای بامشك دارد .

آغار = آغارده ، نم دار و مرطوب، بنابرین معنی بیت چنین میشود: گفت که (این شراب) مشك است اما مشکی که از تبت آورند، نیست ؛ بلکه مشکی است (شراب خوشبویی است) که ازقریهٔ خشوفغن آورند و با انگژد آغارده وآغشته است .

ناسخان نتوانسته اند قسمت اخیر را درست بخوانند «ژداغار» را جدا کرده «ژواغار» خوانده نام مغی گرفته اند[2] وانگ را هم به خم (شاید اول به خنب ، و بعد به خم) بدل کرده اند ، و اسدی هم همین اشتباه راکرده است (اگردر نسخهٔ اصل اسدی این شرح بوده ، و اضافهٔ متأخران نباشد) (رك . صحاح الفرس مصحح دکتر طاعتی) .

اما دلیل بر ارتباط مشك و نافه باانگژد، نظامی در هفت پیکرچاپ ارمغان ص ۳۸ گوید:

مرد بامایه (پرمایه) راگرآگاهست
شحنه باید که دزد در راهست.

خواجهٔ چین که نامه بارکند
مشك راز انگژه(انگژد)حصار کند.

پر هدهد بزیر پر عقاب
گوی برد از پرندگان بشتاب.

(رك. شرح مرحوم وحید در حاشیهٔ همان صفحه).

صفحهٔ ۱۰۶۴ ، ستون ۱ سطر۲ ، ژوهیدن ـ رك. زهیدن (معنی دوم).

صفحهٔ ۱۰۶۶ ، ستون ۱ سطر ۱۰-۱۱ ، سابوره ـ ظ . محرف لفظی ومعنوی «سابوته» (ه.م.)

سطر۲۱ ، سات ـ ظ . سأت عربی است بمعنی خوه کردن و خفه کردن، و(خواب کردن) محرف (خوه کردن) است . رك . لغت نامه .

ستون ۲ سطر ۸ ، ساتگین ـ رك . لغت نامهٔ دهخدا .

۱-بتشدید تای دوم(بضرورت شعر). ۲- بمناسبت شراب فروشی مغان.

صفحهٔ **۱۰۷۱** ، حاشیهٔ ۲ سطر ۱۰ - پس از (Sassuru) افزوده شود: ولی ازین لغت آشوری در عربی و فارسی «سوس» (ه . م .) آمده .

صفحهٔ **۱۰۷۵** ، ستون ۱ سطر ۶ - سالیون معرف «سلینون» (ه . م .)است.

صفحهٔ **۱۰۷۶** ، ستون ۲ سطر ۱۵ (قرض و وام)-در سروری «دام» آمده و این بیت امیرخسرو شاهد آورده شده:

زخونریز تو اندرسامهٔزلف‌توافتادم رقیبت گربخواهد کشت باری‌اندرین‌سامه.

و برهان یا مأخذ او«دام» را «وام» خوانده و کلمهٔ «قرض» را هم برآن افزوده‌است (دبیرسیاقی) .

صفحهٔ **۱۰۸۴**،حاشیه‌سطر ۶- پس از(٤-) افزوده شود : درعربی «سبلة» بروزن ثمره است (قاموس ، مختارالصحاح) (دکتر خیام‌پور . نداب ۱: ۵ ص ۱۱) در شعر فارسی بسکون دوم استعمال شده .

صفحهٔ **۱۰۸۵**،ستون ۲ سطر۴، سپیوش = سپیوش = اسپیوش .

صفحهٔ **۱۰۹۰**،ستون ۱سطر ۱۶۱،سپنجاب-در گرشاسب نامه (ص ٤٩٩) نیز بهمین صورت‌آمده وصحیح‌آن «سپیجاب»=اسپیجاب = اسفیجاب(معرب) است .

صفحهٔ**۱۰۹۶**، ستون ۲ سطر ۶ - ۷ (آستان درخانه) «ستاده بدال آستان در ، و در برهان بدین معنی برای مهمله آورده ، و آن تصحیف است » (سراج‌اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لز) .

صفحهٔ **۱۰۹۷**،ستون ۱سطر۱۱-۱۳ (سرون ... کفل باشد) - در حاشیه افزوده‌شود:«ستاغ بکسر، درسامی بمعنی نازاینده وعقیم ، و در برهان «معنی شاخ‌گاو وگوسفند و سرین و کفل باشد نیز آورده . و این تصحیف‌است‌چرا که سترون بفوقانی را که در معنی آن نوشته‌اند « سرون » بدون فوقانی خوانده وسرون راسرین بمعنی کفل گرفته .» «سراج‌اللغه بنقل فرهنگ‌نظام ج ۵ ص‌لز- لج)

صفحهٔ **۱۰۹۹**،حاشیهٔ ۲ سطر۳ - پس‌ازحاشیهٔ۲ افزوده شود:

مرحوم بهار درحواشی خطی‌خود برلغت فرس‌چاپ اقبال درمورد این

لغت نوشته : «دراینکه جز طیان رستخیز را «ستخیز» آورده باشد ، نظر است ، چه راء رستخیز جزء کلمهٔ «رست» است و قابل حذف نیست ، و در شعر طیان هم تأمل است ، شاید : بجان من رستاخیز کرد لشکرعشق ، بوده است .»

صفحهٔ ۱۱۰۳، ستون۱ سطر ٤-٦ (هرچیز... که‌شب برآن گذشته باشد...)

ظ. مصحف «شبه» (ه.م.) ورك. شته.

صفحهٔ ۱۱۰۵، حاشیه، سطر۴-۵-حاشیهٔ ۳ بدین صورت درآید:

این گفتار برهان اشتباه است ، صحیح آن سحاء (با حاء حطی) است که در اصل بمعنی قطعه‌ای بوده که از کاغذ می‌بریدند و نامه را با آن می‌بستند ، و در کلیهٔ قوامیس عربی بهمین معنی آمده‌است (رك . تاج ـ العروس) و چون ظاهراً مهر برآن می‌زدند و عنوان بر آن می‌نوشتند ، بمعنی مهر و عنوان نامه نیز آمده و در فارسی بهمین معنی اخیر استعمال شده است . در الصراح من‌الصحاح تألیف ابوالفضل محمد بن خالد معروف بجمال قرشی ذیل «سحا» گوید : « سحاءالکتاب، بالکسر و المد مهر نامه ، سحاءة یکی، اسحیة جمع...» ورك. منتهی‌الارب ، همین کلمه است که بصورت ممال درحدیقهٔ سنائی آمده است :

سحی نامه خدای عز و جل
بر نگیرد مگر که دست اجل .

(عباس زریاب‌خوئی. نقد اسرارالتوحید چاپ‌دکترصفا. فرهنگ‌ایران‌زمین ۱:۳ ص ۲۹۰) .

ستون۲ سطر ۸ ، سجاهر- هدایت در مقدمهٔ انجمن آرا در اشتباهات جهانگیری آرد : «سجاهر، درفرهنگ(جهانگیری) بمعنی‌شبیه وقرین‌آورده وبیت فرخی‌راکه در صفت فیل موسوم‌به«بالاپسند»سلطان محمود گفته:

چه بالا پسند پسندیده کورا
نیاید زبالای گردون سجاهر .

شاهدکرده ، این نیزسهو وغلط‌است وبعد ازو دیگران پیروی کرده‌اند، لغت غلط مانده :

چه بالا پسند تناور که براو
نتابد ز بالای گردون سه‌خواهر.

[رك . ایضاً دیوان فرخی طبع عبدالرسولی ص۸۵] یعنی بنات النعش وار- «سه خواهر» را «سجاهر» خوانده‌است.» مؤلف نهج‌الادب (ص۷۹۶) همین اعتراض را با تفصیل بیشتری آورده است .

صفحهٔ ۱۱۱۰، حاشیهٔ دوم - درپایان حاشیهٔ ۲ افزوده شود :

«سده Sedeh در ۲۰ کیلومتری مغرب اصفهان واقع شده‌است، وچنانکه نام آن مینماید مرکب است از سه‌ده بنامهای خیزون Xîzun ، پریشون Perîshun و بنسفهون Benesfohun (یا بنا بر نوشتهٔ دفاتر رسمی ورنوسفادران Varnosfâdrân). لهجهٔ مخصوص سده تنها در ناحیهٔ بنسفهون که درحدود ۲۰،۰۰۰ تن جمعیت دارد وآبادترین وپرفعالیت‌ترین ناحیهٔ سده است تکلم میشود .» (دکتر فره‌وشی)

صفحهٔ ۱۱۱۲، ستون ۲ سطر ۱۱-۱۲ ، سرابیلی-هدایت در مقدمهٔ انجمن‌آرا در اشتباهات جهانگیری‌آرد : «سرابیلی - در فرهنگ(جهانگیری) گفته‌هیز و مخنث است بنابر بیت خاقانی ، وغلط فهمیده . خاقانی در ذم اعدای خود گفته :

ازین مشتی سماعیلی ایام
وزین جوقی سرائیلی برزن.

سماعیلی کنایه از ملاحدهٔ الموتست که اسماعیلیه باشند ، یا اسماعیل نام‌مردی مخنث که باو مثل زنند . نظامی گنجوی گوید :

اسماعیلی ز خود بسنجم   اسماعیلم اگر برنجم .

و سرائیلی باولاداسرائیل که‌یهود باشند(اطلاق‌شود). پیداست سرائیلی برزن‌یهودان که‌در کوچه‌ومحله گردندو کهنه‌وژنده برچینند، مرادخاقانی بوده ودرفرهنگ سهو واقع شده‌است .»

حاشیهٔ ۲ سطر ۱۰ - حاشیهٔ ۵ چنین اصلاح شود : ۵ - از :

سرا (=سرای)+ پرده = پرده سرا= پرده سرای . وممکن‌است اصل آنرا سرای پرده (اضافهٔ بیانی) (یعنی سرایی که ازخیمه باشد) دانست

که در ترکیب کسرهٔ اضافه حذف شده ومقلوب آن پرده سرا = پرده سرای است .

صفحهٔ ۱۱۱۵، حاشیه سطر۲- درپایان حاشیهٔ ٥ افزوده شود :

برای اطلاع از فرق «سرای» و «خانه» رك. تعلیقهٔ صفحهٔ ۷۰۸ سطر آخر در مجلد حاضر.

صفحهٔ ۱۱۱۸، حاشیه،سطر ۱۰ - (پس از س ۱۰ افزوده شود):

مرحوم بهار درمجلهٔ دانش ۲ : ۲ص ۱۲۱ کلمه را دربیت مزبور بنقل از ترجمان البلاغهٔ رادویانی (ص ۸۹- ۹۰) « سرجنگ » آورده و مصحف « سرهنگ » دانسته است ، ولی باوجود نقل لغت فرس که مقدم بر ترجمان البلاغه است و باوجود معادل آن درزبان سغدی احتمال ایشان بسیارتضعیف میشود .

صفحهٔ ۱۱٤۷، حاشیه، سطر٤-پس از « گنجینه ۸۸ » افزوده شود :

« سقسین بفتح سین اول وکسردویم، ولایتی‌است ازترکستان. دربرهان گوید ولایتی است غیرمعلوم .»

(هدایت . انجمن‌آرا . مقدمه دراشتباهات برهان)

شرحی‌ممتع در دائرةالمعارف اسلام تحت‌کلمهٔ Saksîn درج شده ، مراجعه شود .

صفحهٔ ۱۱٤۸، حاشیهٔ ۲،سطر ۱۰-۱۱-پس ازحاشیهٔ ٦ افزوده شود :

در اشتینگاس چاپ قدیم، یونانی‌کلمه Skighkos آمده وهمین هم در حاشیهٔ ما نقل شده و ازآنرو کلمه را مصحف « سقیقس » دانسته‌ایم ، ولی در چاپ اخیر اشتینگاس (۱۹۵۸) این کلمهٔ یونانی دیده نمیشود و از سقنقس وسقنقور یکجا بحث شده است . چون لاتینی سقنقور(ه . م .) Scincopus است ، حدس میزنیم « سقنقس » مصحف « سقنقفس » (معرب Scincopus) باشد .

صفحهٔ ۱۱۵۲،حاشیه-پس ازسطر ۱۱ در آخر حاشیهٔ ۱۰ افزوده شود :

مرحوم بهار درحاشیهٔ نسخهٔ لغت فرس اسدی -آنجا که «سکنج» معنی شده- نوشته‌اند : « این لغت غیراز «سکنج» است که درگلستان سعدی‌آمده:

چون روزه بردهان سکنج . . . و سکنج سعدی مرکب است از لفظ « سه » و « کنج » یعنی مرد یا زن لب شکری که لب زیرین او شکافته باشد و چنان دهانی مهوع بوده است .»

وشاید « گندگی دهن » که فرهنگ نویسان در معنی سکنج نوشته‌اند ، استنباط آنان از همین بیت سعدی بوده است باستنباط اجمالی .

صفحهٔ ۱۱۵۷، حاشیه سطر آخر ـ درآخرح ۷ افزوده شود: بعضی آنرا از سگ + سار (= سر) = سگسر گرفته اند ، یعنی دارای سر سگ . رك . ترجمهٔ حماسهٔ ملی ایران تألیف نولدکه . مقدمه بقلم نفیسی ص ز.

صفحهٔ ۱۱۶۸، حاشیهٔ ۲ سطر ۵ ـ پس ازحاشیهٔ ۵ افزوده شود : درخسرو ـ وشیرین نظامی چاپ وحید ص ٤۹ در همین بیت « شمیرا »آمده ، ووحید در حاشیه نوشته : « در فرهنگها سمیرا بسین‌مهمله ضبط کرده‌اند ، ولی‌درتمام نسخ تازه وکهن نظامی بشین است وشاید فرهنگ نویسی ازیك نسخهٔ‌مغلوط باشتباه افتاده . »

صفحهٔ ۱۱۶۹ ، حاشیه سطر ۵ ـ درآخرحاشیهٔ ۳ افزوده شود : و متن غلط است.

صفحهٔ ۱۱۸۳، حاشیهٔ ۲ سطر ۳ ـ حاشیهٔ ۵ چنین اصلاح شود:

« سوبهار » در گرشاسب نامهٔ اسدی ص ۲٤۵ و ۲۵۵ آمده و نام بتخانه‌ایست ، و ظ . مصحف « نوبهار » (ه . م .) است،ورك . شابهار.

صفحهٔ ۱۱۸۷ ، ستون ۲ سطر ۱۰ (. . . سوزیان شده) « دراینکه کلمهٔ سوزیان مخفف سود و زیان است تردیدی نیست ،اما اینکه فرهنگ نویسان بمعانی مختلف نفع‌و سود و مال وزر وسرمایه و سخن دراز . . . آورده‌اند بگمانم اشتباه کرده‌اند و متوجه نبوده‌اند که اصلا سوزیان بمعنی دادوستد و معاملهٔ تازی است . . . و معانی دیگر . . . درنتیجهٔ استنباط نادرستی‌است که از اشعار کرده‌اند .» (نفیسی . بیهقی ج ۳ ص ۱۱۵۹) ولی از شاهدح۵ معنی مال مستفاد است .

صفحهٔ ۱۱۹۵ ، حاشیهٔ ۲ سطر ۱۹ـ(پس از ص «۳۱۳» افزوده شود) :

اما دارمستتر (تتبعات ج ۱ ص ۲۹۸) جزو اخیر کلمه‌را «آب» = ماء نمیداند، بلکه آنرا پسوندی داند در آخر اسماء مانند: مهراب، افراسیاب، رودابه، سودابه.

صفحهٔ ۱۱۹۸، حاشیهٔ ۲ سطر ۳ - در آخر حاشیهٔ ۳ افزوده شود: «اغلب که تصحیف «سنا» است بنون.» (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لح).

صفحهٔ ۱۱۹۹، حاشیهٔ ۲ سطر ۷ - پس از (۴۴۹ ح») افزوده شود: هدایت در مقدمهٔ انجمن آرا در اشتباهات برهان همین اعتراض را آورده است. سراج اللغه (بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لح) نوشته: «اینکه در برهان نوشته که او (سیاوخش) والی ولایت نیمروز بوده و عاشق مادراندر خود سودابه شده بود اصلی ندارد، ولایت نیمروز آن ایام برستم که مربی او بود تعلق داشت، و قصهٔ عشق برعکس بود چنانکه از تواریخ معلوم میشود.»

صفحهٔ ۱۲۰۷، ستون ۱ سطر ۶-۷، سیکی بکسر اول وثالث بروزن نیکی - اصح بکسر اول و فتح دوم وکسر سوم است (se-yak-î) رك. بیت منوچهری مسطور در حاشیهٔ ۳ همان صفحه.

صفحهٔ ۱۲۰۹، ستون ۲ سطر آخر (بمعنی خیره و بی‌حیا) - «ظاهراً «جیوه» راکه معنی سیماب است بتصحیف «خیره» خوانده.» (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لح) وبا بی‌حیا مترادف آورده‌است.

صفحهٔ ۱۲۱۲، حاشیهٔ ۲ سطر ۵ - در آخر حاشیهٔ ۷ افزوده شود: شاید «سیمباری» که در «وخشور سیمباری» لقب زردشت (انجمن آرا) آمده مصحف «سیمیاوی» منسوب به سیمیا (از علوم مخفیهٔ قدما در ردیف کیمیا) باشد، وچون زردشت را مورخان اسلامی ساحر دانسته‌اند، این انتساب بدو داده شده (مزدیسنا وادب پارسی ج ۱ ص ۱۵۸-۹).

صفحهٔ ۱۲۱۸، حاشیهٔ ۲ سطر ۲ - (شابابج) مصحف «شابانج» = شافانج است.

صفحهٔ ۱۲۲۵، حاشیه - پس از سطر ۹، در پایان حاشیهٔ ۸ افزوده شود: «شارستان - در تاریخ سیستان «شارستان» مکرر و بطور صریح بمعنی

نفس شهر یعنی دکاکین وخانه‌ها که بر گرد ارك یاقهندز ساخته باشند آمده، و میرساند که غالباً پیرامون شارستان برج و حصار بوده و درحقیقت‌هرچه در اندرون حصار یك شهر بوده‌است شارستان میگفته‌اند.» (بهار . سبك‌شناسی ج ۳ ص ۸٤) .

« شارستانی در معارف بهاء ولد (۱۳۳۸ ص ۱٤۱ س ۲۲) بی‌گمان مقصود «شهرستانی» است که نسبت است به «شهرستان» که شهری بوده در سه میلی نسا و بر کنار بادیهٔ خوارزم و نیز یکی از دو شهر اصفهان (یهودیه ، جی یا شهرستان) و شهری در فارس که مرکز شاپور بوده است ، و بقرینهٔ قوهی و خرما (درآن کتاب) معلوم می‌شود که «شارستانی» کالایی است که‌ازین شهرها صادر می‌شده و بطوری که یاقوت نقل می کند در شهرستان خوارزم نوعی از عمامه می‌ساخته‌اند دراز و رفیع (گرانبها) و جز این خصوصیتی نداشته است ، و از شهرستان اصفهان جامه‌های حریر و عتابی بسایر بلاد می‌برده‌اند و ناچار یکی ازین دو معنی مراد مصنف بوده‌است. رك.معجم ـ البلدان طبع مصر ج ۵ ص ۳۱٤ ـ ۳۱۵ ؛ مسالك والممالك اصطخری‌لیدن ص ۱۹۹ .

(فروزانفر . تعلیقات معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ ص ۳۱۳)

صفحهٔ ۱۲۲۵ ، حاشیه، سطر ۱۳ ـ درآخرحاشیهٔ ۱۰ افزوده شود : مدی حدس میزند این کتاب همان «شارستان چهار چمن» باشد وکتاب اخیر در مطبع مظفری بمبئی بسال ۱۳۲۷ ه‍ ق . بطبع رسیده. رك.

Dr· Modi , Dastur Azar Kaivan (Journ· of the Cama Oriental Inst · No 20·)

صفحهٔ ۱۲۲۶ ، ستون ۲ سطر ۸ـ۱۱ ، شاشک . . . ـ آقای عبدالحی‌حبیبی در تعلیقات طبقات‌الصوفیه ص ۲-۶۳ نوشته : «در (ص ۳۷۲ طبقات) گوید : «شاشك خر بگزید خر بجست.» جامی گوید :«مگس‌خر را بگزید.»وایوانوف شاشك را نوعی از مگس نوشته . اما در فرهنگها باین معنی نیست. برهان شاشك یا شارشك یا شاشنگ را بمعنی تیهو و دباب نوشته (ص ۱۲۲٦) كه درینجا نمیتواند بدین معنی باشد .

چنین بنظر میاید که برهان سه کلمهٔ مذکور را با هم خلط کرده، زیرا برای شاشنگ سندی در جهانگیری موجود است که «گهی چغانه و طنبور وعود وگه شاشنگ»، ولی برای شاشك بمعنی تیهوورباب سندی را نداده‌اند، و ممکن است که شارشك یا شاشك بمعنی رباب مصحف خوانی سارنگ باشد که ساز معروف است و در سنسکریت شارنگی بود. بهر صورت شاشك بمعنی خرمگس که درین کتاب آمده، جای دیگر بنظر نرسید.»

صفحهٔ ۱۲۳۱، ستون ۱ سطر ۲۰ - ۲۲ (و نای رومی . . . خوانند) - در صحاح الفرس پس از «شادغر» لغت «شپور» (= شیپور) بمعنی نای رویین آمده. در یکی از فرهنگهای بعدی عنوان لغت اخیر حذف شده معنی آن بمعنی کلمهٔ قبل «شادغر» پیوسته و برهان هم ازو تبعیت کرده است (یادداشت آقای دکتر طاعتی).

صفحهٔ ۱۲۶۵، حاشیهٔ ۲ سطر ۸ - در آخر حاشیهٔ ۵ افزوده شود: وباحتمال قوی معنی متن از آنجا ناشی شده که «آذر شسپ» را مخفف «آذرگشسپ» دانسته‌اند و در کلمهٔ اخیر «گشسپ» را بخطا بمعنی جهنده و خیز کننده نوشته‌اند (رك. آذرگشسپ).

صفحهٔ ۱۲۶۶، ستون ۱ سطر ۱۹ (پستان نرم وسست وآویخته) - «این که در برهان کنایه از پستان نرم وسست آورده وظاهراً از لفظ «شش پستان» (ه.م.) که بمعنی زن نرم پستان است، اخذ نموده، آن خطاست.» (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لح)

حاشیهٔ سطر ۳ - در آخر حاشیهٔ ۳ افزوده شود:

«شست گانی - فرهنگ نویسان ازجمله سروری درمجمع الفرس ورشیدی (ج ۲ ص ٥٤) بمعنی عمارت و اساس آورده وبدین بیت ابوالفرج رونی استشهاد کرده‌اند:

زخاك درگه اوسازشست گانی عمر　　که قلب کعبه بود شست گانی محراب.

و این شعر در دیوان ابوالفرج (ص ۲۰) چنین آمده:

زقلب درگه اوساز شست گانی عمر　　که قلب کعبه بود شست گانی محراب.

و «قلب» درمصرع اول نسخه بدل «گرد» راهم دارد. اما در نسخهٔ خطی از دیوان ابوالفرج این بیت بدین گونه ضبط شده است:

زگرد درگه او ساز پیشگانی عمر که قلب کعبه بود پیشگانی محراب.»
(نفیسی. بیهقی ج ۳ ص ۱۰٦٤)

نیز آقای نفیسی نوشته‌اند (بیهقی ج ۳ ص ۱۰٦٥): «شست گانی را که در درست بودن آن تردیدست، مستثنی کنیم و محرف «پیشگانی» بگیریم.»

تصور میرود «پیشگانی» صحیح باشد بمعنی قبله.

صفحهٔ ۱۲۷۴، ستون ۲ سطر آخر و صفحهٔ ۱۲۷۵، ستون ۱ سطر ۱ (بزبان زند و پازند هم باین معنی‌است)-هز. shak بمعنی گمان در دینکرت مکرر آمده است.

صفحهٔ ۱۲۸۲، حاشیهٔ سطر ۷ - آخر حاشیهٔ ۵ افزوده شود: این کلمه بصورت «شکوفیدن» هم تصحیف‌شده (رك. همین کلمه در برهان) بنظرمیرسد این کلمات مصحف «شکرفیدن» و «اشکرفیدن» و «آشکرفیدن» باشد که برهان بصورت اسم فاعل «شکرفنده» آورده و ما در ص ۱۲۷۹ یاد کرده‌ایم وریشهٔ آنرا هم آورده‌ایم. در بیت اول رودکی نسخه بدل «خود شکوخیده» آمده هم‌میتوان «آشکوخیده» خواندوهم «خود شکرفیده» ودر بیت دوم «آشکرفد» قرائت کرد، اما ضبط «شکوخ» در لغت فرس ممکن است اسدی هم اشتباه کرده باشد بمناسبت نا مأنوس بودن لغت رودکی در آن‌عصر، ولی در هر حال در لغت‌فرس اقبال آنرا بین «شوخ» و «کخ» در «باب‌الخاء» ضبط کرده‌اند، و اگر این ضبط‌صحیح باشدهم «شکوفیدن» وهم «شکوخیدن» هردو بیك معنی (لغزیدن) آمده وطبعاً از دو ریشهٔ مختلف، مگراینکه حدس دیگری بزنیم که دومی‌هم «شکرخد» باشد ودر لغت فرس هم اساساً «شکرخ» بوده که ناسخان «شکوخ» ضبط کرده‌اند.

صفحهٔ ۱۲۸۳، حاشیه سطر ٦ - آخر حاشیهٔ ۷ افزوده شود: رك. شکوخیدن و رك. مادهٔ فوق.

صفحهٔ ۱۲۹۲، ستون ۱ سطر ۷ ' شماساس - در فهرست شاهنامهٔ ولف یك شماساس Shamâsâs آمده نه دو شماساس و گفته: قهرمانی است تورانی. رك. شاهنامهٔ بخ ج۱ ص ۲۵۲، ۳۰۰.

صفحهٔ ۱۲۹٦، حاشیهٔ ۲ سطر ۱۰-آخرحاشیهٔ ۵ افزوده شود: این بیت

در دیوان ناصرخسرو (ص ۱۲۳) آمده :

برهمندی را بدل در جای کن	گرهمی زایزد بترسی چون شمند.

و محشی آن نوشته : شمند ، بمعنی ترسناك و افغان و نوحه کننده .
بدین معنی جایی دیده نشد . چنانکه دیده میشود برهان آنرا بمعنی «نوحه و افغان کنند و بترسند و برمند» آورده ، یعنی سوم شخص جمع از فعل مضارع از مصدر «شمیدن» نه بمعنی صفت فاعلی وگویا محشی دیوان بقرینهٔ همین معنی برهان و بتناسب معنی بیت ، این معنی را ساخته است . درین بیت «برهمند» مزید علیه «برهمن» است (رك. برهمند در کتاب حاضر)، بنابرین باحتمال قوی «شمند» هم مزیدعلیه «شمن» است ، یعنی اگر از ایزد بترسی چنانکه شمند (از بت میترسد)؛ و نظیر این گونه حذفها در شعر بسیاراست.
قس . چمند = چمن (در تداول) ؛ کن = کند (بدو معنی : قریه و ده - نام موضعی نزدیك سولقان) رك. کند .

صفحهٔ ۱۳۰۱ ، ستون ۱ سطر آخر (شاهد شوخ و ظریف . . .)- «دراصل بمعنی دزد و راهزن است که بمجاز برمعشوق اطلاق کنند . ازین جاست که قوسی گفته که دلبران شوخ وچابك را بدان وصف نمایند .»
(سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ٥ ص لح) .

ستون ۲ سطر ۱-۲ (دزد و راهزن وعیار)- رك. شنگول .

سطر ۳-۴ (خیاری . . .) ظ . کلمهٔ مرکب «غاوشو» = «غاوش» (خیار که برای تخم نگاره دارند) با «غاوشنگ» خلطی در معنی شده واین دو کلمه در ردیف لغت از پی هم آیند .

حاشیهٔ ۲ سطر ٥ - پس از (۷ -) افزوده شود : سراج اللغه نوشته (بنقل فرهنگ نظام ج ٥ ص لح) : « و در برهان بمعنی مکابره و مبالغه نوشته ، واغلب که «مکار» راکه بمعنی عیار وغداراست (!) و در معنی شنگ نوشته اند، مکابره فهمیده .» ولی باید دانست که در لهجه‌ها نزدیك باین معنی مستعمل است .

صفحهٔ ۱۳۰۲ ، حاشیه سطر ۳ - (ظ . مصحف « سمنگان »(ه.م.)است) حذف و افزوده شود : شنگان در شاهنامهٔ فردوسی آمده :

چو شنگان و چون ترمدو ویسه گرد	بخارا و شهری که هستش بگرد

(شاهنامهٔ بخ ج ۵ ص ۱۱۹۹)

آقای فروزانفر حدس‌میزنند «شنگان» درینجایا محرف «سنگان»است که درکتب عربی از آن به «قنطرةالحجارة» نام میبرند و پلی سنگی‌داشته، یا «شومان» و این هردونزدیك ترمد و حوالی آن بوده است . درگرشاسب‌نامه آمده :

از آموی وزم تا بچاچ وختن — ز شنگان و ختلان شهان تن‌بتن.

(گرشاسب نامه ص ۳۳۶)

و نسخه بدل کلمه «شنکار» و « سقلاب » است و آقای یغمائی احتمال داده‌اند که شنگان همان «شکنان» حدودالعالم باشد(گرشاسب‌نامه‌ص۴۴۹) .

صفحهٔ ۱۳۰۴ ، حاشیهٔ ۲ سطر۲ــ پس‌ازحاشیهٔ ۲افزوده‌شود: هز. GSH'T' بمعنی نوشتن و نسخهٔ خطی کتاب است ، پهلوی **nipîkân** « یونکر چاپ ۲ ص ۵) . ظ . همین کلمه را «شنونتن» خوانده‌اند (دکتر فره‌وشی) .

صفحهٔ ۱۳۰۵ ، حاشیهٔ ۲ سطر۹ــ پس از (۷ــ) افزوده شود : بیت ذیل در رشیدی شاهد برای «شواد» آمده .

پس ازسطر آخر افزوده شود : ٥ شواد ـ رك. ح ٦ و ۷ همین صفحه .

صفحهٔ ۱۳۰۷ ، ستون ۲ سطر ۳ (بزبان زند و پازند بمعنی سیر است)ــ هز. GDYL (آرامی) است ،پهلوی‌آن **sir** (سیر خوردنی) = **sighr** .اگر کلمهٔ هزوارش را بصورت فونتیك بخوانیم **shûr** خوانده میشود . از سوی دیگر «سیر» خوردنی را بمعنی سیر مقابل گرسنه گرفته‌اند (دکتر فره‌وشی)

صفحهٔ ۱۳۱۱ ، حاشیهٔ ۲ سطر۱۰ــ در آخر حاشیهٔ ۷ افزوده شود : در کشاف اصطلاحات الفنون ج ۲ ص ۵٦۷ ذیل «تربیع» آمده :

« شعر :

تا چنددل غمگین‌دیوانه کنی‌هردم — وانگه من‌مسکین‌رادیوانه کنی‌هردم.

زافسون‌لب‌جادوبکشیده‌شومن‌مارا — پس‌حالت مسکین‌رادیوانه کنی‌هردم.

و این غزل طویل است ، بر دوبیت او اختصار نموده‌شد . پس‌اگر لفظ «هردم» را دور کنند ومطابق اولفظ «مارا» از مصراع‌سیوم‌نیز دور کنند، باقی رباعی ماند ،کذا فی‌مجمع‌الصنائع . و «شومن» بر وزن سوزن بزبان

ژند و پاژند بمعنی پیشانی باشد و بعربی ناصیه خوانند ، کذافی البرهان ، و مراد درینجا موی پیشانی است ، مجازاً بقرینهٔ لفظ کشیدن ، چنانچه در قرآن واقع است : یوم یؤخذ بالنواصی والاقدام .»

شاعر نامعلوم و قافیه غلط است و معلوم نیست که در اصل هم «شومن مارا» بوده ، یا چیزی دیگر ، و از سوی دیگر گویندهٔ شعر پس از برهان میزیسته یا قبل او . در هرحال استعمال کلمهٔ «شومن» درفارسی صحیح نیست چه هزوارش است .

صفحهٔ ۱۳۱۲ ، ستون ۲ سطر ۶ (ظهور ها) - اصح بخفای هاست . در آذری نیز shava آمده . در غیاث هم «شبه» بفتحتین و های مختفی ضبط شده (دکتر مرتضوی) و قس . سبج (معرب) ، شبه .

صفحهٔ ۱۳۱۷ ، حاشیهٔ ۲ سطر ۵ پس از حاشیهٔ ۳ افزوده شود : سروری هم این اشتباه را کرده است .

صفحهٔ ۱۳۲۰ ، ستون ۱ سطر ۱ (نای رومی) ـ ظ . مصحف «نای رویین». رك. تعلیقهٔ مربوط بصفحهٔ ۱۲۳۱ در مجلد حاضر ، راجع به «شاوغر» .

صفحهٔ ۱۳۲۴ ، حاشیهٔ ۲ سطر ۸ - پس از («چك ص ۴۹۲ ح») افزوده شود: هدایت درانجمن آرا (مقدمه در اشتباهات برهان) همین اعتراض را بدون ذکر مأخذ تلخیص کرده است .

صفحهٔ ۱۳۲۵ ، حاشیهٔ ۲ سطر ۸ ـ درآخر حاشیهٔ ۷ افزوده شود : همین اعتراض را هدایت در مقدمهٔ انجمن آرا (در اشتباهات برهان) بدون ذکر مأخذ آورده است .

صفحهٔ ۱۳۳۱ ، حاشیهٔ ۲ سطر ۱۱ در آخر حاشیهٔ ۵ افزوده شود : شاید درینجا نیز صابی را مؤسس فرقهٔ صابئین پنداشته‌اند و عیسی را صاحب او انگاشته‌اند ! رك. حاشیهٔ بعد باید دانست که «صابی» در عربی بمعنی گروهی از عیسویان است : «الصابی ، جنسی از ترسایان .» (قانون الادب . نسخهٔ آقای سلطان القرائی. کتابی) .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود : «صاحب ری ـ مقصود صاحب بن عباد است (رك. تعلیقات چهار مقاله باهتمام نگارنده ص ۵۱) :

کمتر حبشی است حاتم طی کمتر عجمی است صاحب ری .

(خاقانی. تحفة‌العراقین چاپ قریب ص ۲۲۳)

صفحهٔ ۱۳۳۲، ستون ۱ سطر ۱۰-(تنگار) «تنکار» باکاف تازی اصح است. رك. تنکار.

ستون ۲ سطر ۱۹ (عصارهٔ اشنان) - در بعض نسخ اختیارات بدیعی و مخزن‌الادویه «سنا» آمده وهمین صحیح است ظ.

صفحهٔ ۱۳۶۹، حاشیه سطر ۷ پس از («چك ص ۵۰۵ ح») افزوده شود: «عذرا در رشیدی و غیره بفتح اول آمده، وآن نام معشوق وامق بوده. صاحب برهان بخاطرخواه خود بضم نوشته.» (هدایت. انجمن‌آرا. مقدمه در اشتباهات برهان).

سطر آخر - بآخر حاشیهٔ ٤ افزوده شود: اما این تحقیق مبطل معنیی که در متن برهان آمده نیست، زیرا این بیت خاقانی مؤید معنی متن است:
بقامری صفتی کن طلب که نقش قمار دویك شمارد گرچه دوشش زند عذرا.
(خاقانی چاپ دکتر سجادی ص ۱۱، چاپ عبدالرسولی ص ۸)

اما قول مرحوم قزوینی در ابطال قول محشی گلستان (که عذرا را بمعنی مذکور در متن برهان گرفته) درست مینماید.

صفحهٔ ۱۳۷۴، حاشیهٔ ۲ سطر ۴-در آخر حاشیهٔ ۱ افزوده شود: هدایت درمقدمهٔ انجمن‌آرا (در اشتباهات برهان) همین اعتراض را بطور خلاصه آورده (بدون ذکر مأخذ).

جلد سوم

صفحهٔ ۱۳۹۹، ستون ۲ سطر آخر (معنی ترکیبی آن گاو تند باشد) ـ در سروری «گاو تند کن» آمده (دبیرسیاقی)

صفحهٔ ۱۴۰۰، ستون ۱ سطر ۸-۱۰ (ابداع ... مردم برحق ...) - برساختهٔ فرقهٔ آذر کیوان: « وغباد آنرا نامند که درفعل حق روی هیچکس نبیند ـ وغباد ابداع نیز آمده . وغباد بغین منقوطهٔ مضمومه است وبکاف تازی مضمومه نیز آمده» (شارستان چهارچمن ص ۱۱۲)

صفحهٔ ۱۴۰۱، حاشیهٔ ۲ پس از سطر آخر افزوده شود: * غچک ـ رك . لغات متفرقهٔ پایان کتاب .

صفحهٔ ۱۴۰۳، حاشیه، سطر ۱۰ ـ ۱۱ - در آخر حاشیهٔ ۱۰ افزوده شود: درلغت فرس چاپ اقبال «غرند» آمده ودرسروری «غرید» در باب غین مع الذال المعجمه ضبط گردیده، درشعر شمس فخری درمعیار جمالی هم «غرید» ذکرشده ـ ازسوی دیگر «غرود» درجهانگیری وسروری وبرهان مذکورست. استناد مرحوم اقبال درلغت فرس آنست که اسدی کلمه را دردال مهمله آورده، اما سروری در ذال معجمه نقل کرده ومأخذ شمس فخری هم ظاهراً یکی از نسخ اسدی بوده وبنابراین تا پیدا شدن مدرك قطعی نمیتوان حکم کرد که اصل «غرند» است یا «غرید» (دبیرسیاقی)

حاشیه سطر ۱۱ - درآخر حاشیهٔ ۱۱ افزوده شود: در برهان «غربتان»، «غلتبان»، « قرت »، «قرتبان»، « قرطبان»، «قلطبان» (دو کلمهٔ اخیر درذیل : کلتبان)، «قلت»، «قلتبان»، «قلتبوس»، « قلته» ، «کلتبان» بمعنی بی‌حمیت ودیوث آمده. در موضوع اصل این لغات یادداشت ذیل بقلم فاضل محترم آقای مجتبی مینوی نقل میشود :

در کتاب تکملة اصلاح ما تغلط فیه‌العامة (چاپ دمشق ص۴۲) تألیف جوالیقی آمده است : «یقولون للذی لاغیرة له علی اهله‌القرطبان وهو مغیر عن وجهه،وانماهو «الکلبتان» مأخوذ من‌الکلب وهی‌القیادة، والتاء والنون زائدتان . قال: و هذه‌اللفظة هی‌القدیمة عن‌العرب ، وغیرتها العامةالاولی، فقالت « القلطبان » . قال: و جاءت عامة سفلی فغیرت علی‌الاولی فقالت «القرطبان». قال‌الشیخ ابومحمدابن بری‌ره قال‌ابن‌خالویه: یقال « الکلتبان » و« القرطبان » و «القلطبان، والدیوث والقمعوث الخ .»

از مثالی که درترجمان‌البلاغه از برای مصحف آورده است،معلوم‌میشود «کلتبان» درفارسی مستعمل بوده : «شاعر گوید :

عزی محبتی‌وگل و گلبنان پدر　　　　عمار بیسری وفکوسار در سفر.

این بیت را چون مصحف کنی لونی دیگر گردد ، چنین.

غری مخنثی وکل وکلتبان پدر　　　　غماز بیسری ونگوسار درسقر.»

(ترجمان‌البلاغهٔ رادویانی چاپ احمد آتش ص۱۱۲).

این ابیات در المعجم نیز(باتصرفی)آمده است (چاپ مدرس‌رضوی ص۳۲۰)ونیزرجوع شود بحدیقهٔ سنائی چاپ‌بمبئی ص۱۹۸ وص۴۲۷؛انوری گوید :

ترا ملك سلیمان باد و خصمت　　　　چو هدهدقرطپان،چودیومزدور.

(دیوان انوری چاپ تبریز ص ۱۰۸)

صفحهٔ ۱۴۰۵، ستون۱سطر۱۵-۱۶(در عربی سر حلقوم را گویند)-در فرهنگهای عربی‌باین معنی دیده‌نشده، ظاهراً فارسی‌است وبا کلمهٔ«خرخره» همریشه مینماید (لغت نامه)

سطر ۲۲ پس از(کشتی‌باشد) شمارهٔ ۷ افزوده شود .

ستون ۲ سطر۳-بجای‌شمارهٔ ۷ «۸»گذاشته‌شود.

سطر۷- بجای شمارهٔ ۸ «۹»گذاشته شود .

سطر۹ - بجای ۱۰ «۱۱» گذاشته شود .

سطر۱۳ - بجای ۱۱ «۱۲»گذاشته شود.

سطر۱۷- بجای ۱۲ «۱۳» گذاشته شود.
سطر۲۰- بجای ۱۳ «۱۴» گذاشته شود.
حاشیه‌سطر۳- پس از (بسیار وبیجا) افزوده شود : ۵ - رك. غرغره.
سطر ۳- شمارهٔ ۵ بدل به ۷ شود (بدیهی‌است جای این‌حاشیه پس از حاشیهٔ ۶ - که‌بعدآمده - خواهدبود)
سطر ۸- بجای ۷ «۸» وبجای ۸ «۹» گذاشته شود.
سطر۹ - بجای ۹، «۱۰» گذاشته شود.
سطر ۱۱ بجای ۱۰ «۱۱» وبجای ۱۱ «۱۲» گذاشته شود.
سطر۱۲- بجای ۱۲ «۱۳» وبجای۱۳ «۱۴» گذاشته شود،

صفحهٔ ۱۴۰۸ ، ستون ۱ سطر ۶-۷ (بمعنی شکفتن . . .) - ظاهراً «شکفتن» یا «شگفتی» صحیح است یعنی تعجب کردن وباین معنی «غرو» عربی است . رك . لغت نامه : غرو (حاشیه)

صفحهٔ ۱۴۱۳، ستون ۱ سطر ۷ (عشقه) - عشقه ، پیچه، داردوست ، مهربانك (دبیرسیاقی)

صفحهٔ ۱۴۱۴ ، حاشیه سطر۱۰ -درپایان حاشیه ٤ افزوده شود :
غفج ، غفج - «پس‌اوویاران‌اوجوی بزرگ غفج ببریدند ،وسپاه‌قریش بیامد وازآن جانب خندق فروآمدند .» (تفسیر کمبریج :۱۵ I،a. ۱۶) براون غفج ضبط کرده طبق نسخه (ولی چون درنسخهٔ مزبور ج وچ مانندهم نوشته شده حدس زده میشود اصل غفچ‌بوده-درلغت فرس اسدی ص ۷٤ هم «غفچ» ضبط شده). براون این کلمه را درعبارت مزبوربمعنی خندق وگودال گرفته (براون . تفسیرص ٤٧٦) ولی صحیح نیست وآقای مینوی درحاشیهٔ نسخهٔ خود (از لغات تفسیر مذکور)نوشته‌اند :« بمعنی عمیق »وهمین‌صحیح است طبق ضبط فرهنگها. رك. غفچی.

در معارف‌بهاء ولد (طبع ۱۳۳۸ ص ۳۸س ۲٤)آمده :
« بدهستان توث را غفج‌کنند ودرلیف دراز درمالند ...»
آقای فروزانفردر تعلیقات‌کتاب مذکور(ص۲٤۹) - پس از نقل معانیی‌که دربرهان آمده-نوشته‌اند :« و هیچ یك‌ازین معانی‌مناسبت‌روشنی

ندارد . وممکن است که غفج وخفج مبدل خفج (خفچه) باشد که دستهٔ موی وشاخ راست و نازکست (آنند راج) وغفج کردن در این صورت جدا کردن شاخهای راست و نازك و دسته کردن آنهاست تاسپس درلیف پیچند ودر خاك کنند ، واین نوعی ازقلم زدن‌است که در دهستان معمول داشته‌اند .»

سطرآخر - درآخرحاشیهٔ ٦ افزوده شود :

غفجی ، غفچی - «لاتری فیها عوجاً ولا امتاً ، نبینی درآن کژییی، ولاامتا ونه‌پشته‌ای ، ونیز گفته‌اند ، لاتری فیها عوجاً ولا امتاً نبینی در آن نشیبی وفرازی ،ای که غفجیی وبلندیی. » (تفسیر کمبریج ورق ٢٤ب I. ٣؛سورهٔ XXآیهٔ ١٠٦). براون این کلمه‌را غفجی ضبط کرده طبق نسخه (اما در نسخهٔ چ هم بصورت‌ج نوشته‌اند)و بمعنی‌زمین‌پست‌وهموار گرفته(براون. تفسیر ص٤٧٦)ولی‌صحیح‌نیست وآقای مینوی درحاشیهٔ نسخهٔ خود (ازلغات‌تفسیر مذکور)نوشته‌اند : « بمعنی عمق » وحق باایشان است طبق‌ضبط فرهنگها .

درین صورت «ی» در « غفچی» یای حاصل مصدر است مانند: بلندی، درازی ، پهنایی ...

صفحهٔ ١٤٢١ ، حاشیهٔ ٢ سطر ١ - آخر حاشیهٔ ١ افزوده شود : «غمزه» باآنکه عربی است درمعیار جمالی‌آمده، وبرهان هم غمز وهم غمزه را ذکر کرده است بدون آنکه بعربی بودن آنها اشاره کند .

صفحهٔ ١٤٢٢ ، حاشیهٔ٢- پس‌ازسطر٧ افزوده شود :

لاله بغنجار سرخ کرد همه‌روی ازحسدش خوید بر کشیدازان نیل.

(سروری ذیل : غنجار)

ومصراع دوم این ضبط استوارتر می‌نماید (دبیرسیاقی) .

صفحهٔ ١٤٢٦ ، حاشیهٔ ٢ سطر١٠ - پس از (ه.م.) افزوده‌شود: = گوزه قس . گوزغه.

صفحهٔ ١٤٢٩ ، حاشیهٔ ٢ سطر ٦ (دزد غول. دهخدا)-درسروری نیزهمین گونه آمده (دبیرسیاقی) .

صفحهٔ ١٤٣٤ ، ستون ١ سطر٧، فارسطاریون . - رك . فرسطاریون .

صفحهٔ ١٤٤٧ ، حاشیهٔ ٢سطر٧-آخرحاشیهٔ٨افزوده شود: درمعیارجمالی

هم «فراغ» بمعنی فراغت ذکرشده، باآنکه عربی است.

صفحهٔ ۱۴۴۹، ستون۲ سطر۱۴، فربانیون ـ رك. قربانیون.

حاشیهٔ۲ سطر۵ -آخر حاشیهٔ۲ افزوده‌شود: اگرشاهدی برای «فراوند» پیدا نشود محرف «فژاوند» = «پژاوند» (ه.م.) است.

صفحهٔ ۱۴۵۴، ستون۲ سطر۱۰-۱۱ـ باین معنی مصحف «فرفور» (ه.م.) است.

صفحهٔ ۱۴۵۹، حاشیهٔ دوم سطر۴ ـ درپایان حاشیهٔ ۲ افزوده شود:

فرزان = فرزین، مخفف آن «فرزن» است که تعریب شده و «فرزنك» (بفتح اول وسوم وچهارم وپنجم) ای جعلك فرزناً:

لقد كنت بيذق نطع الزمان فلا رحم الله من فرزنك.

(نسائم الاسحار ص۶۲)

«تفرزن البيذق، صار فرزاناً من الفرزان، وهي المملكة في لعبة الشطرنج معرب فرزين بالفارسية؛ ج، فرازين.» (اقرب الموارد) رك. نسائم الاسحار ص ۱۴۶.

سطر ۱۴ ـ درپایان حاشیهٔ ۵ افزوده شود:

فرزد ـ بضم اول ودوم (مطابق ضبط برهان قاطع) ودرنسخهٔ اصل (ترکیه) معارف بهاء ولد درمورد کلمهٔ مذکور درس۱۶ ص ۳۲ معارف (طبع۱۳۳۸) بالای حرف سوم فتحه گذاشته شده، وحرکت حرف اول ودوم نامعلوم است. گیاهی است که درکنار آبها وزمینهای نمناك می‌روید ومفروش برروی زمین ومخصوص بزمانی نیست، وشاخهای آن دراز وباریك وباگرهها وبندهای بسیار وبرگ آن بسیار ریزه وسرهای آن تند واندك صلب وگل آن مابین سرخی وسفیدی وعربی آن نجم و ثیل و ثیل (بفتح اول وتشدید دوم) است وبپارسی بید-گیاه ودر محاورات امروزی فریز گویند[1].

مآخذ: قانون طبع ایران ص۲۴۰؛ تذکرهٔ داود انطاکی طبع مصر ج۱ ص ۱۴۳؛ تاج العروس، لسان العرب، منتهی الارب، تحفهٔ حکیم مؤمن،

۱- درعهد مؤلف برهان وپیش ازآن هم «فریز» مستعمل بود. رك. فریز.

مخزن‌الادویه درذیل : ثیل ؛ برهان‌قاطع ، آنندراج درذیل: فرزد(فروزانفر. تعلیقات معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ ص ۲۴۳) نیز در عربی آنرا « عکرش » و« نجیل » نامند (رك. نجم) ورك . نجیر، گزمازج.

صفحهٔ ۱۴۶۶ ،حاشیهٔ‌دوم سطر۳_پس‌از«قرغوی» افزوده شود : (ه.م.) ـ وپس از «است» افزوده شود : درفرهنگ معیار جمالی «فرغوی» آمده .

صفحهٔ ۱۴۶۹ ، ستون ۱ سطر۱۵ (فرومایگی)ـ درسروری «فروماندگی» آمده (دبیرسیاقی)

صفحهٔ ۱۴۷۰، حاشیهٔ دوم‌سطر۵_آخرحاشیهٔ ۵ افزوده شود :« مراد من ازین ، آن بود که بعد از اطلاع هراصطلاح رسمی مشغول ریاضت گردی ؛ لیکن تو فرمندی » (خطاب بمنوچهر پیشدادی) (شارستان چهار چمن ص ۹۷)

صفحهٔ ۱۴۷۲ ،ستون ۱ سطر ۷ (فرنگ) ـ درسروری بکاف تازی (فرنك) آمده (دبیرسیاقی)

صفحهٔ ۱۴۷۷ ،حاشیه سطر۱_آخرحاشیهٔ۲ افزوده شود: ولی قیاساً صحیح است .

صفحهٔ ۱۴۸۰ ،حاشیهٔ‌دوم‌سطر۱۵_ پس از(«جهانگیری») افزوده شود: رك. حدیقه چاپ مدرس ص ۱۶۰.

صفحهٔ ۱۴۸۳ ،ستون ۱سطر ۱-۲ (عقل فلك هشتم ...) - بر ساختهٔ فرقهٔ آذر کیوان : « فریدون نام عقل فلك‌البروج است بفتح‌فاو کسر آن‌جایزاست وبکسر راء مهمله‌ویای تحتانی مجهوله ودال‌مهملهٔ‌مضموم وواو ونون‌موقوف است . » (شارستان چهارچمن ص ۸۳)

سطر۴، فریده_ در عربی بمعنی « یگانه » است (منتهی‌الارب) ورك. اقرب‌الموارد .

صفحهٔ ۱۴۹۲ ، ستون۲ سطر۸ - ۹(نوعی‌ازسماروغ)—باین‌معنی‌تصور کرده‌اند که کلمه از «فطر» (ه.م.) بمعنی‌سماروغ مشتق‌است .

صفحهٔ ۱۴۹۵، حاشیهٔ دوم سطر ۴ _ در پایان حاشیهٔ۲افزوده شود : فقاع

گشودن، فقاع گشادن ، فوگان گشادن ، بمعانی ذیل آمده :

۱ـ باز کردن سر شیشهٔ فقاع.

۲ـ بهمین مناسبت ، کار کوچکی را انجام دادن :

«وگر جلاب دادن را نشایم فقاعی را بدست آخر گشایم.»

(نظامی گنجوی. گنجینه ۱۱۵)

۳ـ پراکندن قطرات بافشار باطراف ، همچون پراکندن قطرات فقاع:

«می بارد از دهانت خذو ایدون گویی که سر گشاد ندفوگان را »

(لبیبی . لغت فرس ص ۳۹۰)

٤ ـ آروغ زدن ، چه نوشیدن فقاع معمولا تولید آروغ کند (رك . متن برهان) .

٥ ـ بمناسبت معنی ٤ ، تفاخر و لاف زدن :

« نوروز زنار و سیب زرین بگشاد زتوفقاع شیرین(مشکین)»

(خاقانی . خطاب بآفتاب در اول حمل . تحفة العراقین . چاپ دکتر قریب ص ۲۷)

٦ـ حکایت کردن ، حاکی بودن :

«آب جامد چون دست ممسکان ازافاضت خیر بسته ، هوای بارد از دم سفلگان فقاع گشوده . »

(مرزبان نامه چاپ دوم، تهران ص ۸۸ ؛ فرزان . یغما ۹: ۱۱ ص ٤۹۹)

صفحهٔ **۱٤۹۸** ، حاشیهٔ دوم سطر ۵ ـ آخر حاشیهٔ ۱ افزوده شود: «فلخ. مرحوم بهار نیز درلغت فرس مصحح اقبال، نسخهٔ خود درین مورد نوشته‌اند : «باید مطابق ن « زفلخ » باشد، ودرین دوشاهد نیز «زفلخ» است نه فلخ ، اما معنائی که شده باشواهد آن درست نمیاید، وآن معنی ازین دوشعر بیرون نمی آید، خاصه شعر طیان که ابدا آن معنی رادر بر ندارد ، واگر آنرا بمعنی مقدم(بفتح دوم وسوم مشدد)(نه مقدم کارها) بگیریم، شاید بتوان ازین دوشاهد نتیجه گرفت : زفلخ بنا، یعنی مقدم وآغاز بنا؛ وزفلخ دیگر، یعنی مقدم وپیشوا وپیشرو ودوم و« کنندم زفلخ » یعنی مرا مقدم وپیشرو کنند، والله اعلم .»

صفحهٔ ۱۵۰۲، ستون ۱ سطر ۶-۹ (فنجا... تمطی خوانند)- درشرح خاقانی «فیجا» بمعنی « جوش جهنم » آمده وغیاث در ذکر این لغت «فنجا» را بمعنی خمیازه وقشعریره از برهان نقل کرده است (لابد حدس زده که فیجا مصحف «فنجا » باشد)

حاشیهٔ سوم ، سطرآخر - درپایان حاشیهٔ ۶ افزوده شود:

فناروز - اسدی درلغت فرس گوید (ص۱۸۷): فناروز نام جایی است درسمرقند که شراب آن نیکو بود ،رودکی گوید :

باز تو بی‌رنج باش وجان توخرم　　　　بانی وبارود وبانبیذ فناروز.»

واسدی این کلمه را درردیف لغات مختوم به«ز»آورده‌است،وباحتمال قوی ابوالفوارس مترجم سندبادنامه بفارسی بامر نوح بن منصور منسوب بهمین فناروز است ، چه دریك نسخه مأخذ چاپ احمد آتش ازسند بادنامهٔ ظهیری «فناروزی » ودرنسخهٔ دیگر «فیاروری» ودرنسخهٔ دیگر «فیاروری » ودرنسخهٔ دیگر «فناوبدی» آمده ، وناشر کتاب «فناروزی » را انتخاب کرده است وبجاست (سند بادنامهٔ ظهیری چاپ احمد آتش ص ۲۵ متن و حاشیه) ونیز همین نام است ظاهراً که در غرر اخبار ملوك الفرس به« قنارزی » تصحیف شده ، آنجاکه درترجمهٔ رسالهٔ پهلوی خسروکواتان وریدك‌درانواع شراب خوب گوید : « العنبی‌الذی جمع حسن‌اللون وتمام‌الصفاء ... و خیره‌البلخی والمروروذی‌والبوشنجی‌والبستی‌والجوری‌والقنارزی‌والدرغمی» (خسروقباذان وریدك وی. ترجمهٔ نگارنده، مجلهٔ آموزش وپرورش سال۱۴، ۱۳۲۲ ص ۲۵۸) وبیت رودکی این معنی را تأیید کند .

در نسبت خواجه عمید ابوالفوارس مترجم سندبادنامه درتعلیقات‌چهار مقالهٔ قزوینی ونیزدر لغت نامهٔ دهخدا (ابوالفوارس) « قناوزی » آمده و اصلا چنین نسبتی شناخته نیست . آقای مینوی درحاشیهٔ نسخهٔ خودیادداشت کرده‌اند : « ظ. قنارزی، وقنارز قریه‌ای ازقرای نیشابوربوده(سمعانی)».

هرچند « قنارز» وجود داشته ، ولی در مأخذی نسبت وجود انگور خوب وشراب عالی بدان داده نشده ، درحالی که رودکی واسدی‌این نسبت را به «فناروز » داده‌اند ، اما درباب انتساب خواجه ابوالفوارس -چنانکه

گفته شد - یك صورت از سه صورت مسطور در سه نسخهٔ سند باد نامهٔ ظهیری صریحاً « فناروزی» است و دومی فقط بجای « نـ » « یـ » دارد و سومی از هر دو شکل مورد بحث دوراست .

صفحهٔ ۱۵۰۴ ، حاشیهٔ دوم سطر ۱۶ - پس از حاشیهٔ ۷ افزوده شود: در لغت فرس اسدی مصحح اقبال ص ۱۰۸ آمده : « فنود، فریفته بود ، گویند بفنود وهمی فنود ، یعنی غره و فریفته میشود . رودکی گوید :

بفنوده است جهان بر درم وآب وزمین
دل بر تو بر خرد ودانش وخوبین بفنود .

(خوبین را در مصراع دوم هم دهخدا وهم بهار به « خوبی » تصحیح کرده‌اند) رودکی گوید:

بدان مرغك مانم که همی دوش بر آن شلنك گلبن همی‌فنود(؟)»

(مانم همی که دوش . دهخدا) مرحوم بهار در حاشیهٔ لغت فرس نسخهٔ خود نوشته : « هو، شك ندارم که این لغت « بغنوده » است در شعر رودکی با غین معجمه بهمان معنی متن و فنود بفاء غلط است وجائی دیده نشد و اصلی ندارد. » اما در اینکه چرا غنودن بمعنی « فریفته بودن» است و شاهد چیست، چیزی ننوشته‌اند . ازسوی دیگر فرهنگ نویسان دیگر (جز اسدی) « فنودن » ، « فنود» ، «فنو» و «فنوده » را بمعنی مذکور ضبط کرده‌اند .

صفحهٔ ۱۵۱۱ ،حاشیهٔ دوم سطر۴ـ آخر حاشیهٔ ۳ نوشته‌شود: «فیسا» در فرهنگ دساتیر ص ۲۵۹ آمده، محتاج بتأیید شواهد است .

صفحهٔ ۱۵۱۴ ،حاشیهٔ دوم سطر آخر ـ در آخر حاشیهٔ ۱۱ افزوده شود: در ترکی امروز « قاس » (دبیرسیاقی)

ایضاً حاشیهٔ ۱۲ چنین اصلاح‌شود :۱۲ـ «قاس » درعربی بمعنی اندازه آمده. رك . لغت نامه : قاس .

صفحهٔ ۱۵۱۹ ،حاشیهٔ دوم سطر ۱۱ـ پس از(تشدید دوم) افزوده شود: صورت ترکی کپان است .رك .

صفحهٔ ۱۵۲۱ ، حاشیهٔ دوم سطر ۱-۲- پایان حاشیهٔ ۳ افزوده‌شود: «قدم » ظ . مصحف «اقدم» است (دبیرسیاقی) رك . بافدم در کتاب حاضر .

صفحهٔ **۱۵۲۳**، ستون ۱ سطر ۲۱ ، قربائیون ـ رك . فربانیون .

حاشیه سطر ۸ پس از (قرت) افزوده شود : رك . تعلیقهٔ مربوط بصفحهٔ ۱۴۰۳ سطر ۱۱ حاشیه ، درجلد پنجم .

صفحهٔ **۱۵۳۰** ستون ۲ سطر ۹-۱۰ (قسطا نام کتابیست...)- این اشتباه ظ. ازآنجا ناشی شده که «لوقا» کتاب «الفلاحة الرومیة » تألیف « قسطوس» را بعربی ترجمه کرده است .رك .ص ۱۹۱۴ ح ۰۶

صفحهٔ **۱۵۳۵**، ـ حاشیهٔ دوم سطر ۱۷ ـ آخرسطر افزوده شود: ازلحاظ لغوی ، ولی شرحی که در کتب برای ققنس آورده‌اند یا **Phoenix** اروپائیان تطبیق میکند. این جمله در انگلیسی مثل گونه‌ایست:

‹Any fire might contain a phoenix›

(هرآتشی ممکنست « ققنسی » دربرداشته باشد . رك .

M.Cunliff, The Literature of The United States. 1954, p . 291.

ورك . سمندر .

صفحهٔ **۱۵۳۷**، ،حاشیهٔ دوم سطر ۹ ـ درپایان حاشیهٔ ۵ افزوده شود :

قلب ـ قلب (بضم اول) وقلبه عربی‌ومرادف جمار (بضم اول وتشدید دوم) وشحم النخله است که بپارسی پنیرخرما و دل درخت خرما وبنهٔ درخت خرما گویند، وآن ماده‌ای سپیدونرم وخوش مزه است که درسردرخت خرما متکون میشود ، درصورت شبیه بکله قند وازجهت رنگ ونعومت مانند پنیر است ، وهرچه سپیدتر باشد ، بهتراست .

ونیز قلب (بضم اول) ،تخم گیاهی‌است، برگش شبیه برگ‌ زیتون،واز آن عریضتر وبلندی‌اوبقدر ذرعی‌وشاخهای اوباریك شبیه به‌اذخرو براطراف شاخها چیزی شبیه بساق می‌روید ، ومنقسم بدوقسم میشود ، وبرآن برگهای ریزه ، ومابین برگها تخم آن وآن سفید صلب مدور وبگفتهٔ بعضی سیاه‌وبا خشونت شبیه بسنگ ریزه ، وآنرا بپارسی سنگ سبویه نامند .

ماخذ واسناد : قانون طبع ایران ص ۱۷۵ ؛ تذکرهٔ داود انطاکی ج

۱ ص ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۲۸۳ ، ۳۶۶ ؛ لسان العرب و تاج العروس وصراح اللغه ومحیط المحیط درذیل : جمار وقلب؛ السامی فی الاسامی ودستور اللغه درذیل جمار ، مخصص ابن سیده طبع بولاق ج ۱۱ ص ۱۰۵ ؛ تحفهٔ حکیم مؤمن ومخزن الادویه درذیل : جمار ، قلب ، جکوند ، سنگسبویه، سنجسبویه، برهان قاطع وآنندراج درذیل : جمار (که صاحب برهان بغلط آنرا بفتح اول ضبط کرده است) وسنگسبویه که باشتباه آنرا با پنج انگشت یکی شمرده‌اند ، در صورتیکه سنگسبویه مرادف «قلب» وپنج انگشت مرادف «اثلق» است .

(فروزانفر . تعلیقات معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ ص ۲۳۶-۷)

صفحهٔ ۱۵۳۸ ، حاشیهٔ دوم سطر ۳ - پس از («منتهی الارب») افزوده شود: رك. تعلیقهٔ مربوط بصفحهٔ ۱۴۰۳ سطر ۱۱ حاشیه ، درجلد پنجم .

صفحهٔ ۱۵۳۹ ، حاشیه سطر ۳۱ - پس از(برهمین عقیده‌اند) افزوده شود: نیکلسن هم در تعلیقات مثنوی درشرح بیت ۳۸۱۰ دفتر چهارم گوید: «قلماشی، از قل ماشئت آمده . »

صفحهٔ ۱۵۴۰ ، حاشیهٔ دوم - پس ازسطر آخر افزوده شود :

آقای سعید نفیسی دریادنامهٔ پورداود ج ۱ ص ۲۲۵ - ۶ در مقالهٔ « دربارهٔ چند لغت فارسی » چنین نوشته‌اند : « درفرهنگها کلمهٔ « قلماش» و «قلماشی » را بمعنی بیهوده وهرزه ضبط کرده وباین بیت جلال الدین بلخی در مثنوی استشهاد کرده‌اند : بندکن ...این توجیه راستی یکی ازشگفت انگیز- ترین توجیهات فرهنگ نویسانست . جلال الدین درین بیت مثنوی درترکیب تازی « قل ماشئت » بمعنی « هرچه بخواهی بگویی » برای آنکه با « سخن پاشی » و ضمیر تاء که بآن ملحق کرده است ، قافیه کند ، ناچارهمزهٔ «شئت» را بدل بیا کرده وآنهم قطعاً تقلیدی ازین بیت سنایی در حدیقة الحقیقة است که گوید :

آدمی چون نداشت دست ازصیت هرچه خواهی بکن که فاصنع شیت .

فرهنگ نویسانی که باین بیت مثنوی برخورده‌اند «قلماشیت» رایك کلمه دانسته وتاء آخرآنرا مانند تای مصرع پیش ، ضمیر دانسته و اصل کلمه را « قلماش» و «قلماشی» پنداشته وبرای آن معنی اختراع کرده واین رسوایی رابارآورده‌اند. » چنانکه در حاشیهٔ صفحهٔ ۱۵۴۰ گفته‌ایم «قلماش»

در ترکی آمده است .

صفحهٔ ۱۵۴۱ ، ستون ۱ سطر ۲ در نسخهٔ «ثم»: «بتکلفات اسمی و تعریفات رسمی» آمده .

حاشیهٔ ۳ ـ آخر سطر آخر افزوده شود : این نظر آقای ایوانف را برای استاد بنونیست خواندم (خرداد ۱۳۳۷ در پاریس) ، نپسندیدند وحق با ایشانست.

صفحهٔ ۱۵۴۵ ، حاشیه، سطر ۱۴ ـ آخر حاشیهٔ ۱۰ افزوده شود : بنابرین مصحف و مخفف «درقنطا» است .

صفحهٔ ۱۵۵۱ ، ستون ۲ سطر ۸ ، قیصور ـ مصحف «فیصور» (ه.م.) که خود مصحف «فنصور» (ه.م.) = پنچور است .

صفحهٔ ۱۵۵۵ ، ستون ۲ سطر ۵ (کار آگاه) ـ معنی اخیر صحیح نیست .در صحاح الفرس پس از شرح «کاتوره» لغت مستقل دیگری عنوان شده، این چنین: «کارآگا ، منهی باشد که اخبار باز رساند. » (صحاح الفرس نسخهٔ دهخدا). فرهنگ نویسان بعدی ـ چون کارآگاه درشت یا مشخص نوشته نشده بود (چنانکه در نسخهٔ دهخدا زیر کار آگاه برخلاف معمول خط قرمز کشیده نشده) ـ تصور کردند که آن هم معنی «کاتوره» است .رك لغت نامهٔ دهخدا .

صفحهٔ ۱۵۶۱ ، ستون ۱ سطر ۳ ، کارنجک ـ رك. کاونجك .

صفحهٔ ۱۶۵۶ ، حاشیهٔ دوم سطر ۷ ـ پس از (رودی است) افزوده شود :

کاسه رود ـ امروزه بنام «رود چرم» یا «لائین » معروف است ،واین رودخانه همانست که فردوسی وقتی که از حدود کلات (خراسان) بحث میکند، مکرر در شاهنامه از آن نام برده و از آن جمله گوید :

همه مرزها کرد بی تار و پود همی رفت ازان گونه تا «کاسه رود»

خبر شد به توران کز ایران سپاه سوی « کاسه رود » اندر آمد ز راه

سوی « کاسه رود » اندر آمد سپاه زمین شد ز پور سیاوش سیاه

ازانگونه لشکر سوی «کاسه رود» برفتند بی‌مایه و تار و پود

برفتند یکسر سوی «کاسه رود» زبانشان ازان کشتگان پر ز دود

بسختی گذشت از در « کاسه رود » جهان را یخ و برف در کاسه بود .

(مهدی بامداد . آثار تاریخی کلات و سرخس . از نشریات انجمن

آثار ملی شمارهٔ ۳۰ . طهران ۱۳۳۳ ص ۴۲-۴۳)

صفحهٔ ۱۵۶۶ ، حاشیهٔ دوم سطر ۱ (حالت سروچنانست)-درسروری: «حالت سرو از آنست» - ایضاً (دبدبهٔ) در سروری «دندنهٔ» (دبیر سیاقی).

صفحهٔ ۱۵۶۷ ، حاشیهٔ دوم سطر آخر- در آخر حاشیهٔ ۹ افزوده شود: Levisticum بصورت «لیفس تیقون» تعریب شده .رك. فهرست مخزن الادویه، لغت نامه .

صفحهٔ ۱۵۶۹ ، حاشیهٔ دوم سطر ۲ - آخر حاشیهٔ ۱ افزوده شود : دز حدیقهٔ سنائی چاپ مدرس ص ۳۷۶ آمده :

عیسی جانت گرسنه‌ست چو زاغ خر او میکند ز کنجد کاغ .

و مولوی آنرا تضمین کرده :

عیسی روح گرسنه‌ست چو زاغ خر اومیکند زکنجد کاغ .

(دیوان شمس . نسخهٔ اسعد افندی ورق ۱۴۰)

صفحهٔ ۱۵۷۲ ، حاشیه، سطر ۱۰ - پس از (آرامی میداند) افزوده شود: واصل کلمه را روشن نمیدانند .

سطر ۱۶ ، در پایان حاشیهٔ ۴ افزوده شود :

کاك - در تعبیرات امروز «کاك» اطلاق می‌شود برنوعی از نان که گرد و منبسط است ، وپس ازپختن آنرا در تنور می گذارند وسر تنور را می بندند، تا بحرارت و گرمی تنور خشك شود ، و این نوع را در خراسان «قاق» و در تهران «نان دوالکه» گویند ، و در ابیات ذیل نیز همین مراد است :

بحق پودنهٔ سبز بر کنارهٔ کاك چو گرد قرص خور از سبزی سپهر نشان.

امیرخسرو دهلوی .

پیش زخم نخوداب ار سپر کاك بری همچو نان تنکش جان‌سپری نتوان کرد.

بسحاق اطعمه .

و ازین بیت پیداست که اطلاق آن بر (نان تنك) چنانکه در فرهنگ انجمن آرای ناصری و آنندراج ذکر شده ، روا نیست.

و مردم کرمانشاه نوعی از نان خشك روغنی را کاك می گویند ، و آن

نانی است که خمیر آنرا با چوب مخصوص (تیر آش) یا (وردنه) بصورت قرصی بسیار نازك و تنك پهن و گسترده می کنند، و پس از آن لا برلا وتوی برتو می‌پیچند و می‌برند و پس از پختن شکر سوده برآن می‌پاشند و در طهران بنان (یوخه)[1] معروف است.

و ظاهراً مقصود کسانی که «کعك» را که معرب «کاك» است به الخبز المحترق، تفسیر کرده‌اند (بحرالجواهر، دستوراللغه) قسم اول است نه نان سوخته که خوردنش مضر است، و از تذکرهٔ داود انطاکی نیز استفاده می‌شود که «کاك» نانی است که در کنار آتش نهند، تا خشك شود، بر خلاف نان سنگك که بر روی ریگ پخته می‌شود (تذکره ج ۱ ص ۱۹۲) معادل «نان دو تنوره» در محاورات.

و بعضی گفته‌اند که مطلق نان خشك است (برهان، بحرالجواهر، منتهی‌الارب در ذیل کعك) و گفته‌اند: نوع نانی است که بفارسی کلیچه گویند (مخزن‌الادویه)، و کلیچه در نواحی طبس نانی است که آرد را خوب بیخته با روغن کم (هر من آرد پنج سیر روغن) خمیر می کنند، و خمیر آن غلیظ و سفت است، و بی درنگ آنرا بصورت قرص سازند و با کوبه (چیزی شبیه بگوشت کوب که بر سر پهن آن سیمهای کوتاه آهنی یا برنجی فرو کرده باشند) روی آنرا می کوبند، و نزدیك بیك شبانروز می گذارند. آنگاه در تنور می‌پزند، وروی آنرا بزعفران یا آب سبزیها نقش و نگار می کنند، واین نان را فقط در ایام عید نوروز می‌پزند... و از گفتهٔ مؤلف بحرالجواهر استفاده میشود که کعك (کاك) را بر نوعی از نان سنگك ستبر و کلفت نیز اطلاق می‌نموده‌اند.

و حکیم مؤمن در تعریف کعك گوید که آن خبزالطابون است، و در تعریف خبزالطابون می گوید: نانی است که در گرفتن سبوس مبالغه کرده رقیق و با روغن ترتیب دهند، و «خبزالکعك» را بنان میدهٔ دو آتشه تفسیر نموده است.

و نیز کعك نوعی از نان را می گفته‌اند شبیه بحلقه که در شام خوب

---

۱ ـ رك. یوخه (ترکی) (م.م.)

می‌ساخته‌اند ، و هم‌اکنون در بیروت نیز دیده میشود .
و اختلاف اصحاب لغت و اطبا در تفسیر (کاك ، کعك) ظاهراً بعلت آنست که مفهوم و مصداق آن باختلاف اماکن مختلف بوده‌است ، و شاید که بعضی بدرستی معنی آنرا نمی‌دانسته‌اند ، و بدین جهت با خبزالطابق (نان ساج) و خبزالطابون (نان روغنی درمحاورات امروز) اشتباهش کرده‌اند.
اسناد و مدارك : دستوراللغه و مقدمةالادب وتاج‌العروس ومنتهی‌الارب در ذیل کعك و تحفهٔ حکیم مؤمن و بحرالجواهر و مخزن‌الادویه در ذیل : کعك ، خبزالطابون ، خبزالکعك ، تذکرهٔ داود انطاکی ج ۱ ص ۱۹۲ در ذیل : خبز ، برهان قاطع ، انجمن‌آرا ، آنندراج درذیل: کاك (فروزانفر. تعلیقات معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ ص ۲۰۷ - ۹) .

صفحهٔ ۱۵۸۱ ، ستون ۲ سطر ۵ ، کاورك - ظ . مصحف « کاووك » = کابوك = کابك .

صفحهٔ ۱۵۸۲ ، ستون ۱ سطر ۷ ، کاونجک - رك. کارنجك .
حاشیهٔ دوم سطر ۱۰ - آخر حاشیهٔ ۶ افزوده شود : «کاوس لطیف‌را گویند. و مستولی را نیز گویند - و مؤید بتأیید الهی را نیز نامند - و هم شرر و شعله و تندی را نامند ، وآن بفتح کاف تازی بالف زده و واومعروف وبسین مهمله است .» (شارستان چهارچمن ص ۱۲۰) .
سطر ۱۱ - آخر حاشیهٔ ۹ افزوده شود : اصل «بکاول» (ه.م.) است .
سطر ۱۶ - پس از (آمده) افزوده شود : با این عقیده برخی موافق نیستند .رك. دکتر صفا . حماسه‌سرایی در ایران چاپ ۲ ص ۵۷۲ .

صفحهٔ ۱۵۸۳ ، ستون ۱ سطر ۳ (نافهٔ مشك) - سروری گفته که حسین وفائی معنی «نافه» را ازمحمدهندوشاه نقل کرده، اما در نسخهٔ صحاح‌الفرس متعلق بکتابخانهٔ دهخدا در معنی «کاوه» کلمهٔ «فانه» آمده است (رك. فانه در نسخهٔ صحاح‌الفرس دکتر طاعتی «کاوه» نیامده درهرحال چون شاهددر دست نیست،و نمیتوان گفت کدام صحیح است .

صفحهٔ ۱۵۸۴ ، حاشیه،سطر۵- پس از (« رشیدی) افزوده شود : در کاهکشان » .

صفحهٔ ۱۵۸۷ ،ستون ۱ سطر ۱۴–۱۵ (شتاب و تعجیل) ـ در صحاح الفرس پس از «کبد» لغت «کرمند» آمده بمعنی تعجیل و شتاب . در برهان یامأخذ او عنوان لغت «کرمند» حذف شده بوده و معنی آن بلغت قبلی یعنی «کبد» داده شده (استنباط آقای دکتر طاعتی) .

حاشیه سطر ماقبل آخر ـ در آخر حاشیهٔ ۸ افزوده شود: ولف درفهرست شاهنامهٔ خود هم کبر (kabr) وهم گبر (gabr) بمعنی خفتان آورده است .

صفحهٔ ۱۵۸۸ ، حاشیهٔدوم سطر ۸ ـ پس از (ه.م.) افزوده شود : رك. گمست :

صفحهٔ ۱۵۸۹ ، حاشیهٔدوم سطر ۷ ـ درآخر ح ٤ افزوده شود: کبکنجیر از سانسکریت Kapingala = kapínjala (وجه اشتقاق آن مشکوکست) بمعنی دراج ، خروس کولی «ویلیامز ۲۵۱ : ۱»

صفحهٔ ۱۵۹۶ ، حاشیه ،سطر ۱۳ـ آخر حاشیهٔ ۱٤ افزوده شود : این لغت را «گنیر» هم ضبط کرده اند، و بعضی آنرا مصحف «کبیر» = کویر دانسته اند. رك. لغت نامه : گنیر.

صفحهٔ ۱۶۰۲ ، حاشیه، سطر ۱۵ (کخ بمعنی لولواست)ـ همان معنی «صورت مهیب و زشت» است که پس ازین آمده و رك. ح ۱ ص بعد . ـ بنا برین بیت سنائی هم شاهد معنی آینده است نه برای معنی «کرم» و مثال معنی اخیر همانست که در متن برهان آمده : «بفلانه چیز کخ افتاده است .»

صفحهٔ ۱۶۰۳ ، ستون ۲ سطر ۸ ببعد (پیش منجمان دلیل جسم است ...)ـ باین معنی در کتب قدما دیده نشده و ظاهراً اصطلاحی است متأخر .

صفحهٔ ۱۶۰۶ ، حاشیه ،سطر ۱ ـ آخر حاشیهٔ ۲ افزوده شود : ظ .مصحف «کون» (ه.م.)

صفحهٔ ۱۶۰۹ ، حاشیهٔ دوم سطر ۱ ـ در حاشیهٔ ۱ نوشته شده : «۱ ـ صحیح «گرا» است بکاف فارسی (ه.م.). آقای عبدالحی حبیبی در تعلیقات طبقات الصوفیه ص ٦٤٢ نوشته اند : «کرای ـ در (ص ۲٤۱ طبقات) گوید : «کرای چون من آمدم که شهادت برسیدی دوست ازان اومی عرضه کردم .» جامی بجای آن (کذابی) آورده که یقیناً تحریف است . اصل کلمه «کرای»

است که بتصریح برهان (۱۶۰۹) سرتراش و حجام است (رك. پوست کرا) این کلمه در «پوست کرا» هم بمعنی تراشنده آمده ، چنانچه دران کلمه شرح دادم . در تذکرهٔ عطارورسالهٔ قشیریه‌وعطف دیلمی وسیرهٔ ابن‌خفیف (حجام) است ، که معنی آن در فارسی «کرای» باشد ، پس بکلمهٔ (کذابی) جامی ابداً جائی نمی‌ماند ، واصل کلمه «کرای» بود . اما چون‌در نسخ خطی‌فرق ك و گ نیست ، نمیتوان گفت که در اصل گ بود یا ك زیرا برهان (ص ۱۷۸۳) «گرای» را هم بهمین معنی حجام آورده ، که آقای دکتور معین (گرا) را صحیح‌تر دانسته ، ولی درین مورد سندی را نداده‌اند .

رشیدی (۲ - ۱۴۰) دربارهٔ «گرا» بمعنی حجام ودلاك این شواهد را میدهد :

شیشهٔ پر خون که گرا می مکد ‌ ‌ برامید نفع دل‌خوش میکند(مولوی)

گر بچخد گردن گرا بزن ‌ ‌ ورنه قدم‌گاه نخستین‌بکن(نظامی)

ترك فلك هندوی گرای اوست ‌ ‌ درکف‌مهرآینهٔرای‌اوست(خواجو).»

اما وجوه ترجیح «گرای» باکاف تازی ازین قراراست :

در فرهنگ «صحاح‌الفرس» ـ‌که دومین فرهنگ موجود فارسی است و بسال ۷۲۸ ه ق. تألیف شده ـ در باب الف فصلی به‌کاف (تازی) اختصاص داده شده وفصلی به‌گاف(کاف پارسی) . در فصل اخیر گوید :

« گرا ، حجام باشد، معروفی گفت . . . »(از نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دهخدا) . رشیدی هم چنانکه آقای حبیبی نوشته‌اند درکاف پارسی این کلمه را ضبط کرده و شواهدی‌آورده . سروری نیز کلمهٔ «گرا» را در (باب‌الکاف‌الفارسی‌مع‌الالف) آورده است .از سوی دیگر مصدر«گراییدن» و«گرایستن» با مشتقات آن در فارسی آمده ، ولی «کراییدن» یا «کرایستن» ضبط نشده است .

صفحهٔ ۱۶۱۱ ، حاشیهٔ‌دوم‌سطر۲ـ‌پس‌از(«فرهنگ‌نظام») افزوده شود : مخفف آن «کرغ» (ه‍.م.) و رك. کزاغ ، کزغ .

صفحهٔ ۱۶۱۲ ، ستون ۱ سطر ۹ (بضم اول)ـ‌در جهانگیری و رشیدی بفتح اول .

حاشیهٔ‌دوم‌سطر ۵ ـ آخر حاشیهٔ ٤ افزوده شود: کرپا = کرپای (رشیدی) و رك. گرپا . در رشیدی آمده : «بجای پا یای حطی نیز گفته‌اند (کرپای)» در نسخهٔ صحاح الفرس دکتر طاعتی «کرپا» آمده . در لغت فرس (ص ۱۱) آمده : «کرپا ، گیاهی باشد که آنرا هلندوز خوانند .» آیا مصحف «کزبا» (ه.م.) = کزوا (ه.م.) نیست ؟

سطر ۹- حاشیهٔ ۸ چنین اصلاح شود ۸ :- «در قاموس و صحاح و صراح بمعنی تبر آمده نه بمعنی میان سر . » (حاشیهٔ فرهنگ رشیدی) .

سطر ۱۰- بآخر سطر افزوده شود : «کرزن (بفتح کاف وزا) میان سر، کذا فی السامی ، لیکن عربی است .» (رشیدی) در قاموس و صحاح و صراح و قطر المحیط و غیره بمعنی فأس و تبر آمده . در السامی چاپ قدیم ص ۱۸ در الباب الرابع فی ترتب الاعضاء «کرزن» نیامده . شاید اصل همان «تبر» بوده که بغلط «سر» خوانده و بعدها «میان» را براول آن افزوده‌اند .

صفحهٔ ۱۶۱۳ ، ستون ۲ سطر ۳ (خورند) - درسروری «نخورند» و صحیح می‌نماید (دبیر سیاقی) .

صفحهٔ ۱۶۱۸ ، حاشیهٔ‌دوم‌سطر ۱ - پس از (ه.م.) افزوده شود = گروس (ه.م.)

سطر ۳ - پس از (رشیدی») افزوده شود : = گروس (ه.م.)

صفحهٔ ۱۶۲۰ ، حاشیهٔ‌دوم سطر آخر- پس‌از (کراغ) افزوده شود: و رك. کزاغ ، کزغ .

صفحهٔ ۱۶۲۱ ، ستون ۱ سطر ۳ ، کرغست = برغست (ه.م.)

صفحهٔ ۱۶۲۴ ، حاشیه ، سطر ٦- پس از ح ۲ افزوده شود : بعضی کلمه راکرگسار (بفتح کاف) از : کرگ (= کرگدن) + سار) دانسته‌اند (رك. تعلیقات رسالهٔ قندیه ص ۱۱۰) ، هرچند کرگ (ه.م.) بمعنی کرگدن آمده، مؤید آن نیست که کلمه در شاهنامه بهر دو گاف نباشد چنانکه ولف تصریح کرده است .

صفحهٔ ۱۶۲۸ ، حاشیهٔ‌اول‌سطر ۲ - پس از (کران) افزوده‌شود = کرنگ.

صفحهٔ ۱۶۲۹ ، حاشیهٔ‌دوم‌سطر ۱۴- آخر حاشیهٔ ۸ افزوده شود . اما در گلستان مصحح مرحوم فروغی ص ۱٤٥ (چاپ بروخیم) «کرو» باکاف تازی

آمده ، در هرحال درصورتیکه «کرو» باشد در مصراع اول باید « پاك رو » (بضم راء) خواند ، ودرصورتیکه «گرو» باشد در مصراع اول باید «پاك‌رو» (بفتح راء) خواند .

صفحهٔ ۱۶۳۲ ، حاشیهٔ دوم سطر ۹ـ پس از (۱۳ -) افزوده شود : ظ . مصحف «کربان» = قربان ، رك. گریان ، کیریان .

صفحهٔ ۱۶۳۴ ، حاشیهٔ دوم سطر آخر ـ آخر حاشیهٔ ۱۵ افزوده شود :رك. گریودویم .

صفحهٔ ۱۶۳۵ ، حاشیهٔ دوم ـ آخر سطر ۱ افزوده شود : (بجای « کراغ » دوم) .

صفحهٔ ۱۶۳۸ ، ستون ۱ سطر ۳ـ۴ (بمعنی پاره باشد که ازدریدن‌است)ـ چنین است در نسخ خطی‌و چاپی . آقای دبیرسیاقی چنین تصحیح کرده‌اند: (بمعنی پاره باشد که ازکزاریدن بمعنی دریدن است) ، اما باید دانست که مؤلف برهان‌گاه فعل را بجای اسناد بمصدر همان فعل بمعنی وی‌اسناد دهد مثلا در «پرداخت» گوید : « پرداخت ـ بروزن‌افراخت،ماضی خالی کردن و فارغ گشتن باشدیعنی خالی کرد وفارغ گشت ـ وماضی‌آراستن‌وجلادادن...»

صفحهٔ ۱۶۴۲ ، ستون ۲ سطر ۱۴ (کستر) = گستر(دبیر سیاقی) .
حاشیهٔ دوم سطر آخر ـ پس از (جهانگیری) افزوده‌شود: رك. کوستن .

صفحهٔ ۱۶۴۳ ، حاشیه سطر ماقبل آخر (ظ. مصحف«کسیمه»)ـ کسیمه در برهان نیامده ، اما در لغت فرس ص ۵۰۰-۵۰۱) آمده :

اشتر گرسنه کسیمه خورد   کی شکوهد زخار چیره خورد(کذا).»

صفحهٔ ۱۶۶۳ ، حاشیهٔ دوم سطر ۸ ـ در آخرحاشیهٔ ۸ افزوده شود:(م.م.) کفه در سروری بمعنی نام شهریست و شعری ازپوربهای جامی شاهد دارد، چنین :

اگر بصره وکفه بیند بخواب   شود منهزم موصل و شوشتر

و میرساند که «کفه» مخفف کوفه است نه موضعی در دیار بنی اسد (دبیرسیاقی)هرچند آوردن« کفه» با بصره‌مؤیداست‌ولی‌تشدید کفه‌درمتن برهان و در بیت مذکور تولید شك کند ، مگر آنکه ضرورت شعر را مجوزبدانیم.

صفحهٔ ۱۶۴۷ ، حاشیهٔ ۲ سطر ۱ - پس از («کیش» گویند) = کشت (رك. ذیل «شه» ظ . مخفف «که شه ! که شه !» و مخفف این هم «شه ! شه !»:
گفت: شه شه ! وآن شه کبر آورش   یك یك آن شطرنج برزد برسرش.
(مولوی. امثال وحکم دهخدا ص ۱۷۷۶)

صفحهٔ ۱۶۵۲ ، ستون ۲ سطر ۸ (ارمان) - سروری بنقل از فرهنگ وفائی در این مورد «ادمان» آورده است وآن در عربی بمعنی پیوسته کاری کردن وممارست وتمرین است . این کلمه را «ارمان» خوانده‌اند و با «آرزو» مترادف دانسته‌اند. رك : جهانگیری، سروری، فرهنگ میرزا، صحاح الفرس نسخهٔ دکتر طاعتی .

صفحهٔ ۱۶۵۷ ، حاشیهٔ ۲ سطر ۱ - در آخر حاشیهٔ ۱ افزوده شود:
رك . ص ۱۶۵۰ ح ۷ .

صفحهٔ ۱۶۶۸ ، ستون ۱ سطر ۴ ، کلار - محرف «کلاو» ظ . رك . کلاو، کلاور .

صفحهٔ ۱۶۷۱ ، ستون ۱ سطر ۴ ، کلان روضه - یعنی کلانتر بهشت .

صفحهٔ ۱۶۷۳ ، حاشیهٔ ۲ سطر ۱۲ - پس از (قلتبان) افزوده شود . رك. تعلیقهٔ مربوط به «غربتان» مندرج در همین مجلد ص ۲۱۴-۲۱۵.

صفحهٔ ۱۶۸۳ ، حاشیهٔ ۲ سطر ۴ - آخر حاشیهٔ ٤ افزوده شود: ویا ترکیب اضافی (بفك اضافه) یعنی کلوی بنده (بندگان)، که با متن موافقست .

صفحهٔ ۱۶۸۴ ، ستون ۲ سطر ۳-۴ (فرو بردن ...) - رك. ح ۱۰ همین صفحه .

سطر ۱۴-۱۵ (موی سر و موی کاکل) - ظ. گله (بضم اول وفتح دوم) اصح است .

حاشیهٔ ۲ سطر ۳ - پس از(۳-) افزوده شود = کلوند .

صفحهٔ ۱۶۸۵ ، حاشیه، سطر آخر - درپایان حاشیهٔ ۸ افزوده شود : در سروری «کله سایگی» آمده (دبیرسیاقی) .

صفحهٔ ۱۶۸۶ ، ستون ۱ سطر ۱۱ (نوعی ازماهی) - در گیلکی kult.

حاشیهٔ ۲ سطر ۱۵ - آخر حاشیهٔ ۱۰ افزوده شود: گویا معنی «کر» (اصم) را از همین بیت استخراج کرده‌اند ، و ظ. کلیاوه = کلافه (درتداول مردم

تهران و بعضی ولایات) ، یعنی زهره را گیج و مبهوت کن!

صفحهٔ ۱۶۸۷ ، حاشیه ، سطر ۱۳ ــ درپایان حاشیهٔ ٥ افزوده شود :

کلیچه ــ در مخزن الادویه کاك (کعك) را نوعی نان نوشته که بفارسی کلیچه گویند و کلیچه درنواحی طبس نانی است که آرد راخوب بیخته باروغن کم (هر من آرد پنج سیر روغن) خمیر می کنند ، و خمیر آن غلیظ و سفت است و بی درنگ آنرا بصورت قرص می‌سازند و باکوبه (چیزی شبیه بگوشت کوب که بر سر پهن آن سیمهای کوتاه آهنی یا برنجی فرو کرده باشند) روی آنرا می کوبند ، و نزدیك بیك شبانروز می گذارند . آنگاه در تنور می‌پزند و روی آنرا بزعفران یاآب سبزیها نقش ونگار می کنند، و این‌نان را فقط در ایام عید نوروز می‌پزند، وکلمه را باکسرلام وتشدید چ بدون یا تلفظ کنند .

(فروزانفر. تعلیقات معارف بهاء ولد. ۱۳۳۸. ص ۱۰۸-۹)

صفحهٔ ۱۶۸۸ ، ستون ۱ سطر ۱۱ ،کلیسه ــ در چك و چش و بعض نسخ خطی: کلیسا .

حاشیه سطر ۹ ــ در پایان حاشیهٔ ٦ افزوده شود :

کلیك وکلك ــ هر دو بکسر اول ، انگشت کهین و کوچکست که بعربی خنصر گویند، و این کلمه بصورتی که در متن (معارف بهاء ولد) است هنوز در بشرویه تداول‌دارد . (فروزانفر . تعلیقات معارف بهاء ولد. ۱۳۳۸. ص ۲۳٤) :

« و زیادت نی‌انگشت‌کلیکك و ابهام هم برین قیاس ... »

(معارف بهاء ولد. ۱۳۳۸. ص ۲۳)

صفحهٔ ۱۶۸۹ ، حاشیه، سطر۱۱ ــآخرحاشیهٔ ۹ افزوده شود: درصورت اصالت«کمایوك»(ه.م.)دیگراصل«کما» نمیتواند«کم»عربی‌بمعنی‌آستین‌باشد.

صفحهٔ ۱۶۹۰ ، ستون۱ سطر ۱۳ (مماس)ــ«مماس»درینجا مناسب نیست ، چه‌غالباً‌اسم مفعول و اسم‌فاعل از «مماسه» را بخاطرآوردکه بضم اول‌است .

حاشیه سطر ۱٥ (کومش) ــ اکنون در قزوین « کموش » (بضم اول ودوم)گویند (دبیرسیاقی) .

صفحهٔ ۱۶۹۲ ، ستون ۱ سطر ۱۰ ، کمان رستم ــ قس . کمان سام ، کمان

بهمن، کمان شیطان ، ورك. کمر رستم .

سطر ۱۵ ، کمان سام — قس . کمان بهمن ، کمان رستم ، کمان شیطان .

سطر ۱۸ ، کمان شیطان — ترجمهٔ تحت لفظ « قوس‌قزح » (هـ. م.) است بقولی. قس . کمان سام ، کمان بهمن ، کمان رستم .

صفحهٔ ۱۶۹۶ ، ستون ۲ سطر ۱۱ (زعفران) — باین معنی عربی است .

سطر ۱۴ (کمله) — رك. کهبله ، لهبله .

صفحهٔ ۱۶۹۸ ، حاشیهٔ دوم سطر ۴ — پس از (٤ —) افزوده شود : رك . گوزکنا .

صفحهٔ ۱۷۰۱ ، حاشیهٔ دوم سطر ۱۰ — (پس ازح ۷ افزوده شود) : (طبق نسخهٔ صحاح‌الفرس داعی‌الاسلام . رك . فرهنگ‌نظام : کنج) اما در نسخهٔ آقای دکتر طاعتی آمده :

« کبچ (در اصل کبخ ، ولی طبق ردیف کبچ صحیح است) بکسر کاف احمق و معجب وخودپسند باشد. »

صفحهٔ ۱۷۰۴ ، ستون ۱ سطر ۴ (نقیض تیز ...)— گیلکی Kûnd

ستون۲ سطر۲-۳ (بمعنی کند است که حکیم ودانا... باشد) — این‌معنی صحیح نمی‌نماید چه « کندا » بدین معنی است و دیگر الحاق پسوند — گر زاید می‌نماید . قس. « کندآور » که بهمین معنی آورده‌اند .

حاشیه، سطر۱۹ — پس از« گندآور » افزوده شود: هم .

صفحهٔ ۱۷۰۵ ، حاشیه، سطر۲۲ — پس از (۸—) افزوده شود: رك . ح ٤ (قول‌لوفر) .

صفحهٔ ۱۷۰۶ ، حاشیه، سطر آخر — در پایان حاشیهٔ ۶ افزوده شود : (م. م.) درسروری « کندومند» آمده وگویداز قبیل توابع اند (دبیرسیاقی).

کند مند — عباس بن طرخان (شاعر قدیم معاصر برمکیان حدود ۱۷۰ هـ.) در تأسف بر خرابی سمرقند گوید :

« سمرقند کند مند   بذینت کی افگند ؟ »

« از چاچ ته بهی!   همیشه ته خهی ! »

(مسالك‌الممالك. ابن خرداذبه. ص ۲۵)

آقای دکتر صفا ترجمهٔ « سمرقندکند مند» را سمرقندآبادان نوشته اند (تاریخ ادبیات ۱ : ۱۴۹).

آقای عبدالحی حبیبی پس از ذکر قول آقای دکتر صفا نوشته اند (یغما ۱۵ : ۲ ص ۶۹– ۷۰) : « در حالیکه این ابیات درتأسف برخرابی سمرقند سروده شده ، بنابر آن کندمند آبادان نیست ، بلکه خراب است ، بسند بیت ناصرخسرو :

« مادر بسیار فرزندی ولیك خوار داریشان‌همیشه کندمند.»

(دیوان ص ۱۲۲) .

محشی فاضل دیوان مینویسد که : کند مند از توابع است یعنی کنده و خراب گشته . اما کندمند از توابع نخواهد بود ، بلکه مند از ادات تصاحب و دارایی است از قبیل دردمند و آهمند . مصراع اخیر ... را در پشتو چنین‌مینویسیم: همیشه ته‌خئی ! » رك . ح ۱ صفحهٔ ۱۷۰۷.

صفحهٔ ۱۷۱۰ ، حاشیه سطر ۱۸ - (پس ازحاشیهٔ۶ افزوده شود) : هرن در اسفا ۱ : ۲ ص ۶۹ این کلمه را بصورت kanghâla ضبط کرده مرکب از: kan (= کنیز = زن) + ghâla (پسوند تصغیر نظیر بزغاله ، داسغاله).

صفحهٔ ۱۷۱۱ ، ستون ۱ سطر۲-۳ (بال مرغ) - باین معنی محرف «کنگ » است . رك . ح ۵

سطر ۷ (نوعی ازگیاه ...) - ظ. محرف«کنب» = «کنف» .

ستون ۲ سطر ۳ (پسر امرد) - رك. ح ۸ و ۱۰ .

حاشیه،سطر۸ - آخر ح ۵ افزوده شود : ولی با مقایسهٔ استعمال کلمه در بیت بسحاق (ح ٦) همان معنی جناح و بال درست مینماید .

صفحهٔ ۱۷۱۴ ، حاشیه، سطر آخر - درپایان حاشیهٔ ۱۱ افزوده شود :

کنگر زد - صمغ کنگر گیاه خوردنی معروف بتصریح ابو علی سینا در ذیل : حرشف و کنگرزد (قانون، طبع ایران ص ۱۹۱ ، ۱۹۹ ، وتحفهٔ حکیم مؤمن در ذیل همان کلمات) .

(فروزانفر. تعلیقات معارف بهاء ولد. ۱۳۳۸. ص۲۵۳)

صفحهٔ ۱۷۱۶ ، حاشیهٔ۲، سطر ۱۹ - آخر حاشیهٔ ۱۳ افزوده شود : ظ . باین معنی مصحف «کوازه » (هـ . م .) = کواز (هـ . م .)

صفحهٔ ۱۷۱۷ ، حاشیه، سطر ۱۷ ـ پس‌از(۱۳ـ)افزوده‌شود: = کواس=

صفحهٔ ۱۷۱۸ ، حاشیه، سطر۱ ـ پس‌از(۱ =) افزوده شود: کواسمه=

صفحهٔ ۱۷۲۲ ، حاشیهٔ ۲، سطر۱۳ بعد (قطران تبریزی ...) ـ در دیوان (چاپی) قطران این قطعه نیامده و سروری بیت اول را آورده است بنام مجد همگر (دبیرسیاقی) .

صفحهٔ ۱۷۲۴ ، حاشیهٔ ۲ـ پس ازسطر۷ افزوده شود : معنی متن ظ . از همین بیت استخراج شده .

صفحهٔ ۱۷۴۱ ، ستون ۱ سطر ۵ ،کوه محروق ـ در خسرو وشیرین نظامی ص۵۶آمده (در بارهٔ ارمنستان) :

درآن محراب کو رکن عراق است　　کمربند ستون انحراق است .

این کلمهٔ « انحراق» درصفحهٔ ۵۷ بیت ۱۲هم‌آمده . استاد مار روسی « انحراق » را تحریف « انشراق » دانسته (رك . خسرو وشیرین ص۴۶۲) ولی از ذکر « کوه محروق » در برهان ، شاید بتوان‌گفت « محروق » = « انحراق » (لغة یا تحریفاً) و اگرانحراق وجود نداشته و فقط «انشراق» بوده ، این تحریف قبل از زمان برهان صورت‌گرفته است .

صفحهٔ ۱۷۴۲ ، در پایان حاشیه افزوده شود :

✿ کویزدن =(Kovîzdan) ـ آقای عبدالحی‌حبیبی نوشته‌اند (یغما ۱۵ : ٤ ص ۱۵۷) : « در (ص ۳٦۱ [طبقات انصاری نسخهٔ نافذ پاشا]) گوید : « آن (غیب) درین جهان نکویزد . »که در نفحات (جامی) و نسخهٔ‌کلکته بجای آن « نگنجد » است .

در (ص ٤٦۱)گوید : «کس و چیزی درین میان نکویزد »

در (ص ٤۷۸)گوید: « از صنایع آن جوی که بدان‌کویزد .»

در (ص ٤٦٥) گوید : « آن هوا کی عرش دروست در آن بنه‌کویزد، که در آن دوغ بکویزد . »

از امثلهٔ بالا پدیدار است‌که مصدری با مشتقات آن بمعنی گنجیدن بشکل «کویزدن » ،موجود بود، چون درنسخه‌های خطی‌فرق ك وگ نیست،

بنا بر آن نمی‌توان گفت که اصل آن ك است یا گ فارسی .

در فرهنگها چنین مصدری نیاورده‌اند . رشیدی و برهان گویس بر وزن نفیس و گویش بروزن حشیش را بمعنی ظرف و انای دوغ و ماست نوشته‌اند (برهان ۱۸۶۵) که امکان دارد با این مصدر قرابتی داشته باشند ، زیرا ظرف و اناء هم کار گنجید میدهد و وجود ظرف مستلزم گنجایش است. اگر قرابت این دو لغت با هم ثابت آید ، میتوان مصدر آنرا «گویزدن» بکاف فارسی خواند .

درگویش طبری هم «گویز» بود ، که اکنون در آن لهجه قویز و قفیز خوانند و ظاهراً قفیز معرب آنست که نام پیمانه است . درپهلوی این کلمه کوپیچ و گباو کپا بود(فرهنگ پهلوی ۵۸) که اکنون هم در فارسی وپشتو (کپه) از همین ریشه بمعنی پیمانه و سبد موجود است. »

اگر این مصدر با «کویز» (معرب آن قمیز) از یك ریشه باشد ، چون در پهلوی kapîc و در ارمنی kapic (رك . کفیز) و در فارسی‌هم کفیز (ه . م .) آمده ؛ بنابرین «کویزدن» باکاف تازی اصح است .

صفحهٔ ۱۷۴۵ ، حاشیهٔ ۱، سطر ۷ – آخر حاشیهٔ ٤ افزوده شود: (م. م.) ـ کهله و لهبله نیز آمده است ـ در سروری این شاهد از بهرامی برای کهبله آمده :

گر نیی کهبله چرا رفتی بدرخانهٔ رئیس خسیس؟

(دبیرسیاقی) .

صفحهٔ ۱۷۴۹، حاشیه، سطر ۱۴ – پس از(« مناس ۲۷۸ ») افزوده شود: معنی متن از فرقهٔ آذر کیوان است : «کی بروزن می، جبار و قهار و سایس و ضابط و عادل را نامند . » (شارستان چهار چمن ص ۱۱۲) .

صفحهٔ ۱۷۵۰ ، حاشیهٔ۲، سطر ۱ - حاشیهٔ ۱ چنین اصلاح شود : نظامی در لیلی و مجنون گوید (ص ۱۸) :

تا در نگریم و راز جوییم سر رشتهٔ کار باز جوییم
بینیم زمین و آسمان را جوییم یکایك این و آن را
کاین کاروکیایی از پی چیست؟ او کیست ؟ کیای کار او کیست ؟

و مرحوم وحید در حاشیه نوشته : « کیای اولی بمعنی طبایع است وعناصر و کیای دوم بمعنی خداوند . . . » نسخه‌بدل (کارکیایی) است. برهان درذیل «کارگیا» (ه.م.) هم آورده : «هریك ازعناصر اربعه رانیز گفته‌اند.» ورك . ح ۲ .

صفحهٔ ۱۷۵۱ ، حاشیهٔ دوم سطر ۲ ـ آخر حاشیهٔ ۱ افزوده شود : بنا بقاعدهٔ تبدیل «و» به «گ» بنظر میرسد اصل کلمه «گیار» بوده و ـ آ آخر کلمه الف اطلاق است در آخر شعر ، و فرهنگ نویسان آنرا جزو کلمه گرفته‌اند و در همین کتاب این اشتباه نظیر دارد .

سطر ۱۲- آخر ح ۸ افزوده شود : در بندهای ۳۲ و ۳۳ یادگار زریران آمده بمعنی خیمه وچادر که قبلاً xân خوانده شده بود» بنونیست، پالیارو » . استاد هنینگ گوید : پارسی میانه wiyân یعنی wy'n ، پارتی wd'n ، ارمنی wran ، یهودی ـ فارسی by'n ، فارسی جدید gayân » (یادداشت دکتر نوابی) .

صفحهٔ ۱۷۵۵ ، ستون ۲ سطر ۷ (امر است) ـ اسم فعل است .

صفحهٔ ۱۷۶۰ ، حاشیه، سطر ۵ ـ آخر حاشیهٔ ۵ افزوده شود: ودیگر افراد فرقهٔ آذر کیوان (رك . شارستان چهارچمن ص ۲۳) .

صفحهٔ ۱۷۶۳ ، ستون ۲ سطر ۵ ، گازه ـ رك. کاز، کازه، و رك. لغت‌نامه.

صفحهٔ ۱۷۶۴ ، ستون ۱ سطر ۱۱ (معنی لاف ...) ـ شاید محرف «لاف».

صفحهٔ ۱۷۷۰ ، ستون ۲ ـ سطر ۷ ، گاوگون ـ ممکن است محرف «گاوکون» باشد ، قس : گیلکی gâv-a kûs (گاو کس) بمعنی ابله و احمق . متن هم قیاساً صحیح است .

صفحهٔ ۱۷۷۳ ، حاشیهٔ دوم ـ پس از سطر ۹ (آخر حاشیهٔ ۵) افزوده شود : ناگفته نماند که «کتر» نام موضعی است در ترکستان که محمود غزنوی رابدانجا جنگی مشهور روی داده .

صفحهٔ ۱۷۷۵ ، ستون ۱ سطر ۹ (بضم اول) ـ در آنندراج بفتح اول آمده، وباتوجه بتلفظ آن درلهجه‌ها قول اخیر اصح است .

صفحهٔ **۱۷۷۶**، حاشیهٔدوم سطر ۱۰ - درآخر حاشیهٔ ٤ افزوده شود:
در ترکی «گچی» بمعنی بز است (دبیرسیاقی).

صفحهٔ **۱۷۷۷**، حاشیه، سطر۳ - آخر حاشیهٔ٤ افزوده‌شود: این‌مصراع در رشیدی بشمس فخری نسبت داده شده و حال‌آنکه در آننداراج بفرخی انتساب یافته باین‌صورت: «روز وشب در برتو گدرك بالنده چو سرو»، ودر دیوان فرخی چاپ عبدالرسولی این‌چنین:

روز و شب در بر تو دلبر بالنده چو سرو
سال ومه در کف تو بادهٔ تابنده چو زنگ.»

وچنین است در فرخی چاپ دبیرسیاقی ص۲۰۶. آقای دبیرسیاقی نوشته‌اند: «در سروری مصراع دوم این است. سال ومه بر کف تو بادهٔ آسوده چو زنگ. اما درديوان فرخی‌چاپ نگارنده «دلبر» آمده بجای «کدرگ».

صفحهٔ **۱۷۷۹**، حاشیهٔ دوم سطر ۹- پس از («رشیدی») افزوده شود:

اینچنین گرای خاین را ببین ماگمان برده‌که باشد او امین.

(مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۵۵۷). درچاپ نیکلسن:

اینچنین گراء‌که خائن بود ماگمان برده‌که‌هست او معتمد.

(مثنوی چاپ نیکلسن دفتر ششم ص ۲۸۷)

صفحهٔ **۱۷۸۳**، ستون۲ سطر ۴-۸ (پیچد ...) - «سرگراید» بدین‌معنی است و بیت مذکور در متن شاهد است.

سطر ۷-۸ - بیت ازشمس فخری است (دبیر سیاقی).

سطر ۱۲، (پیچیدن) - «سرگرایش» بدین معنی است.

صفحهٔ **۱۷۸۴**، ستون ۱ سطر ۴ - ۵ (پیچیدن باشدیعنی نافرمانی کردن)- «سرگراییدن» بدین معنی است. رك. بیت مذکور در صفحهٔ ۱۷۸۳ ستون۲.

حاشیهٔ دوم سطر ۵ - در پایان حاشیهٔ ۳ افزوده شود:

گراییدن - آقای عبدالحی حبیبی نوشته‌اند (یغما ۱۵ : ٤ ص ۱۵۸): «درفرهنگها گرائیدن وگرایستن بمعنی قصد و آهنگ ومیل و خواهش و نافرمانی آمده (برهان ۱۷۸۳)، اما درین کتاب (طبقات انصاری) بمفهوم

سنجش و آزمایش است و گوید: «مؤمن حکیم و نیکودل وقت سنج بود کی همواره روزگار خود و وقت و دل خود برگراید، که فلان وقت به بود و اکنون بتو.» (ص ۷۳ [نسخهٔ نافذ پاشا]).

فرخی نیز بدین معنی آورده.

نخستم برگرائیدی و لختی آزمون کردی
چو گفتم هرچه خواهی کن، فسار از سر برون کردی.

در کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی نصرالله غزنوی نیز «دست گرائی» را بمعنی امتحان و آزمایش آورده است (ص ۱۸۳).»

صفحهٔ ۱۷۹۱، ستون ۲ سطر ۶ (گردنگ) - این کلمه را جهانگیری عنوان کرده و بیت ذیل را از سوزنی شاهد آورده است:

غفلت اندر طاعت سلطان و حق گردنکشیست گردن گردنگ آن را تیغ باید یا طناب.

وسخت پیداست که کلمهٔ مرکب «گردنکشان را» بدخوانده است[1] وحتی متوجه نشده که بقرینهٔ مصراع اول که گوید «غفلت درطاعت، گردنکشی است» میبایستی درمصراع دوم جزای گردنکشی ذکر شود چنانکه شده است وجزای گردنکشی تیغ یا طناب معین شده. صاحب برهان هم ناگوارده جهانگیری را بلغور کرده عیناً ضبط نموده است (دبیرسیاقی). رك. گردنگل.

صفحهٔ ۱۷۹۳، حاشیه، سطر ۷ - پس از (میدانند) افزوده شود: درفرهنگ ناظم الاطباء «گذرش» بمعنی آه و ناله و فریاد شکایت آمده و آن هم مخفف «گذارش» محرف «گزارش» است.

صفحهٔ ۱۸۰۶، ستون ۲ سطر ۱۰، گریش - مصحف «کربس» و «کربش» (ه.م.) است.

حاشیهٔ دوم سطر ۶ - پس از (دهخدا) افزوده شود: مصحف بنظر نمیآید: رك. کربس، کرش، کرسیدن، کرشیدن.

صفحهٔ ۱۸۰۷، حاشیهٔ دوم سطر ۷ - آخر حاشیهٔ ٤ افزوده شود: رك. کریودویم.

صفحهٔ ۱۸۱۴، ستون ۲ سطر ه - (برگزیده) - برگزیده صفت است صحیح

---

۱ - درنسخهٔ خطی دیوان سوزنی «گردنکشان را» آمده.

برگزیدگی است .

صفحهٔ ۱۸۱۷ ، حاشیه، سطر۱۲- آخر حاشیهٔ ۵ افزوده شود: ایوانف قسمتی از لغات « طبقات انصاری » نسخهٔ کتابخانهٔ انجمن آسیایی بنگال را در JRAS ، I و III منتشر کرده. درهمان مجموعه ص۳٦۸ «تشنامار» را ازین کتاب بمعنی تشنگی آورده (ص ۸٤ طبقات) و کشنامار (باحتمال قوی گشنامار) را بمعنی گرسنگی یاد کرده (ایضاً ایوانف I ص۲۷ و III۳٦۸) - آقای عبدالحی حبیبی نوشته‌اند (یغما ۱۵ : ۲ ص ٦۸) بنقل از طبقات انصاری : « دربادیه شدم بتوکل، گفتم از آن اهل‌منازل هیچ‌چیز نخورم ورع را، یك‌چشم من بدوی فرددوست [بفتح اول و کسر دوم] ازگشنامار .» (ص ۳۱۳ نسخهٔ نافذ پاشا) « . . . طعام ندادید ، ازگشنامار بکشتید .»(ص ٤۰٤) و پس‌از ذکر تشنامار وخشکامار خود اضافه کرده‌اند : «این کلمه مرکب است ازگشنه (گرسنه) که تاکنون در فارسی افغانستان مستعمل است ، ودر فارسی گسن و گسنه هم بود (برهان ۱۸۲۱)[1] در آخر آن پسوند (امار) ملحق شده که جهانگیری نیز بسندقول انصاری جزواول آنرا «گسن» ودوم را آمار بمعنی نهایت طلبی پنداشته ، ولی نویسندهٔ فرهنگ نظام توجیه بیجایی کرده که جزو دوم آن اهار بمعنی غذاست (؟) (۳۹۷/٤) . پس اصل کلمه را گسنامار ، وگشنامار توان خواند بمعنی جوع و گرسنگی . کمال اسماعیل راست :

آن پیر گسنه را که نبود آه درجگر آروغ امتلا زند اکنون‌زخوان شکر.»[2]

تصور میرود که «تشنه» و«گشنه» (= گرسنه) در لهجهٔ هروی قدیم بدل به«تشنا»و«گشنا» شده باپسوند- مار (ظ. پسوند تبدیل صفت باسم معنی و حاصل‌مصدر مخصوصاً در لهجهٔ هروی) پیوسته است . رك.خشکامار .

صفحهٔ ۱۸۱۸ ، حاشیه، سطر۸ -آخر حاشیهٔ ۳ افزوده شود: بیرونی‌معنی «گش» را واضح ترگفته ، «گش‌زرد» را بمعنی صفرا از اخلاط اربعه آورده و «گش سیاه» را بمعنی سوداء ازاخلاط اربعه (رك . مقدمهٔ التفهیم ص قعز):

۱- مراد چاپ حاضر است (م. م.)   ۲ - پایان قول آقای حبیبی.

« دلالتشان برچهار عناصر جهان واخلاط متن : زمین وگش سیاه ، وگاه‌گاه دلالت کند بربلغم خام . . . زبری‌آتش وگش زرد . . . گش سیاه .»(التفهیم ص ۳۷۹) و از همین عبارت پیداست که‌گش جز بلغم است و مؤلف برهان باشتباه چنین معنی کرده .

صفحهٔ ۱۸۱۹ ، حاشیهٔ دوم سطر آخر- آخرحاشیهٔ ۱۲افزوده شود : «در آئینهٔ آئین‌آمده که‌گشتاسب بکاف عجمی مضمومه و بشین منقوطه بتازی زده بالف پیوسته وسین مهمله باپای عجمی، نام برزخ (است) میان خلق وخالق است برای رسیدن فیض حق او .» (شارستان چهارچمن ص ۱۵۱) .

صفحهٔ ۱۸۲۳ ، حاشیه، سطر۱۸- آخر حاشیهٔ۹ افزوده شود : مؤلف‌برهان قاطع و آنندراج « گل پارسی» را نوعی از گلنار و مرادف‌گل صد برگ دانسته‌اند، درصورتیکه‌گل صد برگ مرادف‌است باورد مضاعف(فروزانفر . تعلیقات معارف‌بهاء ولد. چاپ ۱۳۳۸ . ص ۲۲۹) .

صفحهٔ ۱۸۲۷ ، آخرحاشیه افزوده شود :

٭ گل صد برگ ـ مؤلف برهان قاطع وآنندراج «گل پارسی» رانوعی ازگلنار ومرادف‌گل صدبرگ دانسته‌اند، درصورتیکه‌گل صد برگ مرادف است با ورد مضاعف ، و هم‌اکنون در محاورات پارسی زبانان‌گل صد برگ را اطلاق می‌کنند برگل‌گلاب ، و مؤلف آنندراج درذیل «گل صد برگ» باشتباه خویش واقف شده و تصریح کرده که‌گل صد برگ همانست‌که آنرا «گل‌گلاب» می‌نامند ، و بهر حال اگر اطلاق « گل پارسی » برگلنار روا باشد تفسیر آن به «گل‌صد برگ» جایز نیست .

(فروزانفر. تعلیقات معارف‌بهاء ولد. ۱۳۳۸. ص۲۲۹)

صفحهٔ ۱۸۳۲ ، حاشیهٔ دوم سطر ۱۰-آخرحاشیهٔ۵ افزوده شود: «گلوند» مخفف «گلوبند» و معنی دوم اصلی است و بقیه مجازی .

صفحهٔ ۱۸۳۹ ، حاشیهٔ دوم سطر۳ - درآخرحاشیهٔ۱ افزوده شود (م.م.)- سروری ذیل «گنج بار» این بیت را از فردوسی شاهد آورده :

دگر آنکه بد نام اوگنج بار ندیده چنان دیدهٔ روزگار .

واگر بیت اصیل باشد جای شك درصحت «گنج بار» نمی‌ماند (دبیرسیاقی). - توضیح آنکه فرهنگ نویسان «گنج بار» را یکی ازگنج های خسروپرویز دانسته‌اند و در شاهنامه (بخ ج ۹ ص ۲۸۹٤) نام هفت گنج آمده وجای دیگر (ص ۲۹۲۱) نیزنام چندگنج وی یادشده، اسمی ازگنج بار نیست. درفهرست شاهنامهٔ ولف «گنج بار» نیامده و در کلمهٔ «بار» گوید: گنجی از خسرو پرویز، ومحل ذکر آنرا نسخهٔ C،٤۳ بیت ۳۹۱۱ الف وهمچنین فرهنگ شاهنامهٔ عبدالقادر نمرهٔ ۲۱۳۹ یاد میکند. در دیگر نسخ معتبر شاهنامه‌از بیت مذکور و نام «گنج بار» ذکری نیست.

صفحهٔ ۱۸۴۶، ستون۲ سطره، گنوره- برساختهٔ دساتیر. درفرهنگ دساتیر آمده (ص۲٦۱): «کنور (باکاف تازی) بضم‌اول وسکون‌نون وفتح‌واو بمعنی کننده‌است که فاعل باشد. ازدساتیر این معنی مرقوم شد.»

صفحهٔ ۱۸۴۸، حاشیهٔ دوم - در پایان حاشیهٔ ۱ افزوده شود: رك. کواس (علی اشرف صادقی).

صفحهٔ ۱۸۴۹، ستون اول سطر ۸ - ۹ (تخت و اورنگ‌آهنین وچوبین). - ظ. معنی «تخت و اورنگ برای‌گوپال درست نیست و مؤلف «لخت» راکه بمعنی گرز و عمود است «تخت» خوانده، و اورنگ را بدان‌افزوده است. در لغت فرس آمده: کوپال، لخت آهنین بود. (علی اشرف صادقی).

صفحهٔ ۱۸۵۱، ستون ۱ سطر ۱۴- ۱۵، (زمین شوره‌زار . . .) = کوراب (دبیرسیاقی).

صفحهٔ ۱۸۵۴، ستون ۱ سطر ۲، گوزگند. امروز «گندگوز» گویند.

حاشیهٔ دوم سطر ۴ - پس از(۳-) افزوده‌شود: = گوچهر (تقی‌زاده. گاه‌شماری ص ۳۱۱ ح ٤۳۷) کریستنسن (ساسان. ترجمهٔ فارسی ص ۱۷۰) گوچهر Gôtchihr را نام ستارهٔ دنبال داری دانسته‌که طبق آیین ایرانیان عهد ساسانی درآخرالزمان برزمین افتد و مشتعل گردد. و رك. تقی‌زاده. گاه شماری ص ۳۲۸ ح و ٤٥۹.

صفحهٔ ۱۸۵۶، ستون ۲ سطر ۱۸ (بفتح‌اول) - ظ. بضم اول اصح است = گوش = گویش.

صفحهٔ ۱۸۵۹ ، ستون ۲ سطر ٦ (گوگال) ـ مرادف با سرگین گردانك و سرگین غلطان است که حشره‌ایست ازراستهٔ قاب بالان ، که بسرعت راه‌میرود وهرگاه بسرگین (خصوصاً سرگین شتر) برخورد کند با زایدهٔ تیز انتهای پاهای عقبی‌خود سرگین را بسرعت میغلطاند وبلانه میبرد. غالباً این‌حشره را با خبزدو (= خبزدوك) اشتباه کرده‌اند ، در صورتیکه حشرهٔ اخیر هرچند ازراستهٔ‌قاب بالان است ولی‌شبها ازلانه‌خارج میشود وروزهارا درنقاط تاریك و سوراخهای دور از روشنایی بسر میبرد وبطیءالحرکه است .

صفحهٔ ۱۸٦۱ ، حاشیه ، سطر۱۱-۱۲ ـ حاشیهٔ ۱۰ چنین اصلاح شود:
شاهد استعمال «گونا» بمعنی رنگ و غازه این بیت خاقانی است :
آن آتشین‌کاسه‌نگر ، دولاب‌میناداشته از آب کوثر کاسه برو آهنگ‌دریاداشته ...
ماهی‌وقرص‌خور بهم ، حوتست‌ویونس‌درشکم ماهی‌همه‌گنج‌درم ، خورزرگوناداشته .
(خاقانی شروانی. دیوان‌ص ۳۹۸)

صفحهٔ ۱۸۷۰ ، ستون ۲ سطر ۳ (آنرا نر وماده میباشد) ـ درنسخهٔ ثم: ماده و نری باشد .

صفحهٔ ۱۸۷۱ ، حاشیه،سطر۳ ـ آخر حاشیهٔ ۱ افزوده شود :
که فردا چو رخ در نقاب آورم ز گیله بگیلان شتاب آورم .
(نظامی . گنجینهٔ گنجوی ص ۱۳٦)
فرهنگ نویسان ظ . از همین بیت «گیله» را نام جایی دانسته‌اند .

صفحهٔ ۱۸۷٤ ، ستون۱ سطر۵ ـ (پرگویی‌وهرزه گویی) ـ باین‌معنی‌محرف «لابیدن» است .

سطر آخر ، لاچ ـ شایدمحرف «لاغ» (ه.م.)

صفحهٔ ۱۸۸۰ ، ستون ۱ سطر ۱۰ ـ (تاج‌خروس) ـ ونیزمطلق تاج. سروری شعری از سنائی شاهد آورده (دبیر سیاقی) .

صفحهٔ ۱۸۸۵ ، حاشیه، سطر۱٤ ـ درپایان حاشیهٔ ٦ افزوده شود :
لباچه ـ در معارف بهاء ولد (چاپ ۱۳۳۸ ص ۱٤) آمده :
«شانه‌ام گم شده بود می‌ترسیدم که دستار و لباچه‌ام کس ببرد . . .»

در تعلیقات همان کتاب (ص ۴۲۵) آمده :

«لباچه - بفتح اول مطابق نقل زمخشری در مقدمة الادب ومیدانی در السامی فی الاسامی و مؤلف صراح اللغه مرادف است با « صدرة » عربی و شاماکچه و درلك فارسی که نیم تنه وسینه بند باشد ، و آن جامه ایست کوتاه قد آستین کوتاه و پیش‌واز (برهان قاطع : درلك) وهمین معنی استفاده میشود از گفتهٔ صاحب تاج العروس درتعریف صدره : « (والصدرة بالضم الصدر او) صدرة الانسان (ما اشرف من اعلاه) ای اعلی صدره و علیه اقتصر الازهری قال (و) منه الصدرة التی تلبس وهو (ثوب م) ای معروف .

و بنابرین تفسیر لباچه به بالاپوش و فرجی (جبهٔ پیش باز) چنانکه در فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع وانجمن آرای ناصری می بینیم ، خالی از اشکال نیست، و شعر انوری:

عجب مدار که امروز مرمرا دیده‌است دران لباچه که تشریف داده‌ای دوشم
ز بهر خسرو سیارگان همی خواهد که‌عشوه‌ای بخرم وان‌لباچه بفروشم.

وگفتهٔ بدر جاجرمی :

صبح است رومیی کله زرد برسرش شب هندوی لباچهٔ گلریز در برش .

که جهانگیری نقل کرده شاهد صحت ووجود استعمال کلمه است ولی معلوم نمیکند که لباچه چگونه جامه‌ای بوده‌است . واین کلمه درمتن‌حاضر (معارف بهاء ولد ص ۱۴) باپاء فارسی وجیم عربی ملاحظه می‌شود و باباء عربی و چ هم ضبط شده ، واین کلمه در صفحهٔ ۱۰۲ از متن حاضر (معارف بهاء ولد) هم آمده است[1] .

صفحهٔ ۱۸۹۰ ، ستون ۱ سطر ۱۱ (لجلاج) - در چك ، ثم : لجاج.

صفحهٔ ۱۹۰۱ ، حاشیه- پس‌از سطرآخر افزوده شود : مرحوم بهار هم در حواشی خطی خود برلغت فرس چاپ اقبال نوشته: « (لکانه) اصل نکانك

---

۱ - عبارت اخیر در متن تعلیقات معارف مغشوش است و ما بقرینه اصلاح کرده‌ایم (فروزانفر) .

و معرب آن‌هم نقانق است بهمین معنی حاشیه برای اصل (یعنی حاشیهٔ لغت فرس). رك . تاریخ سیستان ص ۲۷۰ ، و برای معرب ، رك . کتاب معالم‌القربة فی‌احکام‌الحسبة ص ۹٤ طبع کمبریج انگلستان ؛ ولی تبدیل «ن» به «ل» هم معمول ومتداولست .

صفحهٔ ۱۹۰۲ ، حاشیهٔ‌دوم،سطر۲- در سروری بجای مصراع دوم « اینك بمیان رانم اندر» (دبیرسیاقی) .

سطر ۴ - در پایان حاشیهٔ ۳ افزوده شود :

لکلك مخفف لکالك (چانه زدن) :

« بس کن‌لکلك، گفتار رهاکن‌پس‌ازین تاسخنها همه‌ازجان مطهر گیرند .

(کلیات شمس . چاپ دانشگاه بیت ۸۱۱۲)

و مؤلف انجمن آرا وآنندراج لکلك را بمعنی سخن بیهوده گرفته وهمین بیت را شاهد آورده‌اند .

(فروزانفر . معارف بهاء ولد. ۱۳۳۸. ص ۲۶۰ - ۱) .

در پایان حاشیه افزوده شود :

٭لکالک، چانه زدن: «یکی ازدکانی برگذرد، گوید: جامها بمن‌بنمای تا اختیارکنم ، یکی هیچ جواب نگوید ونماید ، داندکه وی‌نخرداگرچه بسیار لکالك کند . . .» (معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ ص ٥٤) ورك. لکلك (در متن برهان و در سطر۸-۹ همین صفحه).

صفحهٔ ۱۹۰۷ ، ستون ۲ سطر ۶، لنطی- ظ . محرف « لطنی» = لاطینی (لاتینی) .

سطر ۱۳ (فوطه و لنگی)- ظ. مخفف لنگوت ولنگوته (ه.م.) هندی . رك . صفحهٔ ۱۹۰۸ ح ٦ .

صفحهٔ ۱۹۱۳ ، ستون ۲ سطر ۷ (چرب وشیرین ودلکش)- باین‌معنی‌لغتی است = لوسانه .

حاشیه،سطر۱۵- در آخر حاشیهٔ ۱۳ افزوده شود: رك . لر ، لوره ، لورکند (دبیرسیاقی) .

صفحهٔ ۱۹۱۸ ، ستون ۲ سطر ۳ (لهبله) - بصورت کمله ، کهبله‌و کهسله هم

آمده (دبیرسیاقی) .

حاشیه،سطر۲- در آخر حاشیهٔ ۲ افزوده شود : در تهران و قزوین «له شده» و «لهیده» استعمال شود (دبیرسیاقی) .

حاشیه، سطر ۱۴ - پس از (معنیی که درمتن شده مجعول است) افزوده شود : « درآئینهٔ آئین آمده است که لهراسب اعتدال حقیقی را نامند ، وآن بضم لام است بهای هوز زده ورای مهمله با الف پیوسته و سین بی‌نقطه بپاء پارسی زده است .» (شارستان چهارچمن ص ۱۳٤) .

جلد چهارم

صفحهٔ ۱۹۳۲، حاشیهٔ دوم سطر ۴ ـ بآخر حاشیهٔ ۲ افزوده شود : کلمهٔ «مابون» با آنکه عربی است درمعیار جمالی و برهان وارد شده.

صفحهٔ ۱۹۳۶، حاشیهٔ دوم سطر ۸ ـ بآخر حاشیهٔ ۶ افزوده شود: درتداول عامه ،قس . رخت‌شور = رخت‌شوی .

صفحهٔ ۱۹۴۰، ستون ۱ سطر ۱۲-۱۴ (چوب درخت بلوط . . .) ـ بمعنی اخیر ظ . «مازو» (ه.م.)

صفحهٔ ۱۹۴۲، حاشیهٔ ۳ ـ بآخر حاشیه افزوده شود :

✿ ماستینه از: ماست (ه.م.) + ـ ینه (پسوند نسبت) ؛ کشک ،نوعی ازکشک که باآن آش پزند (رك . مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران ۵ : ۱-۲ ، مقالهٔ دکتر عسکر حقوقی شمارهٔ ۲۹۱) ـ نیز ماست آب‌کشیده و ماست سفت شده درکیسه که هم‌اکنون درلهجه‌های مرکزی ایران استعمال میشود (ایرج افشار . سخن ۸ : ۱۱ ـ ۱۲ ص ۱۱۵۵) .

صفحهٔ ۱۹۴۳، حاشیهٔ دوم سطر ۶ ـ آخر حاشیهٔ ۲ افزوده شود : رك. ماشه .

صفحهٔ ۱۹۴۴، ستون ۱ سطر ۱۳ (ماشیوه) ـ رك . ماشوه .

حاشیهٔ دوم سطر ۲ـ بآخرحاشیهٔ ۱ افزوده شود: ، ماهچه.

سطر ۴ ـ بآخر حاشیهٔ ۳ افزوده شود : رك . ماس .

صفحهٔ ۱۹۴۸، حاشیهٔ دوم سطر ۱ـ پس از (۱ـ) افزوده شود : مصحف « مالنطریا» .

صفحهٔ ۱۹۵۰، حاشیهٔ دوم سطر ۱۶ ـ آخرسطر افزوده شود: «ماه» برابر mâh «اسفا ۱ : ۲ ص ۱۸» :

سطر ۲۵ ـ پس از mân(i)stan افزوده شود : (منزل کردن) رك. ح ۲ صفحهٔ قبل .

صفحهٔ ۱۹۵۶ ، حاشیه، سطر۱ ـ پس از(رك:)افزوده شود : ماس،

صفحهٔ ۱۹۶۲ ، حاشیهٔدوم‌سطر۱ ـ آخرحاشیهٔ ۱ افزوده شود: بعضی آنرا مرکب از : ماهیان (جمع ماه بمعنی شهور عربی) + ه (نسبت) دانند .

صفحهٔ ۱۹۶۴ ، ستون ۱ ، مائده نه = میده نه .

صفحهٔ ۱۹۶۸ ، ستون ۱ سطر ۴ (ومهمل کج‌نیزهست) ـ«مهمل»همان«اتباع» است . مؤلف دو چیز پنداشته .

صفحهٔ ۱۹۷۲ ، حاشیهٔ دوم سطر۷ ـ پس از (٤ـ)افزوده شود : درین صورت‌باید«ممخ» باشد.رك. مخیدن‌وح٥ ص١٩٧٤.

صفحهٔ ۱۹۷۳ ، ستون ۱ سطر ۴ (مختصران) ـ جمع «مختصر» عربی بسیاق فارسی .

صفحهٔ ۱۹۷۷ ،حاشیهٔدوم سطر۱ ـ پس از(۱ـ) افزوده شود: = مذنگ (ه.م.)

صفحهٔ ۱۹۷۸ ، ستون۱ سطر ۸ـ۹ (بفتح‌اول هم‌آمده است) ـ درست‌نیست.

صفحهٔ ۱۹۷۹ ، ستون ۱ سطر ۹ (بمعنی شمار) ـ رك. ح ٥ صفحهٔ قبل .

صفحهٔ۱۹۸۹ ، حاشیه سطر ۱۸ـ پس از(رهیدن است) افزوده شود: (درین صورت‌هم فعلها میبایست جمع‌آورده شود) .

صفحهٔ ۱۹۹۳ ، ستون ۲ سطر ماقبل‌آخر (بطریق اضافت) مراد « ترکیب توصیفی» است.

صفحهٔ ۱۹۹۴ ، حاشیه سطر ۱۰ ـ پس از(۷ـ) افزوده شود :

در نسخهٔ لغت فرس اسدی متعلق بکتابخانهٔ نخجوانی (تبریز)«مرغوا» بفتح‌اول وضم سوم آمده : تصور میرود «مرغوا» (مرغ وا) را بقیاس « مروا» در زبان دری ساخته‌اند تا بین تفأل نیك و تفأل بد فرق باشد . رك . مروا

صفحهٔ ۱۹۹۷ ، حاشیه، سطر ۱۴ ـ درآخر حاشیهٔ٤ افزوده شود: درلغت فرس‌اسدی متعلق بکتابخانهٔنخجوانی(تبریز) «مروا»بفتح‌اول ضبط‌شده ،اصح بضم آنست ، زیرا در پهلوی murvâk بهمین معنی آمده (متون پهلوی . جاماسب اسانا ص ۱ س ۱) ؛ (زالمان . دستور پهلوی‌ص ۸) (یادداشت دکتر نوابی) این‌کلمه مرکبست از : murv (مرغ) + âk ـ (پسوند)که در اصل

لغت بمعنی تطیر است، و همچنانکه تطیر در عربی اصلا بمعنی تفأل است مطلقا اعم از نیك و بد، مرواك هم بهمین معنی است و بعدها درعربی تطیر بمعنی تفأل بد و در فارسی مرواك بمعنی تفأل خیر شده، وسپس «مرغوا» را بقیاس «مروا» برای تفأل بدساخته اند (مقابل تطیر بمعنی متداول).

صفحهٔ ۲۰۰۰، ستون ۲ سطر ۲-۳ (این بازی را عوبان تدمیخ . . .)- در نسخهٔخطی مهذب‌الاسماء متعلق بکتابخانهٔ علامه دهخدا آمده : «التدبیح، جستن افزون.» - مرحوم دهخدا درحاشیهٔ آن نسخه بخط خود نوشته‌اند: «این کلمه راصاحب برهان برخلاف تاج‌العروس باذال‌معجمه مینویسد وترجمهٔ آنرا مزاد میگویند، والسامی تدبیح بدال مهمله میگوید و معنی آنرا «بد-مزه» مینویسد؟»

در متن برهان - چنانکه می‌بینیم- «بادال بی‌نقطه» ضبط شده، شاید مرحوم دهخدا از نسخه‌ای‌خاص‌یا ازحافظه نقل کرده‌اند، اما «دمح تدمیحاً، فروآورد وپست نمود سرخود را» (منتهی‌الارب) «طأطأرأسه» (محیط‌المحیط) تدمیح بمعانی ذیل آمده :

۱ - گستردن پشت را. ۲ - سرپست‌فرود آوردن در رکوع وجزآن. ۳- لازم گرفتن خانه را و جدا نشدن ازآن. ٤-منتفخ شدن زمین ازسماروغ وهنوز برنیامدن. ٥ - ذلیل وخوارشدن (منتهی‌الارب).

صفحهٔ ۲۰۰۳، در آخر حاشیه افزوده شود :

* مژاك - برخلاف معنایی‌که محمد طوسی‌علوی درلغات شاهنامه باین کلمه میدهد ،ظاهر این است‌که مژاك (اگرصورت مضبوط صحیح باشد)معنیی از قبیل ابله واحمق ونظایر آن دارد :

نشست تو با زیرکان در مغاك   به است از بهشت ونشست مژاك.

(رجوع به آلوچوبالو ... درامثال وحکم شود) (دهخدا . امثال و حکم ٤: ۱۸۱٤)

صفحهٔ ۲۰۰۵، ستون ۲ سطر۹(حیز و مخنث) = مژنك (ه.م.)

صفحهٔ ۲۰۰۹، حاشیهٔدوم‌سطر ٦- حاشیهٔ٦ چنین اصلاح شود : بهمین معنی آورده ، ظ . از لاتینی متوسط **musicalis** (منسوب بموسیقی) ؛ قس : مرغان . . .

صفحهٔ ۲۰۱۶ ، ستون ۲ سطر ۱۲ (مشکین ختام) ـ قس. ع. ختامه مسك.

صفحهٔ ۲۰۱۷ ، حاشیهٔ دوم سطر ۴ ـ پس از حاشیهٔ ۳ افزوده شود : رك. گاومشنگ (هـ.م.) ، دیومشنگ «رشیدی» .

سطر ۸ ـ پس از « نظام » افزوده شود: طبق نسخهٔ صحاح الفرس مرحوم داعی الاسلام که اکنون در تصرف آقای دکتر کیاست . اما در نسخهٔ آقای دکتر طاعتی «دزد» نوشته شده بدون «محن» .

صفحهٔ ۲۰۲۰ ، حاشیه، سطر ۲۲ ـ در پایان حاشیهٔ ٤ افزوده شود:

مغ ـ در اوستا مغو- moghu و در فارسی باستان مگو magu و در پهلوی «مغوپت» گویند . موبدان یا مغان ازمیان قبیله ای که از سرزمین ماد بود ، بر گزیده میشدند . این برتری هماره با این گروه از مردم ماد بود و پیشوایان بنام آن قبیله و خاندان مغوپت خوانده میشدند ، و تا کنون همین نام پایدار مانده «موبد» گوییم (نگاه کنید به یسنا پخش ۱ ، گزارش پور داود ص ۷۵ ـ ۷۹ ؛ یادداشتهای گاتها. پور داود ص ٥٦ ـ ٦١ ؛ یسنا ۲ . پورداود ص۲۱):

وزمغ ترس آن زمان که گشت مسلمان. از عدو آنگاه کن حذر که شود دوست

ابوحنیفهٔ اسکافی .

هوا چون مغ آتش پرستی گرفت... عنصری. چو شب رفت و بردشت پستی گرفت

(پورداود . یسنا ۲ ص ۱۲۵ ح ۲)

صفحهٔ ۲۰۲۴ ، حاشیه ، سه سطر آخر ـ جای لغت « مفت» در آخر حاشیهٔ صفحهٔ قبل است .

صفحهٔ ۲۰۲۸ ، حاشیهٔ دوم سطر ۱ ـ پس از (۱ـ) افزوده شود: = مگل (هـ.م.)

صفحهٔ ۲۰۲۹ ، ستون ۲، سطر ۹ـ۱۱ (زلو. . .) = مکل (هـ.م.)

صفحهٔ ۲۰۳۰ ، حاشیه، سطر آخر ـ پس از (بفتح اول ودوم) افزوده شود: تلفظ عامیانهٔ «ملعقه» .

صفحهٔ ۲۰۳۱ ، ستون ۲ سطر ۱۲ (ملخچ) ـ در التفهیم ص ٦۰ و مقدمهٔ آن ص قف «ملخچ» آمده .

صفحهٔ ۲۰۳۳ ، ستون ۲ سطر ۱۷ (بنظر آمده است) ـ « لنجیدن» باین

معانی است و «ملنج» نهی است ازآن . رك . لنج ، لنجیدن .

حاشیهٔ دوم سطر۴ ـ پس‌از«یونکرص۱۱۶» افزوده شود: shatradarân و در کتیبه های پهلوی «اسشق ۱۱۲۱» .

صفحهٔ ۲۰۳۷ ، حاشیه ، سطر۱۶ ـ پس از(باشد) افزوده‌شود: رك. منبلی.

صفحهٔ ۲۰۳۹ ، حاشیهٔ‌دوم‌سطر۲ ـ پس‌از«بنگ»افزوده شود: اما «منگ» (ه.م.) و «منج» بدین معنی صحیح است .

صفحهٔ ۲۰۴۲ ، ستون ۲ سطر ۱۱ (منش‌گردا) ـ رك . منش گشته .

صفحهٔ ۲۰۴۷ ، ستون ۱ سطر ۵ـ ۷ (بمعنی علوی ذات . . .)ـ « درنامهٔ شکوه افزا میگوید : مینو بهشت را نامند ، وچهر روی را ، وهم مینوعلوی‌را وچهر ذات ، واین‌نام بفتح میم ونون مضمومه بواو زده وجیم مکسورهٔپارسی بهای هوز زده ورای موقوف است . »(شارستان چهارچمن ص ۹۶) .

حاشیه سطر ۱ ـ پس‌از(۲ ـ) افزوده شود : در پهلوی Manucitr «کریستنسن. ساسان ص ۸۴» .

صفحهٔ ۲۰۵۴ ، حاشیهٔ‌دوم‌سطر۹ ـ درآخرحاشیهٔ ۸ افزوده شود :

آن زنی میخواست تا با مول خویش   برزند در پیش شوی گول خویش .

(مثنوی .چاپ نیکلسن ج ۳ ص ۴۰۰)

صفحهٔ ۲۰۵۵ ، ستون۲ سطر ۳ (زن معشوقه دار) ـ صحیح «معشوق دار» رك. صفحهٔ قبل ستون ۲ س ۶ .

صفحهٔ ۲۰۵۹ ، ستون ۲ سطر ۱۰ (در عربی . . . بود) اسم مفعول از هتك است .

حاشیه، سطر ۱۵ ـ درآخر حاشیهٔ ۸ افزوده شود :

پند ز حجت بگوش فکرت بشنو   ورچه بتلخی چوحنظلست ومهانل.

(ناصرخسرو ص ۲۵۸)

صفحهٔ ۲۰۶۲ ، حاشیهٔ‌دوم سطر۷ ـ پس از(۶ـ) افزوده شود: درتعریب.

صفحهٔ ۲۰۶۷ ، ستون ۲ سطر ۱۰ (مهربانی)ظ. مهرمانی (ه.م.)،هرچند مهربانی هم نام لحنی است .

صفحهٔ ۲۰۶۹ ، ستون ۲ سطر ۱ ، مهلند ـ ظ . مصحف « مهند » (بضم اول وفتح دوم و سوم مشدد) .

صفحهٔ ۲۰۷۲ ، ستون۱ سطر آخر (غلاف کارد و خنجر . . .) باین معنی مبدل ومقلوب «نیام» (ه.م.) است :

چون درآمد در میان غیر خدا تیغ را اندر میان کردن سزا .

(داستان علی ع وخدو انداختن دشمن)(مثنوی . چاپ نیکلسن دفتراول ص ۲۳٤).

ستون ۲ سطر ۱ (همیان) ـ با حذف ه ، قس . همی = می .

سطر ۴ (بزرگ) ـ میاں (بانون غنه) درزبان اردو بمعنی بزرگ ، حاکم وغیره آمده (فیروزاللغات اردو) و دراسماء هم میآید : میان محمد

صفحهٔ ۲۰۷۴ ، حاشیهٔ دوم سطر آخر ـ پس از (اعجمی معرب) افزوده شود: در فرهنگ پهلویك آمده : «اسپریس . میتان» (رك . فرهنگ پهلویك چاپ یونکر ص ٦٧ فصل ۳۱) . یونکر در فرهنگ لغات همان کتاب نویسد (ص ۹٦) : «اسپریس ، میدان maidân (میدان، دشت) . عربی : میدان» ورك. ص ۱۲۷ فهرست همان کتاب .این کلمه با «میان» همریشه است و «دال» میدان در همریشه‌های «میان» (ه.م.) هست . (یادداشت آقای دکتر نوابی) .

صفحهٔ ۲۰۸۰ ، حاشیه، سطر ۱۴ ـ درپایان حاشیهٔ ٤ افزوده شود:

بود میلی بر آوریده بماه که ز بر دیدنش فتاد کلاه

چون رسید آن سبد بمیل بلند رسنم را گره رسید به‌بند

کار سازم شد و مرا بگذاشت کردم افغان بسی وسود نداشت. . .

چون برآمد برین زمانی چند بر سر آن کشیده میل بلند

مرغی آمد نشست چون کوهی کامدم زو بدل در اندوهی

از بزرگی که بود سرتا پای میل گفتی در اوفتاد ز جای.

(نظامی . هفت پیکر چاپ استانبول ص ۱۲۸ ـ ۹ ؛ چاپ وحید ص ۱۵٦ ـ ۷) .

صفحهٔ ۲۰۸۹ ، حاشیه، سطر ۱۱ - ۱۷ ـ در پایان حاشیهٔ ٦ افزوده شود : معانیی که فرهنگ نویسان کرده‌اند مأخوذ از همین بیت خاقانی است ، ولی

باید دانست که این بیت ازقصیده‌ایست درمدح خاقان‌اکبر منوچهرشروانشاه، که در تشبیب آن مطرب چنگ نواز را چنین ستاید :

چنگی‌آفتاب‌روی، ازپی‌ارتفاع می چنگ‌نهاده‌ربع‌فش‌بر بر وچهره‌بربری.

چرخ سدابی ازلبش دوش‌فقع گشادو گفت :

«اینت نسیم مشك پاش ، اینت فقاع شکری !»

چون نگهش کنی، کند درپس‌چنگ سر نهان
تاشوی از بلای او شیفتهٔ بلادری .

کرتهٔ فستقی فلك چاك زند چو فندقش
سرسر ده قواره را زهره کند بساحری .

زهره ز رشك خون دل در بن ناخن آورد
چون سر ناخنش کند با رگ چنگ نشتری .

چشم سهیل و ناخنه ، ناخن آفتاب و نی
کآتش وقند او دهد بانی وباد یاوری [۱].

مراد ازدو بیت اخیرظاهراً آنست که: هنگامی که مطرب‌چنگی سرناخن خودرا باتارچنگ آشناکند وچنگ‌نوازد زهره (رب‌النوع موسیقی‌وطرب)از حسدخون دلش‌را بنوك ناخن‌میاورد(رك. بهارعجم وآنندراج:«خون‌دل بناخن رسیدن» بمعنی‌سینه خراشیدن، گریه کردن(ناگفته نماند که ناخن خوبرویان سرخ است) [۲] ؛ وزمانی‌که آتش وقند (لب سرخ و شکرین) وی (مطرب) با باد دمیدن در نی مشغول گردد چشم سهیل قرین ناخنه (رك . ناخنه) گردد وآفتاب معذب شود (رك . «نی درناخن‌کردن ودر بن‌ناخن‌کردن و درناخن شکستن ونیستان در ناخن شکستن» درآنندراج ولغت‌نامه). ذکرسهیل ظاهراً بمناسبت‌آنست که باطلوع‌وتابش وی‌میوه‌ها(مانند هندوانه)شیرین گردند،وذکر آفتاب بمناسبت حرارت بسیار اوست . بنا برین‌سهیل ازقند وآفتاب ازآتش مطرب چنگی از راه حسد ناراحت و معذب گردند .

---

۱ ـ دیوان خاقانی باهتمام دکتر سجادی ص ۴۲۰ .

۲ ـ قس .بناخن‌رسدخون‌دل‌بحروکان‌را که‌هرناخنش‌معن‌ونعمان‌نماید.
(خاقانی باهتمام دکتر سجادی ص ۱۳۱)

صفحهٔ ۲۰۹۰ ، حاشیهٔ دوم سطر ۱۲ - پس از حاشیهٔ ۵ افزوده شود: «ناخن برا» مکرر آمده از جمله : الف) بیت مذکور از خاقانی درح ۲ . ب) نظامی گنجوی گوید :

کرده ناخن برای انگشتش سیب مه را دو نیم در مشتش .

«گنجینهٔ گنجوی ص ۱۵۲» ج) سنائی گوید:

از پی زنگ آینهٔ دل خر لاست ناخن برای هستی بر .

«حدیقه . چاپ مدرس ص ۱۱۰» - اما «ناخن پیرا» هم در موارد ذیل آمده : الف) اسرارالتوحید چاپ اروپا ص ۱۴۵، ۱۴۶ (رك. یادداشتهای قزوینی ج۱ ص ۶۰). ب) «بهری را ازیشان پاره بدونیم فروشکافتند، و بهری را زنده پوست بازکردند و بهری را بردار کردند زنده، و بهریرا بناخن پیرای پاره پاره ببریدند.» «تفسیر کمبریج ورق ۲۵۱ b ، I . ۱۲» (براون. تفسیر ص ۴۸۹) .

صفحهٔ ۲۰۹۱ ، حاشیه سطر ۷ (و اغلب که این تصحیف باشد) ظ . مصحف «پاخوست» اسم مفعول (مرخم) = پای خوسته.

صفحهٔ ۲۰۹۵ ، حاشیه، سطر ۱۹ - پس از (معرب) افزوده شود: ولغتی در.

صفحهٔ ۲۰۹۸ ، ستون ۱ سطر ۴ (نازك بدن) - دراصل بمعنی آنکه دارای بدنی لطیف است .

صفحهٔ ۲۱۰۳ ، حاشیهٔ دوم سطر ۳-۴-منظور هدایت ، آنچنانکه در «تاگاج» آورده این است که «تاگاج» محرف «ناگاه» است. رك. لغت نامه: تاگاج ؛ ولی در مقدمه عبارت او مفهم این معنی نیست .

صفحهٔ ۲۱۲۴ ، حاشیه، سطر ۱۹ - آخر حاشیهٔ ۱۱ افزوده شود: نخیز (با زاء معجمه) بمعنی کمینگاه صحیح است نه نخیر (باراء مهمله):

تو ای تن برامش میا ومرو توای سر بشادی مجنب و مخیز ...

نبینید پیری که جان مرا نشسته ست چون شیری اندر نخیز .

(مسعود سعد . دیوان ص ۶۰۳)

صفحهٔ ۲۱۲۵ ، حاشیه، سطر ۶- پس از (فرهنگ رشیدی) افزوده شود: متعلق بکتابخانهٔ دهخدا) .

صفحهٔ ۲۱۴۲ ، حاشیهٔ دوم سطر ۸ ـ پس از حاشیهٔ ۷ افزوده شود : در عربی کلمهٔ «نشاستج» را بدو قسمت تقسیم و «ستج» را حذف کردند و «نشا» گفتند.

(کرملی. نشوء اللغة العربیه ص ۸۵)

صفحهٔ ۲۱۶۶ ، حاشیه، سطر ۶ ـ در آخر حاشیهٔ ۲ افزوده شود: در برهان هم «ناشك» و «نیشك» بهمین معنی آمده .

صفحهٔ ۲۱۷۸ ، حاشیه، سطر ۹ ـ پس از حاشیهٔ ۵ افزوده شود : نقصان ترجمهٔ زیان نیست . ترجمهٔ زیان «ضرر» است .

صفحهٔ ۲۱۸۰ ، ستون ۲ سطر ۶ (آگاهی و هشیاری) ـ اگر «نوان» بمعنی آگاه و هشیار شاهد داشته باشد ، بمعنی اخیر «نوانی» است .

صفحهٔ ۲۱۸۱ ، ستون ۲ سطر ۱ (آراستگی و زینت خانه) ـ بمعنی خانه وهرچیز آراسته و زینت شده است . بمعنی متن «نوآیینی» است .

صفحهٔ ۲۲۰۷ ، حاشیه، سطر ۱۵ (نسخهٔ آقای دکتر طاعتی) ـ بنام سوزنی در نسخهٔ آقای دکتر طاعتی ثبت شده .

صفحهٔ ۲۲۱۲ ، حاشیهٔ دوم سطر ۱ ـ در آخر حاشیهٔ ۱ افزوده شود: ، نهاریدن.

صفحهٔ ۲۲۲۳ ، حاشیه، سطر ۱۲ ، در پایان حاشیهٔ ۶ افزوده شود :

نیاگان ، نیاگان ـ دارمستتر گوید : «فارسی جدید (در جمع) جز شکل مختوم به ـ ایان âyân را نمی‌شناسد[۱] ، باستثنای کلمهٔ «نیاگان» nyâgân ، جمع نیا nyâ ، که شکل اصلی آن در وندیداد فرگرد ۱۹ بند ۲۲ بشکل niyâkân دیده میشود.»[۲]

هم دارمستتر ، پس از بحث ازجمعهای «بندگان» و «دانایان» نویسد[۳]: «باقی میماند حالتی که در آن فارسی ك k در آك âk را در همان طراز کلمهٔ مختوم به ـَك ak ـ حفظ کرده است، و آن کلمهٔ نیاگان nyâgân جمع «نیا» ست ،

۱ ـ رك. مفرد وجمع بقلم م . معین چاپ دوم (ابن‌سینا) ص ٤۱ ببعد .

۲ ـ دارمستتر . تتبعات ایرانی ج ۱ ص ۱۲۳ ؛

Spiegel , Grammatik , p. 63 .

۳ ـ تتبعات ایرانی ج ۱ ص ۱۲۳ .

پهلوی niyâkân ، nyâk . »

در فارسی جمع نیا (جد) «نیاگان» و «نیاکان» هر دو آمده است ، واصل کلمه در پهلوی ـ چنانکه دیدیم ـ نیاك niyâk است [1] (ودرفارسی نیز «نیاك» بجای نیا آمده . رك . نیاك در سطر ۹ همین صفحه) و درجمع باصل باز گردد:

تو آنی که پیش نیاکان [2] من ، بزرگان و فرخنده پاکان من ،
پرستنده بودی تو خود با نیا نجویم همي زین سخن کیمیا .
(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص ۱۶۷۱)

در پایان حاشیه افزوده شود :

ﷴ نیاك ـ پهلوی nyâk ، فارسی ایضاً نیا (هـ.م.) ، جمع نیاکان ونیاگان (هـ.م.) ، جد ، پدر پدر ، پدر مادر :

ایا شاهی که ملك توقدیم است (قدیمی) نیاکت بوده پاك (دراصل : بردباك) از اژدهاکا .
(دقیقی . بنقل لغت فرس ص ۲۵۳ با تصحیح علامه دهخدا)

صفحهٔ ۲۲۲۸ ، ستون ۱ سطر ۲ (نیسویا) ـ ظ . در مأخذی نوشته بود : «نیسو یا نشتر . . .» برهان یا مأخذ او آنرا «نیسویا نشتر . . .» خواندند.

صفحهٔ ۲۲۳۸ ، ستون ۱ سطر ٦-۷ (قوس و قزح) ـ چنین است در اصل و صحیح «قوس قزح» است .

صفحهٔ ۲۲۶۵ ، حاشیهٔ دوم سطر ۲۲ (همچو ورتج حق یلقلق میکند .) آقای فروزانفر حدس میزنند : بلقلق (بهلقلق) میکند . لقلقه بانگ کردن است .

صفحهٔ ۲۲۷۴ ، حاشیهٔ دوم ، سطر ۴ ـ پس از (خیزد) افزوده شود: ... ورغ بندد .

صفحهٔ ۲۲۸۱ ، ستون ۱ ، سطر ۸-۹ (بمعنی ستایش خالق و خلق) ـ «ظاهراً کلمهٔ «ستا»را با واو عطف قبل ازآن یك کلمه پنداشته‌اند ، واین معنی را بدان داده‌اند .» (دبیرسیاقی . غیاث اللغات ذیل : وستا) .

---

1 - H.S.Nyberg , Hilfs . des Pehlevi . II . s . 162 ;
آبراهامیان ، راهنمای زبان پهلوی ص ۶۹

۲ ـ در فهرست ولف وشاهنامهٔ بخ : نیاگان (باکاف فارسی) آمده .

صفحهٔ ۲۲۸۲ ، حاشیهٔ دوم سطر ۱۶ ـ در آخر سطر افزوده شود: ولی هنینگ اصل بسیار را در پهلوی vasîkâr میداند (از نامهٔ ایشان با قای میدوی).

صفحهٔ ۲۲۸۷ ، ستون ۱ سطر ۶-۷ (باعتقاد . . .) ظ . مصحف « رشن » مخفف «رشنو» .

صفحهٔ ۲۲۸۸ ، حاشیه، سطر ۷ ـ آخر حاشیهٔ ۳ افزوده شود : آقای عبدالحی حبیبی (افغانی) تحت عنوان «چند کلمه از لهجهٔ هروی و کتاب طبقات الصوفیه» در مجلهٔ یغما ۱۵ : ۲ ص ۶۸ نوشته‌اند: «بوغستن، وغستن ـ این دو مصدر بیك معنی درین کتاب (طبقات انصاری) آمده، بمعنی ظاهر کردن و آشکارا ساختن، که جهانگیری و رشیدی و برهان و نظام هم بسند طبقات خواجه انصاری همین مصدر را آورده‌اند . در سنسکریت «وی گوستی» بمعنی بیرون کشیدن و نزدیك بهمین معنی است (نظام ۴۸۹/۵) .

درین کتاب مشتقات فراوان هردو مصدر آمده ، از آن برمی آید که در لهجهٔ هروی مطردالاستعمال بود، مثلا بوغست (ص ۲۷۳/۳۰۱/۳۲۱/۱۱)، بوغندد (۱۲۶) ، بوغستم (۸۸) ، وغستم (۲۷۲) ، وغندد (۶۶) ، ناوغست (۲۷۵) ، وغسته (۲۷۵) که در تمامی موارد معنی ظاهر کردن رامیدهد .»

باید دانست که «ب» در «بوغستن» ومشتقات آن پیشوند فعل است نظیر بشدن، برفتن، بگسستن وغیره وهمین نمونه‌ها که آقای حبیبی داده‌اند (بوغستم = وغستم مذکور در فوق و نیز وغست فعل ماضی منقول در برهان و فرهنگهای دیگر = بوغست مذکور در فوق) مؤید این مدعاست .

صفحهٔ ۲۲۹۳، حاشیه، سطر ۱۸ ـ آخر حاشیهٔ ۵ افزوده شود : باین معنی ظ . «ونگی» است .

صفحهٔ ۲۲۹۴ ، حاشیهٔ دوم سطر ۱۲ (مؤلف) ـ مراد مؤلف لغت فرس است.

صفحهٔ ۲۲۹۵ ، ستون ۱، سطر آخر (وهل) = ابهل (ه.م.)

صفحهٔ ۲۳۰۲ ، ستون ۲ سطر ۱ (انگور سیاه)ـ باین معنی عربی است. رك. قوامیس عربی .

صفحهٔ ۲۳۰۶ ، حاشیهٔ دوم سطر آخر ـ پس از (۸ـ) افزوده شود: ظ. تلفظ

عامیانهٔ «حیران» عربی (قس. تهرانی : حیرون) ، اما بیشتر محتمل است که از «هارونیدن» مصحف «هاژوییدن» ساخته شده باشد.

ایضاً سطر آخر ـ پس از(۹ـ) افزوده شود : ظ. مصحف « هاژوییدن » (ه.م.)

صفحهٔ ۲۳۰۹ ، حاشیه ـ پس از سطر آخر افزوده شود :

٭هاگیر ـ رك . هامرز (ح).

صفحهٔ ۲۳۱۱ ، حاشیهٔ دوم ـ آخر سطر آخر افزوده شود: براساسی نیست.

صفحهٔ ۲۳۱۳ ، ستون۲ سطر آخر - نیز بمعنی هاژ و واژ و حیران :

بر طرف دوره چو مرد گمره اکنون حیران و های هایی.

(ناصرخسرو . دیوان ص ۴۲۲)

صفحهٔ ۲۳۱۶ ، حاشیهٔ دوم سطر۶ ـ آخر حاشیهٔ۵ افزوده شود: آن هم صحیح نیست.

صفحهٔ ۲۳۲۰ ، حاشیهٔ دوم سطر ۱۳ـ پس از(تصحیف از ناسخ انست) افزوده شود : اگر گفته شود که منظور از «بای ابجد» بای آخر است ، دیگر درلغت «هرپاسبان» نباید بگوید « بابای فارسی» ، چه یا باید درهر دو بای اول را منظور دارد یا دوم را ویا هردو را شرح دهد . درهرحال اگرهم منظور در نخستین بای دوم و در دومین بای اول بوده ، خالی از غفلت مؤلف نیست.

حاشیهٔ دوم سطر آخر ـ حاشیهٔ مربوط به «هرزه» متعلق بصفحهٔ بعد است.

صفحهٔ ۲۳۳۰ ، حاشیه. سطر ۱ ـ در آخر حاشیهٔ ۱ افزوده شود : مؤلف در «زمهریر» «هریر» را بهمین معنی آورده، ولی مأخذ معلوم نیست ،وشاید این معنی راهم از همان «زمهریر» ساخته باشند. در هرحال اگر جزو اول «زم» بمعنی سرما باشد ، پس جزو دوم معنیی متناسب باآن باید داشته باشد.

صفحهٔ ۲۳۳۳ ، در آخر حاشیه افزوده شود :

٭هزارپایك ـ هزارپاست که آنرا هزار پایه نیز گویند ، وآن «حیوانی است از حشرات الارض بسیار باریك وبلند بطول یك انگشت وتنهٔ آن گره دار مانند ریسمان که گرههای بسیارمتصل بهم داشته باشد ، و برسر آن دو شاخ

باریك‌وبیست ودوپای باریك ازدم تاسر آن، گاه راه‌می‌رودوگاه برمی گردد. آنندراج» واو را «گوش‌خزه» و «گوش‌خزك» نیز می گویند .»

(فروزانفر . تعلیقات معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ ص ۲۴۴)

«هزارپایك احوال شماكژمژ می‌رود وبهرجای دست و پای دارد.»

(معارف بهاء ولد. ایضاً ص ۳۴)

صفحهٔ ۲۳۳۵ ، حاشیهٔ دوم سطره(حاشیهٔ ۳)ـدراوستا hizû بمعنی‌زبان است و درگزارش پهلوی huz vân آمده (پور داود . یادداشتهای گاتها ۲ ص ۱۵) بنابرین اصح هزوان بضم اول است.

صفحهٔ ۲۳۴۰، حاشیه بین سطر ۸-۹ـ درپایان حاشیهٔ٤ افزوده شود: اما در نسخهٔ صحاح‌الفرس آقای دکترطاعتی «مرد» آمده نه «درخت» .

صفحهٔ ۲۳۵۲ ، ستون۱، دو سطر آخر (هفتم کشور)ـطبق‌جدول(ص۲۳۵۰) کشور هفتم چین وماچین است ، وهندوستان کشور نخستین است ، اما در بعض مدارك هندوستان‌کشور هفتم است : « اوج کیوان هفتم آسمان‌کرد (خدا) تا بهفتم‌کشور زمین هنوز ازو مسعود شوند . » (راحةالصدور ص ٤).

صفحهٔ ۲۳۵۳ ، حاشیه، سطر۱٦ ـپس از(۸۲») افزوده شود: بدیهی است که‌کلمهٔ پهلوی مزبور را Haft vât خوانده به«هفتواد»بدل کرده‌اند (م.م.)

سطر ۱۸ (کلالان) ـ همانست که در شعر فردوسی «کجاران» آمده.

صفحهٔ ۲۳۵۴ ، حاشیهٔدوم‌سطرآخر ـدر پایان‌افزوده شود : ناگفته نماند که مرکزکرم مذکور درکارنامه بوم سند ومکران دانسته شده و در شاهنامه «شهرکجاران بدریای پارس (= خلیج فارس)» .

صفحهٔ ۲۳۵۵ ، حاشیه، سطر۱۰ ـدرآخر حاشیهٔ ٤ افزوده شود:

با یك‌تنه تن خودچون‌پس همی‌نیایی اندرمصاف‌مردان‌چه مردهفت وهشتی؟

(ناصرخسرو . دیوان ص ٤۷۲)

صفحهٔ ۲۳۵۷ ، ستون ۱ سطر ۳-٤ (بعربی بنات‌الرعد خوانند بکسربای ابجد)ـ بنات (بفتح‌اول)جمع بنت(بکسراول)است‌وبنات‌الرعد یعنی‌دختران رعد. دزی‌گوید (ج ۱ ص ۱۲۰ ذیل بنت) : «بنات‌الرعد ، قارچها رابدین نام خوانده‌اند، زیرا می‌پنداشتند که‌آنها براثر رعد اززمین خارج شوند .»

بنا برین اگر در متن برهان اصل «بنات‌الرعد» است باید «بفتح بای ابجد» باشد و اگر مفرد آن «بنت‌الرعد» اصل باشد «بکسر بای ابجد» صحیح است.

صفحهٔ ۲۳۶۰، حاشیهٔ دوم سطر ۳ ـ در آخر حاشیهٔ ۱ افزوده شود: در دیوان غزلیات مولوی (دیوان کبیر) مصحح آقای فروزانفر ج ۲ ص ۶۰ «هلپندید» آمده و در حاشیه طبق نسخهٔ چت: هله بندید، وضبط متن آنجا طبق نسخ قدیم است. درین صورت «هلنند» مصحف «هلپند» است.

در پایان حاشیه افزوده شود:

٭هلونك ـ در معارف بهاء ولد چاپ ۱۳۳۸ ص ۳۱ آمده:

«می گویند اصل پودینه از هلونك است وهلونك ازتخم است اما پودینه را نهال و بیخ نشانند، تخم نباشد...» دراصل نسخهٔ (ترکیه) صریحاً و واضحاً برروی نون فتحه گذاشته، ولی حرکت حرف اول را معلوم نکرده، و این کلمه در فرهنگهای فارسی ضبط نشده‌است، وگمان میرود که این لغت همانست که در قانون بنام «حلانجون» یادشده وچنانکه ازهمان کتاب برمی‌آید نوعی از پودینه است، وچون مصنف می گوید که «اصل پودینه ازهلونك است» باید مرادش از پودینه، نوعی ازین گیاه باشد که جزو سبزی خوردنی است، و آنرا باسم عربی آن نعناع میخوانند وهلونك نیز فودنج (ه.م.) یا فوتنج نهری (پودینهٔ لب جوی) خواهد بود، زیرا مؤلف مخزن‌الادویه درتعریف فودنج نهری واقسام آن گفته است: «ونوعی شبیه بنعناع و برگ آن درازتر از برگ نعناع وتند طعم وخوشبو و رنگ آن مایل بزردی وساق آن قوی‌تر وچون در بوستانها غرس نمایند، بعداز دوسال نعناع میشود.» و در تحفهٔ حکیم مؤمن هم نزدیك بدین عبارت میخوانیم، پس نتیجه این است که: هلونك صنفی از فودنج نهری وپودینهٔ لب جوی است که بعربی حبق الماء وحبق التمساح نامند، و مطلق پودینه‌را بعربی حبق گویندوفودنج معرب پودینه وفارسی‌الاصل‌است.»

(فروزانفر. تعلیقات معارف بهاء ولد ۱۳۳۸. ص ۲۳۹-۲۴۰)

ورك. حلانجون، جلنجوجه، حبق، پودنه، پودینه.

صفحهٔ ۲۳۶۵، حاشیه، سطر ۱ ـ پس از (آویزنده) افزوده شود: (خود «آویز» هم بمعنی نبرد آمده، پس هم آویز بمعنی هم نبرد هم هست).

صفحهٔ ۲۳۶۷ ، حاشیه، سطر ۱۷ ــ در آخر سطر افزوده شود: (باضافه استعمال شود) :

صفحهٔ ۲۳۷۲ ، حاشیهٔ دوم سطر ۲۱ ــ پس از (ه.م.) افزوده شود : پهلوی hamôgên «مناس ۲۷۶» .

صفحهٔ ۲۳۷۵ ، ستون ۱ سطر ۶ـ۷ (بکسر اول بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است بلغت شیراز)ــ درفردوس المرشدیه (ص ۲۷۸) آمده : «مردی شیرازی بلفظ شیرازی سؤال کرد و گفت: «جون هن که یکی می توزنن و یکی می بدزنن» یعنی: یاشیخ چگوئی درحق دو بنده که حق تعالی یکی را نعمت میدهد ومی نوازد ویکی را شدت میدهد و میگدازد ؟ »(رك .مقدمهٔ فردوس المرشدیه ص ۶۳). این کلمه بصورتهای «چنان هن» در ترجمهٔ «کذلك» طبقات انصاری نسخهٔ نافذ پاشا ص ۱۱۵ ؛ درنسخهٔ نور عثمانیه بفتح اول وتشدید دوم یادشده؛ کشف الاسرار ج ۱ ص ۴۴۳)، «چنین هن» نیز در ترجمهٔ کذلك (کشف الاسرار ج ۱ ص ۵۸۲، ۶۴۲ ، ۷۲۱)، «این هن» در ترجمهٔ «هذا» (کشف الاسرار ج ۲ ص ۲۶۳) ، «آنروز هن» درترجمهٔ «یومئذ» (کشف الاسرار ج ۲ ص ۵۱۱)، «اینان هن» درترجمهٔ « هؤلاء» (کشف الاسرار ج ۲ ص ۶۸۵) و «چون هن» بمعنی چونست (فردوس المرشدیه ص ۲۷۸) آمده .رك. حبیبی. یغما ۱۵ : ۴ ص ۱۵۶ .

ستون ۲ سطر ۴ (هناهین) ـ قس : هیناهین.

صفحهٔ ۲۳۷۸ ،ستون ۱ سطر ۵ (هنجمك): «یقال له اللعاع، بپارسی هنجمك گویند اورا .» (تفسیر ابوالفتوح چاپ اول ج ۱ ص ۴۵۵).

صفحهٔ ۲۳۸۵ ، حاشیه، سطر ۸ ــ پس ازحاشیهٔ ۶ افزوده شود: ظ. لغت مصحف «هوازی» (ه.م.) و معنی مصحف معنی کلمهٔ اخیر یعنی «ناگاه» است.

صفحهٔ ۲۳۸۷ ، حاشیهٔ سوم ــ در آخر حاشیه افزوده شود : آقای عبدالحی حبیبی (افغانی) در مجلهٔ یغما ۱۵ : ۴ (تیرماه ۱۳۴۱) ص ۱۵۶ - ۱۵۷ نوشته اند (درباب لغات طبقات انصاری) : «هوپره ؟ در (ص ۲۴۵ [طبقات انصاری نسخهٔ نافذ پاشا] گوید : «چون شبلی بمصر می شد، گذر وی برشیخ بایعقوب میدانی بود ، بدیدن شبلی آمد . وی درآن وقت بنوی فرازین کار

می‌نگریست ، و اول ارادت وی بود ، مردی فربه‌بود . شبلی دست بر بروی فرودآورد ، گفت : جبرك‌الله ! خدای ترا هوبره کناد ! یایعقوب گفت آمین!» این کلمه در نسخهٔ نافذ نقطه ندارد . در نور عثمانیه «هوبره» و در نسخهٔ کلکته «هویره» است . رشیدی (۳۱۳/۲) آنراهوبره بفتح هاو با و رابمعنی حیران آورده وسند هم از همین عبارت انصاری‌داده و عربی آنرا«حیرك‌الله» خوانده است . در جهانگیری و برهان و نظام نیزچنین است و هوبره کناد را ترجمهٔ حیرك‌الله دانسته‌اند . در نسخهٔ نافذ اصل عبارت عربی در (ص ۱۸۲) نیز «جبرك‌الله»است بجیم منقوط ، که لاری هم آنرا چنین خوانده» و برحاشیهٔ نفحات(ص۱۳٤) نوشته(رك. حاشیهٔ ص۲۳۸۷ م.م.): «یعنی خدای تعالی جبر نقصان توکند .» و علی صفی نیز در رشحات چنین گفته است که همین معنی را درنامهٔ دانشوران هم‌آورده‌اند (۱۳۰/۳) ، وضبط نسخهٔ نور-عثمانیه «خیرك‌الله» است .

ایوانوف در نسخهٔ کلکته « هویره » خوانده و معنی آنرا امیدوار (Hopeful) نوشته است که سندی در این‌باره در دست نیست ، و بنا برآن اعتماد را نشاید . ازجملهٔ ضبط‌های‌عربی «حیرك‌الله» درینجا مطابقتی ندارد، اما دو ضبط دیگر آن «جبرك‌الله » یا « خیرك‌الله » است ، که هوبره یاهوپره ترجمهٔ یکی ازین دو خواهد بود . بنظر من این کلمه در دو جزو است : (هو) از همان ریشهٔ قدیم فارسی باستانی واوستا و پهلوی است که در کلمات هوبخت و هونامی شرح آن گذشت [۱] بمعنی (نیك و خوب و هوپشتو) و جزو دوم غالباً (پره) است بفتحهٔ اول و دوم . «پره» در پشتو و فارسی افغانستان اکنون بمعنی جنبه و حزب و مسلك و طرز و طرف و راه وروش است . جنبه و پره حزب و هم‌مسلکان وهمراهان راگویند . علاوه برین‌خود کلمه‌بشکل «اوپره» درپشتوی قندهار اکنون موجود وزنده است که معنی‌آن همان نیکو رفتار باشد، و برطبقات مردمی که غیر ازقبائل درانی‌انداطلاق میشود. گویا سکنهٔ‌اصلی سرزمین‌قندهاریعنی درانیان، طوایف نوواردومهمان خود را احتراماً اوپره (او = هو = خوب + پره) یعنی نیکو روش

---

۱ ـ رك . یغما ۱۵ ؛ ۴ ص ۱۵۶ .

خوب گروه می گفته اند ، که بمرور زمان مفهوم احترام آن از بین رفته وخود کلمه باقی مانده است . پس «هوپره» نیك روش و نیکو رفتار و کسی است که در گروه خیر و نیکوئی رود ، و جنبه وپرهٔ خیر و نیکی را داشته باشد، که درین صورت باید آنرا ترجمهٔ خیرك الله یا جبرك الله دانست ، زیرا جبر هم نیکو کردن حال کسی است (تاج المصادر) ، ولی این توجیه شخصی من است و کلمه بهرصورت مورد تامل علماست ، ودانشمند محقق دکتور معین هم در حواشی برهان (۲۳۸۶/٤)[1] درین باره توجیهاتی کرده که خواندنی است.

در تاریخ بیهقی کلمهٔ «پره» نزدیك بهمین معنی است : «خصمان در پرهٔ بیابان اند و کمینها ساخته .» (۵۸۹/۱) در یك شعر منوچهریست : پره کشند و بایستند کناره (ص ۱۳٤)[2] .

اگر اصل دعائیهٔ عربی را حبرك الله فرض کنیم ، عین همین معنی را میدهد ، زیرا درمنتهی الارب، حبرالشیء تحبیراً را بمعنی نیکو کردو آراست آن چیز را ، آورده و گوید : منه حدیث ابی موسی : لوعلمت انك تسمع لقرائتی لحبرتها لك تحبیراً ، پس حبرك الله دعائی است بمعنی نیکو وآراسته گرداند خداترا . »[3]

توجیهات آقای حبیبی جالب و ممتع است . اشکالی که بر توجیه ما (ص ۲۳۸۷ ح)وارد است آنست که «تحبیر» بمعنی حباری(= هوبره) کردن (ساختن) در لغت عرب نیامده (مگر آنکه بگوییم خواجه عبدالله قیاساً آنرا چنین تعبیر کرده) ، نکته‌ای که در تعبیر آقای حبیبی بجا مانده و حل نشده فربهی ابویعقوب است و قطعاً نویسنده از آن منظوری داشته (مگر تأویل کنیم که خدا باطن ترا مانندظاهرت نیك گرداند! ولی فربهی حسن نیست).

صفحهٔ ۲۳۹۳ ، ستون ۱ ، سطر ۷ (هوژه) – در معیار جمالی (چاپ دکتر کیا ص ۲٤۳) آمده : «چکوك ، مرغکی است مثل گنجشك در صحرا ، در

---

۱ – مراد چاپ اول کتاب حاضراست .

۲- پره بمعنی صف وحاشیه و کناره (پهلوی **parrak**) که درفارسی مستعمل است ظاهراً با «پره» مورد بحث همریشه نیست(رك . پره درحواشی برهان).

۳ – پایان قول آقای حبیبی .

میان درمنه باشد ، و آنرا بتازی قبره گویند و اصفهانیان هوژه خوانند .»
این کلمه را اکنون اصفهانیان بکار نمیبرند .
(واژه نامه ٠ معیار جمالی ۵۵۵)
نسخه بدل این کلمه در معیار جمالی «هوژ» و «موژه» است . احتمال ضعیفی است که محرف «هوبره» (ه.م.) باشد ، ولی آن مرغ دیگریست .

صفحهٔ ۲۳۹۸ ، حاشیهٔ ۲ سطر ۳ ـ در آخر حاشیهٔ ۲ افزوده شود: در یونانی ulos ، ulê و úlikos بمعنی هیولی است (رک. هیولی) .

صفحهٔ ۲۴۰۱ ، حاشیه، سطر ۹ ـ پس از (= پیدا) افزوده شود: (رك .ویدا)

صفحهٔ ۲۴۰۳ ، حاشیهٔ ۲ سطر ۱ ـ پس از (یا) افزوده شود : هفتال .

صفحهٔ ۲۴۰۴ ، حاشیهٔ ۲ سطر آخر ـ بآخر حاشیه افزوده شود : آقای پورداود نوشته‌اند (یسنا ۲ ص ۲۲) : «واژهٔ هیر که در برخی از فرهنگهای فارسی بمعنی آتش گرفته شده درست نیست .» سپس ایشان ، بنقل از حاشیهٔ همین صفحه در چاپ اول کتاب حاضر ، شعر معزی‌را از جهانگیری ودیوان معزی ـ که ما نقل کرده ایم ـ آورده‌اند .

صفحهٔ ۲۴۰۵ ، ستون ۱ سطر ۵ (بشیر) ـ از ذکر «بشیر» عربی پیداست که «هیراد» را صفت پنداشته‌اند نه‌مصدر ، که مؤلف در متن آورده .

صفحهٔ ۲۴۰۹ ، حاشیهٔ دوم ـ پس از سطر ۵ افزوده شود :(ظ. هیله مصحف هیلاج و معنی کدخدا تصحیفی است در «کدبانو»).

صفحهٔ ۲۴۱۸ ، ستون ۱ سطر ۱ (گلی باشد معروف) ـ امروزه به درختی (lila) اطلاق میگردد که در باغها کاشته میشود و گلهایش بسیار معطر است و انواع دارد . رك : فرهنگ روستایی . دکتر تقی بهرامی .

صفحهٔ ۲۴۱۹ ، حاشیه، سطر ۷ ـ در پایان حاشیهٔ ۲ افزوده شود :
در فرهنگها «تاسه» و «یاسه» هر دو بمعنی خواهش وآرزو آمده .در تفسیر ابوالفتوح (چاپ اول) هردو آمده بهمین معنی :
«سدی گفت : مراد منافقان است و جهودان که چون رسول ص روی از بیت‌المقدس بامسجد حرام کرد طعن‌زدند و گفتند : اشتاق‌الرجل الی بلده و مولده ، محمد را تاسهٔ مکه میباشد که شهر و مولد اوست .»

(تفسیر ابوالفتوح ج ۱ ص ۲۱۷)

«جبرئیل آمد و گفت : خدایت سلام‌میکند و میگوید ترا با مکه یاسه میباشد ، من‌ترا بمکه برم .» (ایضاً ج ٤ ص ۲۲٤)

بنظر میرسد که یکی ازین دو کلمه مصحف دیگری باشد ، از طرفی «تاسه» و مشتقات آن در لهجه‌های ایرانی آمده (رك. تاسه) و « یاسه » هم بقول هوبشمان (رك. ص۲٤۱۹ح۲) درزبانهای ایرانی ریشه دارد، بنابرین عجالة باید گفت هردو درست است.

صفحهٔ ۲۴۵۳ ، حاشیه سطر ۱۵–پس از(لغت‌نامه در: پوپه) افزوده شود: بویه (شعوری) ، یوهه(شعوری) ، یهه (شعوری) ، یهره (شعوری) (بنقل‌آقای مینوی . یغما ۹ : ۵۳۰ ، ۵۳۵ ، ۵۳۶)

صفحهٔ ۲۴۵۶ ، حاشیهٔ دوم سطر ۳ – درپایان حاشیهٔ ۳ افزوده شود : در دساتیر «یوجه» بمعنی قطره آمده (فرهنگ دساتیرص ۲۷۷) وآن ظاهراً محرف «موجه» است از «موج» عربی‌که در همین‌کتاب مکرر آمده . رك . لغات‌پارسی ابن‌سینابقلم نگارنده ص۳۶.

سطر ٦ – در پایان حاشیهٔ ٤ افزوده شود :

آقای فروزانفر باین‌معنی‌کلمه رامصحف «ربوخه» (ه.م.) میدانندودر شعر سوزنی هم اصل «زیوخهٔ رعنا» را «ربوخهٔ رعنا» حدس میزنند .

حاشیهٔ سوم – آخر حاشیه افزوده‌شود : ورك .مقالهٔ آقای مینوی‌بعنوان «یوبه - تحقیقی دربارهٔ یك‌لغت» درمجلهٔ یغما ۹ : ۱۲ ص۵۳۰–۵۳۷ .

پایان

ذیل[1]

جلد اول

مقدمه

صفحهٔ بیست‌وسه و بیست‌وچهار- زبان‌تنگ‌-روک ـ همانطور که درصفحهٔ ٦ مجلد حاضر نوشته‌ایم ، استاد هنینگ رساله‌ای بانگلیسی درباب زبان تنگ سروك منتشر کرده‌اند (که عنوان آن در صفحهٔ مذکور درج‌شده).

آقای دکتر رودلف ماتسوخ دانشیاردانشکدهٔ ادبیات‌تهران ، مقاله‌ای‌بالمانی انتشار داده‌اند[2] ودرآن ثابت کرده‌اند که‌کتیبه‌های تنگ سروك بزبان وخط ماندائی (صبی) است . سپس‌خلاصهٔ آنرا در مقاله‌ای‌فارسی تحت‌عنوان«مسألهٔ قدیمترین تاریخ‌مذهب صبی و اهمیت آن برای تاریخ مذاهب» در دفتر اول و دوم از جلدهشتم«فرهنگ‌ایران زمین»(تهران ١٣٣٩) انتشار داده[3] چنین نوشته‌اند[4] :

«. . . چنانکه من در Th·Lz·1957·Nr.6 ثابت کرده‌ام‌کتیبه‌های تنگ‌سروك‌که از قرن دوم میلادی است و پروفسور هنینگ آنها را خوانده و منتشر کرده است ، با خط صبی نوشته‌شده و پروفسور هنینگ هم عقیدهٔمرا راجع به این خط پذیرفته‌است ، وچون خطصبی‌درآن زمان وجود داشت ، میتوان گفت‌که ملت صبی نیز درآن‌وقت در بین‌النهرین و خوزستان‌میزیسته است . . .»

---

١ ـ یادداشتهای دوستان فاضل پس از نقل هر مطلب بنام خودآنان ضبط شده ، وآنچه که بدون نام نویسنده آید ، از نگارندهٔ کتاب حاضر است .

2- Theologische Literaturzeitung 82/1957, Nr.6·col· 406 f·

٣ ـ این مقاله جداگانه هم منتشر شده .   ٤ ـ ص١٢ از مقالهٔ مذکور.

صفحهٔ شصت و چهار و شصت و پنج ـ کتاب العین خلیل بن احمد ـ مشهور آنست که نخستین کتاب لغت عربی کتاب العین خلیل است، ولی این عقیده در صورتی صحیح است که از کتاب لغت کتابی را که حاوی جمیع لغت عرب ـ یا بخش مهم آن ـ و بترتیب حروف تهجی باشد، در نظر داشته باشیم، و گرنه رساله‌ها و کتابهای مختصری پیش از خلیل در اسامی شتر ، اسب، درختان و گیاهان ، واعضای انسان بوسیلهٔ روات فراهم شده بود .

خلیل بن احمد بن عمرو بن تمیم فراهیدی متوفی بسال ۱۷۵ هجری از مردم ازد و از ائمهٔ نحو و لغت و واضع علم عروض و مؤلف کتاب « العین » است .

وجه تسمیهٔ آن بکتاب العین ظاهراً از آن جهت است که لغات این کتاب به ترتیب مخارج حروف تنظیم گردیده و از حرف حلقی عین که مخرج آن از همه پایین‌تر است شروع و پس از آن به ترتیب : ح ، ه ، خ ، غ ، ق ، ك ، ج ، ش ، ص ، ض ، س ، ر ، ط ، د ، ت ، ظ ، ذ ، ث ، ز ، ل ، ن ، ف ، م ، و ، ا ، ی ذکر شده‌است، و چون کتاب به‌حرف ع آغاز میشود آنرا بنام «العین» خوانده‌اند. اما توهم اینکه کتاب العین «تنها شامل افعالی است که فاءالفعل یا عین‌الفعل و یا لام‌الفعل آنها حرف عین است ، و بهمین جهت نام آنرا کتاب العین گذاشته‌اند» ظاهراً بر اساسی نباشد ، زیرا هرچند نسخهٔ کامل و اصیل و مورد اعتمادی از این کتاب فعلا در دسترس نیست تا بتوان دربارهٔ آن نظر قطعی داد، ولی توصیف‌هایی که در کتب قدیم دربارهٔ این کتاب موجوداست ، نشان می‌دهد که کتاب العین خلیل لغتی کامل بوده و تمام لغت عرب و یا قسمت مهم آنرا در بر داشته‌است .

ابن‌الندیم در الفهرست به نقل از خط ابوالفتح نحوی از ابن درید آرد: کتاب العین خلیل را وراقی خراسانی بسال ٤٨ (ظ.٢٤٨) به بصره آورد و به ٥٠ دینار بفروخت و آن در ٤٨ جزء بود (الفهرست طبع مطبعهٔ رحمانیهٔ قاهره ص ٦٤) . از این عبارت وهم از عدهٔ اجزای کتاب و بهای آن میتوان تشخیص داد که کتاب العین لغتی جامع بوده‌است زیرا افعال و مصادری که یکی از حروف

اصلی آن حرف عین باشد آن اندازه نیست که در چهل و هشت جزء فراهم آید.

و هم ابن‌الندیم گوید: حروف این کتاب برمخارج حلق است و آغاز آن حرف عین‌است و سپس ح، ه، خ، غ ... (الفهرست ص ٦٤).

و نیز ابن‌الندیم باسناد خود از لیث‌بن مظفربن نصربن‌سیار آرد که روزی خلیل مرا گفت اگر کسی حروف الف و با وتا وثا رابدان نهج که من گویم تدوین‌کند او را اصلی فراهم‌آیدحاوی همهٔ کلام عرب ... تاآنکه گوید من از حج بازگشتم ونزد خلیل رفتم‌و اوجملهٔ حروف‌راچنانکه درصدر کتاب است‌گرد آورده بود (الفهرست ص٦٥).

ابن خلکان در ترجمهٔ خلیل ازکتاب‌التنبیه تألیف حمزهٔ اصفهانی آرد که خلیل‌بن‌احمد باتأسیس بناء کتاب‌العین لغت امتی ازامم را قاطبة فراهم آورده است (وفیات‌الاعیان طبع ایران ج ١ ص ١٩١).

وشك نیست‌که اگر این‌کتاب حاوی لغاتی‌بود‌که تنها حرف عین رادر برداشت حمزه از آن چنین توصیفی نمی‌کرد.

مؤلف کتاب — علمای لغت از دیر باز در انتساب این کتاب به خلیل تردید کرده اند.

ابن‌الندیم گوید کسی این‌کتاب را از خلیل روایت نکرده است، ودر هیچ خبری جزماً مشهود نیست‌که این‌کتاب‌از تألیفات خلیل باشد، وگفته‌اند لیث از فرزندان نصربن سیار مدتی مصاحب خلیل‌بود وخلیل اندکی‌از‌کتاب را برای وی تألیف‌کرد و اورا بدان آشنا ساخت، سپس درگذشت، و لیث آنرا پایان داد (الفهرست ص ٦٤). ابن‌خلکان در ترجمهٔ خلیل نویسد:

اکثر علمای‌لغت برآنند که‌کتاب‌العین تصنیف خلیل‌نیست، بلکه‌وی‌تألیف آنرا‌آغاز‌کرد واوائل‌کتاب رامرتب‌ساخت وآنراالعین‌نامید، سپس‌درگذشت، وتلامذهٔ اونضربن‌شمیل ومؤرج سدوسی ونضربن‌علی‌جهضمی‌آنرا کامل‌کردند. پس چون حاصل عمل آنان باآنچه خلیل مرتب‌کرده بود موافق‌نیامد آنراکه خلیل آماده‌کرده بود، ازکتاب خارج‌کردند.

بدین‌جهت دراین تألیف خطاها راه یافته‌که صدور آن از خلیل بعید

می‌نماید (وفیات‌الاعیان چاپ تهران. ج۱ص۱۹۱). لیکن ابن‌الندیم متعرض است که ابن درستویه این کتاب را بسندی که بخلیل متصل است، شنیده‌است و از گفتهٔ او(ابن‌درستویه) آرد: ابوالحسن‌علی بن‌مهدی کسروی ازمحمد بن‌منصور معروف به‌زاج‌محدث ازلیث‌بن‌مظفر بن‌نصر بن سیارحدیث کند که مرا باخلیل‌ابن‌احمد مراوده بود، روزی گفت اگر کسی‌حروف الفوبا وتا وثارا بدان‌نهج که‌می گویم تألیف کند ، جمیع کلام عرب‌را فراهم‌خواهدکرد واورا اصلی‌مهیا شودکه چیزی ازآن خارج‌نباشد . گفتم :این‌چگونه‌است ؟ گفت : آنرا بردو حرفی وسه‌حرفی وچهار حرفی و پنج حرفی تألیف کند و در کلام عرب بیش از پنج حرفی نیست .

لیث گوید: دراین باب‌ازاو پرسش‌میکردم‌ووی‌پاسخ‌میگفت ، وروزها نزد اومیرفتم‌وبدین کارمشغول بودم، تاآنکه‌خلیل بیمار شدومن بحج‌رفتم، و بیم داشتم که اوبمیردوآنچه برای‌من‌شرح داده‌است باطل شود. پس‌ازحج بازگشتم ونزداو رفتم واوهمهٔ حروف رابر نهجی که درصدراین کتاب است‌تألیف کرده بود. پس اوآنچه رابخاطر داشت‌بر من‌املا میکرد وآنچه راکه‌درآن بشك‌بودمیگفت: بپرس واگر درست‌باشد ثبت‌کن. تاکارتألیف کتاب راپایان‌دادم. علی‌بن‌مهدی گوید : نسخهٔ این‌کتاب را از محمدبن منصور گرفتم ... از این گفتار چنین پیداست که هرچندکار تألیف کتاب‌العین بعهدهٔ لیث‌بن مظفر بوده‌است ، لکن مقدمه تألیف‌خلیل است ودر باقی‌نیز شخصاً اشراف داشته وپشت این‌کتاب را باملاء از او فراگرفته و سپس محمدبن منصوربن لیث‌بن مظفر آنرا نسخت کرده وعلی‌بن مهدی آن‌نسخه‌را ازوی‌بگرفته‌است، واین‌نقل چنانکه‌می‌بینیم باآنچه ازابن‌الندیم‌وابن‌خلکان درفوق‌نوشتیم مخالف است، والله اعلم‌بماکان.

وهم ابن‌الندیم نویسد : گفته‌اند خلیل‌کتاب‌العین رافراهم‌آورد، سپس بحج رفت‌وکتاب رابخراسان‌نهاد سپس‌آنرا ازخزانهٔ طاهریان بعراق‌آوردند (الفهرست ص ٦٤) .

(دکتر سید جعفر شهیدی)

محمدبن شنب در دائرةالمعارف اسلام در ترجمهٔ «خلیل» آرد:

خلیل نخستین کسی است که قاموس عربی را بنام «کتاب‌العین» تدوین کرده‌است.

بنظر میرسد که وی طرز الفبایی دستور نویسان سانسکریت را ـ که در آن شیوه ازحروف حلقی آغاز و بحروف‌شفوی ختم میکنند ـ تعقیب کرده باشد؛ از این‌قرار:

ع، ح، ه، غ، ق، ك، ج، ش، ص، ض، س، ر، ط، د، ت، ظ، ذ، ث، ز، ل، م، ف، ن، و، ا (همزه)، ی. بعضی ادعا کرده‌اند که خلیل مؤلف کتاب‌العین نیست، بلکه شاگرد او لیث مؤلف آنست؛ برخی دیگر گفته‌اند نضر مؤلف آنست، واو این کتاب‌را طبق تعریفات استاد تدوین کرده است، ویا آنرا باتمام رسانیده است. میتوان معتقد شد که بدین وسیله کوشیده‌اند که ازشهرت خلیل بکاهند. در هر حال، ازین قاموس جز خلاصه‌ای (مختصر) دردست نیست وآن هم توسط عالم لغوی اسپانیایی ابوبکر الزبیدی فراهم شده‌است[1] (م. م.)

متن جلد اول

صفحهٔ ۱۵۵، ستون ۲، سطر ۱۰ (بترکی نان را گویند) ـ بمعنی نان محرف «اتمك» است. رك. سنگلاخ؛ رسملی قاموس عثمانی؛ نداب ۱۲ : ۲ ص۱۷۵؛ فرهنگ ترکی ـ فرانسوی تألیف کیفر و بیانکی (I·D· Kieffer et T·X·Bianchi)

(علی اشرف صادقی)

صفحهٔ ۱۷۶، ستون ۲، سطر ۵ـ۷ (انگشتك زدن) ـ اکنون «بشکن زدن» گویند.

(علی‌اشرف صادقی)

صفحهٔ ۳۰۶، حاشیه، سطر ۲۰ ـ در لغت نامه ذیل کلمهٔ «پوده» مصراع دوم چنین آمده: «بند و ورغ سست وپوده بفکند» و مصراع اول را مرحوم دهخدا چنین تصحیح کرده اند: «آب هر چه کمترك نیرو کند.» (لغت فرس دبیرسیاقی ص ۸۱ ذیل بندروغ)

(علی‌اشرف صادقی)

1 – Berlin, Verz., No.6950 – 52., Madrid, Bibl. Nac., No. 5; Bibl. de la Funta, Nos 35 et 49; Constantinople, Köprulu, Nos 1574; Les Manuscrits arabes de I' Escurial, Derenbourg, No. 569, 570, 571.

مرحوم اقبال در لغت فرس ص ۲۳۹ نوشته اند : « ظاهراً صحیح بند ورغ است که لغت علی‌حده‌ای نیست ، بلکه مرکب است از «بند» و «ورغ» که در پیش گذشت و از مثالی هم که می‌آورد وما سابقاً همانرا ازنسخ‌دیگر برای ورغ نقل‌کرده‌ایم این مطلب واضح میشود . »

صفحهٔ ۵۱۱ ، حاشیه ، سطر ۳ (تما بزبان قمی. . .)ـ آقای‌مجتبی‌مینوی در تعلیقات دیوان ناصرخسرو ص ۶۵۵ ـ ۶۵۶نوشته‌اند : در ترجمهٔ تاریخ قم‌که اصل آنرا حسن‌بن محمد بن‌الحسن‌القمی‌در سال ۳۷۸ بزبان عربی تألیف و بنام فخرالدولهٔ دیلمی و صاحب بن عبادتوشیح کرده و حسن‌بن‌علی ابن‌الحسن بن عبدالملك القمی درسال ۸۰۵ و۸۰۶ بزبان فارسی نقل‌کرده ونسخه‌ای از آن درغایت صحت‌وسداد مورخ‌بسال ۸۳۷ درتملك‌آقای‌خلخالی است ، دربیان حدیث جفنه فقره‌ای‌دارد که نقلش درین‌جا مناسبست : «مردی را دیدند (اشعریان) که می‌آمد ولاوکی‌داشت پر از طعام و دود از سر آن بر می‌آمد .» آنگاه در زیر کلمهٔ دود بهمان خط اصلی نوشته است «بزبان قمی تما» که بنابرین بمعنی بخاری نیزمیشود که از غذا برخیزد[۱] . »

آقای علی اشرف‌صادقی تحقیق‌کرده‌اند ، هم‌اکنون در محلات جنوب قم تما (tama) بدین معنی مستعمل است .

جلد دوم

صفحهٔ ۶۱۵ ، حاشیهٔ دوم سطر ۵ ـ پس از ح ۶ افزوده شود :
چالیش نیز مانند چالش بمعنی نزاع و جنگ‌آمده‌است (دیوان شمس ج ۱ ص۱۶).

(علی اشرف صادقی)

صفحهٔ ۷۲۸ ، ح سطر ۸ - پس از ح ۱۰افزوده شود ـ رك. دیوان‌شمس ج ۱ ص ۲۲. (علی اشرف صادقی)

صفحهٔ ۷۹۷ ، ستون ۲ سطر ۱۲ (خوید بفتح اول بروزن دوید) ـ دراین‌بیت رضی‌الدین نیشابوری واو آن بتلفظ درآمده :

۱ - پایان نوشتهٔ آقای مینوی . ما در حاشیهٔ ۱ صفحهٔ مذکورمأخذ (تعلیقات دیوان ناصرخسرو) را یادکرده‌ایم .

بباغ غنچه ازان پس (بس) که تیز کرد سنان
خوید را سر خنجر کشیده شد ز نیام.

(شرح مشکلات دیوان انوری تألیف ابوالحسن فراهانی بتصحیح مدرس رضوی ، از انتشارات دانشگاه تهران ص۹). (علی‌اشرف صادقی)

این‌کلمه بهر دو صورت xîd و xvîd در اشعار آمده :

رویش میان حلهٔ سبز اندرون پدید
چون‌لاله‌برگ‌تازه‌شکفته میان خوید. (عمارهٔ مروزی)

بگشای چشم و ژرف نگه کن بشنبلید
تابان بسان گوهر اندر میان خوید. (کسائی)

صفحهٔ ۸۱۹ ، ستون ۱ سطر ۵ ـ هرچند «وبر» راصاحب برهان بمعنی‌نام رستنیی نیز آورده است ، اما محتمل‌است که «دانج البر» که بمعنی‌حب‌راسن (نه حب‌الراس مذکور در برهان) جبلی است ودرکتب طبی چون تحفه‌آمده بصورت فوق تحریف شده باشد . (محمد دبیرسیاقی)

صفحهٔ ۸۴۱ ، حاشیهٔ دوم سطر ۲ (ح ۵) ـ درنگ بمعنی رنج و محنت‌در شاهنامه آمده :

به پیش پدر رفت پور پشنگ زبان پر ز گفتار ودل پردرنگ.

(شا. بخ ۲ ص۳۰۵) (علی اشرف‌صادقی)

حاشیهٔ ۵این صفحه حذف‌شود (م.م.)

صفحهٔ ۸۴۵ ، ستون ۲ سطر ۱۶ــ۱۸ (بضم اول و تشدید ثانی پوستی چند باشد باریك . . .) همانست که امروز «درنا» گویند وطره در طره بازی شکل‌دیگر آنست . (علی اشرف صادقی)

صفحهٔ ۸۷۰ ، حاشیهٔ اول سطر ۱ ـ پس‌از حاشیهٔ ۱افزوده شود : مرحوم بهار «دفزك» را مصحف «دفرك» دانسته‌اند (مجمل‌التواریخ - والقصص ص ۳۵ ح ۱). (علی اشرف‌صادقی)

صفحهٔ ۸۸۷ ، حاشیهٔ دوم سطر ۲ ـ پس از ح ۳ افزوده شود : دنگ بمعنی گیج و مست و بیهوش در قم بکار میرود. (علی‌اشرف صادقی)

صفحهٔ ۸۹۱ ، حاشیهٔ اول ، پایان ح ٦ ـ «دوخ» بمعنی صحرای بی گیاه و علف وشاخ بی‌برگ وبار وسری که موی نداشته باشد و روی ساده و بی موی

ظاهراً بادال درست باشد و مصحف روخ نباشد و گویا با دغ و دغسر وداغ و داغسرو لغ ولغسر و دشت مرتبط باشد. (علی اشرف صادقی)

ارتباط سه‌کلمهٔ اخیر با «دوخ» بعید مینماید.

صفحهٔ ۸۹۴ ، ستون ۱ سطر ۸-۹ (بفتح اول بمعنی دائره است) - باین معنی شاید صحیح «دوره» باشد . در سفرنامهٔ ناصرخسرو دوره بمعنی محیط آمده (سفرنامهٔ ناصرخسرو چاپ دبیرسیاقی ص ۵) . (علی‌اشرف صادقی)

صفحهٔ ۹۴۱ ، حاشیهٔ دوم ، سطر ۶ (ح ۳)

در آنندراج ذیل «ش» شواهدی از نظامی برای‌این معنی‌آمده .

(علی‌اشرف صادقی)

رك. ص ۱۸۵ همین مجلد سطر ۵-۷ (م.م.)

صفحهٔ ۹۴۹ ، حاشیهٔ دوم سطر ۱۴ - رستن‌بمعنی روییدن گاه درشعر بفتح اول آمده :

بشاخ مردمانم نغز رسته قضای آسمان او را شکسته.

(ویس ورامین چاپ محجوب ص ۸۵) (علی اشرف صادقی)

ولی این تلفظ اصیل نیست و از مجوزات شعری است .

صفحهٔ ۹۸۵ ، ستون ۲ ، سطر ۱۳-۱۴ (وبزبان‌فرنگی‌پادشاه را گویند)- ظ .ازشکل ایتالیائی Re. رك . بیست مقالهٔ قزوینی ج ۱ چاپ دوم تهران ۱۳۳۲ ص ۵۵. (علی‌اشرف صادقی)

رك. توضیح راجع‌به (رندافریس) (= ریدفرانس) درص ۱۹۰-۱۹۱ همین مجلد (م.م.)

صفحهٔ ۱۰۰۵ ، ستون دوم ، زبون -در برهان قاطع و برخی از نسخ بسیار مغلوط‌جهانگیری ونسخهٔ پرغلط‌چاپی‌آن کتاب«زبون»بمعنی «خریداری که در خریدن راغب بود» باضم‌زاء ضبط شده‌است . بنظر میرسدکه این ضبط اصلی ندارد وصرفاً ناشی ازغلط وسقط در نسخه‌های جهانگیری است .اتفاقاً در نسخ جهانگیری مکرر دیده میشودکه بخاطر سقط یك‌لغت،ضبطی نادرست برای‌لغت دیگر بوجودآمده برای مثال : در نسخهٔ چاپی ، ذیل مادهٔ « سبغانه» آمده :

«با اول مفتوح بثانی زده بیعانه بود . . .وبا اول مفتوح وثانی‌مضموم دو معنی دارد اول معروف ودوم بمعنی چست وچالاك باشد...» چنانکه‌ملاحظه میگردد ضبطهای مختلف مادۀ «سبك» همه بر اثر افتادن آن از نسخه ، در ذیل مادۀ «سبغانه» قرار گرفته و بینندۀ زودگذر را دچار اشتباه میسازد[۱].

شاید در مورد مادۀ «زبون» سقط وتشویشی در عبارت نساخ رخ داده باشد، یا بدلیلی دیگر این‌ضبط غلط در نسخه‌ها راه‌یافته باشد ، قرائنی که‌بی اصلی‌این ضبط (ضم‌زاء) را در «زبون» تأیید میکنند ازین‌قراراست :

۱ ــ این‌ضبط در بسیاری از نسخ جهانگیری وجود ندارد.

۲ ــ در فرهنگ میرزا ومؤیدالفضلاءوشعوری و سروری‌ورشیدی زبون با همان ضبط معروف بمعنی خریدار و راغب آمده .

۳ ــ نقل رشیدی و سروری زبون بفتح زاء را بمعنی راغب و خریدار از فرهنگ‌میرزا خود دلیل صحت نسخ فرهنگ میرزا است، علاوه بر اینکه نشان میدهد این معنی را در مدرکی دیگر نیافته اند . با توجه باین نکته احتمال اینکه مؤلف فرهنگ جهانگیری که خود فرهنگ‌میرزا را در اختیار داشته ، ضبط (ضم زاء) را ازجای دیگر و بمعنی خریدار راغب آورده، جداً ضعیف بنظر میرسد .

در عین‌حال وجود یك نکته عامل تردید بیشتری است وآن این است که عبارت برهان و جهانگیری با عبارت سروری ، رشیدی ، مؤیدالفضلاء وفرهنگ‌میرزا ابراهیم کاملا متفاوت‌است و هریك مفهومی جداگانه دارد .

در برهان و جهانگیری عبارت چنین است : «بمعنی خریداری باشد که چیزها را برغبت تمام بخرد .»

اما عبارت فرهنگ میرزا وآن دیگرکتب چنین است: «زبون بفتح : راغب و خریدار» باتوجه بدین نکته احتمال وجود مدرکی دیگر در دست مؤلف جهانگیری ویا برهان اندکی قوت میگیرد .

در یك مورد از قاموس عصری نیز زبون با ضم زاء آمده ولی ظاهراً

---

۱ ـ رك.ص۱۳همین مجلد (م.م.)

غلط چاپی‌است، زیرا در دیگر موارد آن کتاب زبون بفتح زاء معادل : Client ; Customer آمده‌است .

دراین میان آنچه مؤلف غیاث ازسراج نقل‌کرده شگفت‌آور ومخالف صریح همهٔ کتب لغت‌است، زیرا زبون را بضم زاء بمعنی اسیر وضعیف آورده است .

زبون علاوه‌بر معانی‌فارسی وعربی- که‌در کتب متداول لغت‌آمده‌است- بدین‌معانی نیز استعمال‌شده: گول، ابله، مغبون، حریف، ارباب رجوع، مشتری دکانی‌که از یك فروشنده خرید کند ، مشتری ، فروشنده ، دوست، فاسق‌زن. جوهری دو معنی نخست را یادکرده و ظاهراً عربی ندانسته . زمخشری در اساس‌البلاغة وصاحب محیط‌المحیط کوشیده‌اند ، زبون را بدین دومعنی‌حقیقة یا مجازاً از ریشهٔ عربی «زبن» بمعنی (دفع) بیاورند .

مؤلف متن‌اللغه زبون را بمعنی خریدار ، مشتری ، دوست ، گول وحریف ، آرامی دانسته‌است .

مؤلف تفسیرالالفاظ الدخیله زبون را بمعنی‌مشتری آرامی و زبون‌بمعنی ابله را فارسی دانسته و این اخیر اصلی ندارد . در زبان فارسی زبون تنها بمعنی ضعیف ، اسیر ، خوار، مقهور ، زیر دست ولاغر ونزار آمده ، وشاید بتوان این دو بیت را شاهد زبون بمعنی‌گول ومشتری آورد :

ستد و داد را مباش زبون

مرده بهتر که زندهٔ مغبون.

(سنائی)

ای بوده زبون تن ز بهر تن

همواره چرا زبون بزازی؟

(ناصرخسرو)

در آرامی زبن (Zeban) فعل‌است از خریدن (تفسیرالالفاظ‌الدخیله (کازیمیرسکی) (دزی ج ۱) .

ناظم‌الاطباء زبون را بمعنی بیعانه‌آورده (رك. زبون ، ربون) وظاهراً

«زبون» با زاء تصحیف «ربون» با (راء مهمله)است . رك. معرب جوالیقی ، نشوءاللغه و لسان‌العرب : عربون، اربون و ربون . (عبدالحسین حایری)

صفحهٔ ۱۲۳۶ ، ستون ۲ ، سطر ۱۸ (شاهنشاه زند واستا) ــ فرهنگها این بیت خاقانی را برای این معنی شاهد آورده‌اند :

مرا همت چوخورشید است شاهنشاه زند استا
که‌چرخش زیر رانست و سرعیسی‌است بررانش.

ولی بیت مزبور در دیوان خاقانی چاپ دکتر سجادی (ص ۲۱۰) چنین است :

مرا همت چو خورشید است‌شاهنشاه رندآسا . . . (علی‌اشرف صادقی)

صفحهٔ ۱۲۷۴ ، ستون۱ و۲ (مرگ موش راگویند) ــ « صاحب برهان گفته سم‌الفاراست و آنرا فارسی دانسته ، وآن‌عربی‌است.» (آنندراج).

صفحهٔ ۱۲۷۵ ، حاشیه، سطر ۳ (مه وخور است همانا بباغ در صراف) ــ مرحوم دهخدا «صواف» تصحیح کرده‌اند (لغت نامه همزه ص ۸۷۷).
(علی‌اشرف صادقی)

صفحهٔ ۱۲۸۷ ، ستون ۱ سطر۱ ـ«شگفت»درین بیت فردوسی بضم گاف آمده:

بسی چیز دیگر نهانی بگفت وزین آگهی آمد او را شگفت.
(شا. بخ۵ ص۱۴۱۳) (علی اشرف صادقی)

صفحهٔ ۱۲۸۹، حاشیه . در پایان ح ۳ افزوده شود : بمعنی دوم الف آخر کلمه الف اشباع(اطلاق)است :

چوپیش‌آرند کردارت بمحشر فرومانی چوخر در جای شلکا.
(رودکی)

وبمعنی اول نیز چنین بنظر میرسد .رك. شلك.

صفحهٔ ۱۳۱۸ ، حاشیهٔ دوم سطر ۹ (پایان ح ۶) ــدر حدودالعالم(چاپ دانشگاه ص ۷۰) «شبانی» آمده .
(علی‌اشرف صادقی)

صفحهٔ ۱۳۴۵ ،حاشیهٔ دوم سطر۳ــ بجای «هر» ظ . «سر» صحیح است .
(جعفر شعار)

صفحهٔ ۱۳۶۸ ، حاشیهٔ دوم، سطر۴ (پایان ح ۱) ــدر آنندراج شواهدی

از امیرخسرو آمده‌است.
(علی اشرف صادقی)

آننداج سه بیت از امیرخسرو آورده که بیت اول آن در حاشیهٔ ۱ صفحهٔ مذکور نقل شده.
(م.م.)

جلد سوم

صفحهٔ ۱۵۴۱، ستون ۲ سطر ۱۲-۱۳ (اسبی . . .) - باین‌معنی با ثانی‌مشدد آمده .رك. دیوان خاقانی چاپ دکتر سجادی ص ۵۳۰.

صفحهٔ ۱۶۲۳، حاشیهٔ دوم سطر ۷-۸ - بیت(خجسته را...) ازمنوچهری است نه از ناصرخسرو (دیوان منوچهری چاپ اول دبیرسیاقی ص ٤٤)
(علی‌اشرف صادقی)

صفحهٔ ۱۷۵۰، حاشیهٔ دوم سطر ۱ (پس ازح۱)- شمس‌فخری بمعنی‌طبایع بصورت «کیا» آورده نه‌کیان .رك.رشیدی ، دیوان خاقانی‌چاپ‌دکترسجادی ص ۹۷۳ و بمعنی دهان .. . در شرح‌خاقانی تألیف عبدالوهاب حسینی‌آهن نوشته‌که لابد یکی تصحیف دیگری است .
(علی‌اشرف صادقی)

قول شمس فخری معتبر نیست . رك. ص.۲۳۸ - ۹ همین‌مجلد (م.م.)

صفحهٔ ۱۸۳۹، حاشیهٔ دوم سطر ۳ (پایان ح ۱) - شعوری یك بیت از فردوسی بشاهد این معنی آورده‌است .
(علی اشرف صادقی)

در شعوری (ج ۲ ، ۲۹۶ ب) این بیت از فردوسی آمده‌است :

دگر آنکه بد نام او گنج بار ندیده چنان دیدهٔ روزگار .

ولف درفهرست شاهنامه ذیل «بار» گوید: گنجینهٔ خسروپرویز وارجاع بنسخهٔ‌کلکته ٤۳ ، ۳۹۱۱ a کرده . این‌بیت چنین‌است :

دگرگنج کش بار بودیش نام چنان کس ندیدست‌ازخاص وعام.

(رك.شا. بخ. ۹ ص ۲۸۹۲ ح ۱۰)

و همچنین ولف بفرهنگ شاهنامهٔ عبدالقادر نمرهٔ۲۱۳۹ارجاع کرده، ولی دو بیت مذکور در نسخ معتبر شاهنامه نیامده.
(م.م.)

صفحهٔ ۱۸٤۰، ستون ۱ سطر ۱ (گنج شادآورد) - ظ . فرهنگ نویسان «گنج بادآورد» را «گنج شاد آورد» خوانده‌اند و آنرا با «گنج شادورد»

خلط کرده اند . (علی اشرف صادقی)

صفحهٔ ۱۸۵۲ ، ستون ۱ سطر۱ (گوردین)_ اصح «کوردین» است. رك. دیوان خاقانی چاپ دکتر سجادی ص ۱۰۴۱[1] ، دیوان مسعود سعد ص۴۸۲ و فرهنگ نظام. (علی اشرف صادقی)

اما در نسخ قدیم در تحریر فرقی بین «ك» و «گ» قایل نبودند .

صفحهٔ ۱۸۵۹ ، حاشیهٔ دوم ، سطر ۷ (پایان ح ٤) – در قم باین معنی «بوك» متداول است . (علی اشرف صادقی)

صفحهٔ ۱۸۹۸ ، ستون ۱، سطر۳–۵ (لغ) رك. دغ. ورك.ص ۲۷٤–۷۵ همین مجلد . (علی اشرف صادقی)

صفحهٔ ۱۸۹۸ ، حاشیهٔ دوم ، سطر ۵ (پایان حاشیهٔ ٦) _ رك. دغسر. (علی اشرف صادقی)

صفحهٔ ۱۹۰۳ ، ستون ۱ سطر ۱۱ (لگام بضم اول)_ بکسر اول صحیح است چنانکه شکل معرب کلمه نشان میدهد و اغلب فرهنگها ضبط کرده اند . رك. «سخت لگام» در همین کتاب. (علی اشرف صادقی)

اما تعریب کلمه بتنهایی دال بر تلفظ اصل نیست.

جلد چهارم

صفحهٔ ۱۹۴۵، حاشیهٔ دوم _ درپایان ح ۳ افزوده شود : آقای همائی نوشته اند (دیوان مختاری غزنوی چاپ ۱۳۴۱ ح ۱) : « نگارنده احتمال میدهد که «ماکان» دراین مورد نام شخص معروف باشد ، یعنی «ماکان کاکی» سردار دلیر عهد سامانی که ازمردم دیلم بود نه نام موضع و محل چنانکه از ظاهرعبارت برهان قاطع مستفاد میشود(؟) » شکی نیست که مؤلف برهان «ماکانی » را منسوب بمحلی دانسته (رك. مادهٔ قبل : ماکان)والبته این قول صحیح نیست .اینکه ماکانی منسوب به ماکان ابن کاکی است درحاشیهٔ مزبور (برهان ج ٤ چاپ ۱۳۳٤–۵ ص۱۹٤۵ ح۳) بنقل از فرهنگ رشیدی قید شده است.

صفحهٔ ۱۹۶۸ ، حاشیهٔ دوم سطر ۱۲ (پایان ح ۷) _ مجری در قم بمعنی صندوقچهٔ چوبین است که زنان لوازم آرایش خود را در آن گذارند . (علی اشرف صادقی)

۱ – در دیوان خاقانی چاپ عبدالرسولی ص ۴۲۴ «گوردین» آمده (م.م.)

صفحهٔ ۲۲۲۵ ، حاشیه، سطر ۷-۸ (سیرنگ است . . .)- نیرنگ ، باین معنی درست و مسلماً در شعر فرخی هم نیرنگ درست است نه سیرنگ ، فردوسی گوید :

تو گفتی که ابری بر آمد ز کنج زشنگرف نیرنگ زد بر ترنج.

(شا . بخ ۲ ص ۳۰۴) (علی اشرف صادقی)

نظر مرحوم دهخدا آن بود که در بیت اخیر فرخی اصل «سیرنگ» است.

(م.م.)

صفحهٔ ۲۳۰۵ ، حاشیه، سطر ۱۴ هار ، قس. هرا (علی اشرف صادقی)

صفحهٔ ۲۳۴۷ ، ستون ۱ سطر ۱۷ (هفت دختر خضرا) .ظ.صحیح «هفت دخمهٔ خضرا» است بمعنی هفت آسمان وهفت دختر خضرا معنی نمیدهد :

آب حیات نوشد وپس خاك مردگان بر روی هفت دخمهٔ خضرا برافکند.

(دیوان خاقانی.چاپ دکتر سجادی ص ۱۳۳)

صفحهٔ ۲۳۸۲ ، (ح۵) - بیت از منوچهری است (دیوان منوچهری چاپ اول دبیرسیاقی ص ۴۸) (علی اشرف صادقی)

در دیوان منوچهری (چاپ دوم ص ۵۲) چنین آمده :

ای رئیس مهربان ، این مهربان خرم گذار

فر و فرمان فریدون را تو کن فرهنگ وهنگ.

(بجای مهربان دوم باید «مهرگان» باشد) (م.م.)

صفحهٔ ۲۴۴۴ ، (ح۹) - رك. دیوان شمس ج ۱ ص ۱۳ ب ۱۷۴ .

(علی اشرف صادقی)

جدول تصحیحات و اضافات

دراین جدول اغلاطی که در طی‌چهار مجلد اول ومجلد حاضررخ‌داده و درمتن جلد پنجم تصحیح نشده ، وهمچنین اضافات لازم ثبت میشود

جلد	صفحه	سطر	متن حاشیه[1]	تصحیحات و اضافات
۱	شصت وپنج (مقدمه)	۱	ح	جلد پنجم
«	نودودو(مقدمه)	۸	ح	ونیز بستام
۲	۸۴۸	۱۴	س۲	**دریخ افتادن**(طبق ناظم‌الاطباء‌ولی‌درچك«دغل دری» آمده)
«	۸۶۹	٤	س۱	**دغل داری**
«	۸۸۹	۱۰	ح۲	اثنا عشر
«	۹۰۲	۱۰	ح۲	(حاشیهٔ ٥ چنین اصلاح شود:) ٥ ـ مصحف آن «دهار» (ه.م.) است : توبرین بالش و فکنده خدای از تو اندر همه جهان آواز فرخی بندهٔ تو بر در تو از بساط(نشاط)توبر کشیده‌دهاز. (فرخی.چاپ دبیرسیاقی ص ۲۰۲)
«	۱۰۱٦	۱۵	س۲	جناع زین (بجای حنای زین) (رك. آنندراج،ولی‌درچك‌ونسخ‌دیگر«حنای زین»آمده)
«	۱۰۷۸	۲۰-۲۱	س۲	صبح‌کاذب ـ درحاشیه یادداشت شود : صحیح «صبح صادق» است ، چه در فرهنگها« سایبان‌ظلمانی» را بمعنی صبح کاذب آورده‌اند.

(۱) «م» علامت متن،«س» علامت ستون و «ح» علامت حاشیه است .

جلد	صفحه	سطر	متن،حاشیه	تصحیحات و اضافات
۲	۱۰۷۹	۲۱	س۱	متوجه احوال
«	۱۰۹۲	-	ح	(در آخر حاشیه افزوده شود :) ✿ سپیتمان = اسپیتمان - نام خانوادهٔ زردشت ، در اوستا Spitama در پهلوی «سپیتمان» ودرفارسی گاه بصورت«سپنتمان» آمده . ظاهراً معنای آن (از نژاد سپید) ویا (از خاندان سپید) میباشد . زرتشت بهرام پژدو آنرا بتخفیف بشکل «سپتمان» در ارداویرافنامه آورده : که او را نام زردشت سپتمان گزیده از همه خلقان و دامان . و نیز گوید : روان شد دین پاك مزدیسنان زپیغمبر زراتشت سپتمان . معرب این نام در تاریخ طبری (جزو اول ص ۲۹۳)«اسفیمان» ودرمروج الذهب جزواول ص ۱۹۳) «استیمان» (اسبیمان. ظ.) یادشده .رك. مزدیسنا وادب پارسی تألیف م. معین ص ۷۸ - ۷۹ .
«	۱۱۰۰	۱۶	س۲	**ستن آوند**
«	۱۱۷۵	۱۳	س۲	جشن و سیر وگشتی باشد
«	۱۱۸۰	۳	س۲	**سنگه**

جلد	صفحه	سطر	متن،حاشیه	تصحیحات و اضافات
۲	۱۱۹۶	۱۱	س ۱	بضم سین
«	۱۲٤۹	۱۳	س ۱	شپاشاپ
«	۱۲۵۱	۱۱	س ۲	شپلیدن
۳	۱٤۱۱	۱	س ۱	غزنو
«	۲۰۹۵	۲٦	ح	بفتح راء (بجای : بفتح نون)
«	۲۱۷۵	۱	س ۱	سرانجام و
«	۲۱۷٦	۱	س ۱	گروگان
۵	۲	۲۰	م	زوره
«	۳	۸	م	ghu ، وسی
«	«	۹	م	Mitra ، Mithra
«	٦	۲٤	م	« اظنه
«	۹	۱۸	م	(بجای «پس از سطر ۱۳» نوشته شود :در پایان حاشیه .
«	«	۲۱	م	ایران زمین I
«	۱۰	۱۹	م	تکفون ،
«	۱٦	۹-۱۰	م	(بجای «وجلداول ... شده‌اند» نوشته‌شود:) و دورهٔ آن در سه جلد منتشر شده
«	«	۱۹	م	سطر ۱۰ - ۱۱ -
«	۱۷	۲۷	م	گرد آوردهٔ
«	۲۱	۳	م	(در آخر سطر افزوده شود :)از سوی دیگر در نسخهٔ برهان (کتبخانهٔ آصفیه) نام ولقب مؤلف «برهان‌الدین‌حسین»آمده رك. ص ۱۹ همین‌جلد .

جلد	صفحه	سطر	متن،حاشیه	تصحیحات و اضافات
۵	۲۳	آخر	م	«خسرو دارو»
«	۲۵	٤	م	کشته شد .»
«	۲٦	۲۲	م	انجمن‌آرا
«	۲۹	۱	م	کمال اسمعیل را خلاق‌المعانی
«	۳۵	۱۳	م	بسال ۱۰۷۱ ه.ق. نوشته شده بود[٤] .
«	«	۳	ح	۳ - طبق
«	«	٤	ح	٤ - یعنی
«	۵۰	۵	م	(سوزنی
«	۵۲	۲۳	م	(آخر سطر افزوده‌شود :)رك. مجلدحاضر ص ۱٦۳ ببعد (خشکامار)
«	٦۷	۱۳	م	(در پایان سطر افزوده شود :) ـ و کلمهٔ «مجمع» را لغت نویسان افزوده‌اند .
«	۷٤	۲٤	م	(حاشیهٔ سطر۳) حذف شود .
«	۷٦	۲	م	مصحف «باده»
«	۸۰	ـ	م	(پس از سطر آخرافزوده شود :)هم‌آمده.
«	۸۱	۱۰	م	تیغ «پرند»
«	۸۲	۳	م	(پس از سطر ۳ افزوده شود :) و رك.ص ۹۳ سطر ۲٤ـ۲۷.
«	۸٤	۲۵	م	شاهد آمده .»
«	۸۵	۸	م	سطر ۳۰
«	۹۳	ـ	م	(پس از سطر ۲۷ افزوده شود :) و رك. ص ۸۲ سطر ۲ـ۳

جلد	صفحه	سطر	متن، حاشیه	تصحیحات و اضافات
۵	۹۵	٤	م	سراج‌اللغه
«	«	۷–۱۰	م	(مکرر و زایداست ، حذف شود)
«	«	آخر	م	این واژه
«	۹٦	۱۱	م	(چنین اصلاح شود :) قیاساً صحیح‌است . رك. اسم‌مصدر بقلم نگارنده‌ص۰ ٤ و۱٦۲۲.
«	۹۸	۱۹	م	پتفوز
«	۱۰۰	۱۰	م	پرخاشخور
«	۱۰٤	۱٦	م	(در پایان سطر افزوده شود :)رجوع بمادهٔ ذیل شود
«	۱۰۷	۱۷	م	و توهم
«	۱۱٤	۱۸	م	هم در شعر
«	«	۲۱	م	دنبال شتر
«	۱۲۱	۱۹	م	قفیز باشد
«	۱۲٦	۱٤	م	معنیی خاص
«	۱۲۷	۳	م	(«و» در اول سطر زاید است. حذف‌شود)
«	۱۲۹	۱۱	م	(کنایه از
«	۱۳۲	۲۲	م	آمده
«	۱۳۳	۲۰	م	ستون ۱ سطر ۲ (بمعنی ذات)
«	۱۳٤	آخر	م	کشتی چینی
«	۱۳۹	٦	م	صفحهٔ ٦۰۵
«	۱٤۲	۲	م	صنعت طباعت
«	۱۵۲	۱۳	م	و دخویه
«	۱۵۷	۱٤	م	سلطنتی

جلد	صفحه	سطر	متن،حاشیه	تصحیحات و اضافات
٥	۱٥۷	۲۲	م	موضع
»	۱٦٤	۱٤	م	(در آخر سطرافزوده شود:) ورك.مجلد حاضر ص ٥۱-٥۲(آمار)
»	۱٦٦	۱۲	م	هنینگ
»	۱۷۳	۲۰	م	xûl
»	۱۷٦	۱۱	م	درغان
»	۱۸۷	٥	م	(سطر پنجم حذف شود)
»	۱۸۸	٤	م	(در آخر سطر افزوده شود :) است
»	۱۹۱	۱٦	م	یادگردیده
»	۱۹۸	۷	م	مشهور عهد خود
»	۲۰۱	۳	م	محرف «سلینون»
»	۲۰٥	٥	م	(در آخر سطر افزوده شود :)رك. سلنج (در متن برهان) .
»	۲۱۷	۱۰	م	نسخهٔ چ را هم
»	»	۲۲	م	(«حاشیهٔ ۲» زاید است، حذف شود)
»	۲٤٤	۱٥	م	«تخت واورنگ»
»	۲٥۲	۲۰	م	افزوده
»	۲٦۱	۷	م	huzvân
»	»	۱٤	م	زمین هنود
»	۲٦۳	۱۲	م	(کشف‌الاسرار
»	۲٦٤	۱۰	م	نقصان

BORHĀN-E QĀTE'

(DICTIONNAIRE DE LA LANGUE PERSANE)

par

MOHAMMAD HOSAYN EBN-E KHALAF

Vol : 5

SUPPLÉMENT

par

Dr. MOHAMMAD MO'ĪN

Professeur à l'Université de Téhéran

TÉHÉRAN

1982

Éditions Amir Kabir

imprimerie Sépéhr

DATE LABEL

22/7/69

Call No. .... Date 20.6.69

Acc. No. ....

DATE

22/1/69		1 JUN [illegible]	
		1500	